اطلاعات هفتگی

زلزله سیاسی خدام در سوریه

سفر به موزه خشت و گل

درسی که از امتحان الهی گرفتم

عاقبت وسواس در زیبایی

هشدار جدی به خانواده‌ها

شماره ۳۲۱۹
چهارشنبه ۲۸ دی ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

عید ولایت مولا مبارک‌باد

تصویر برگزیده هفته

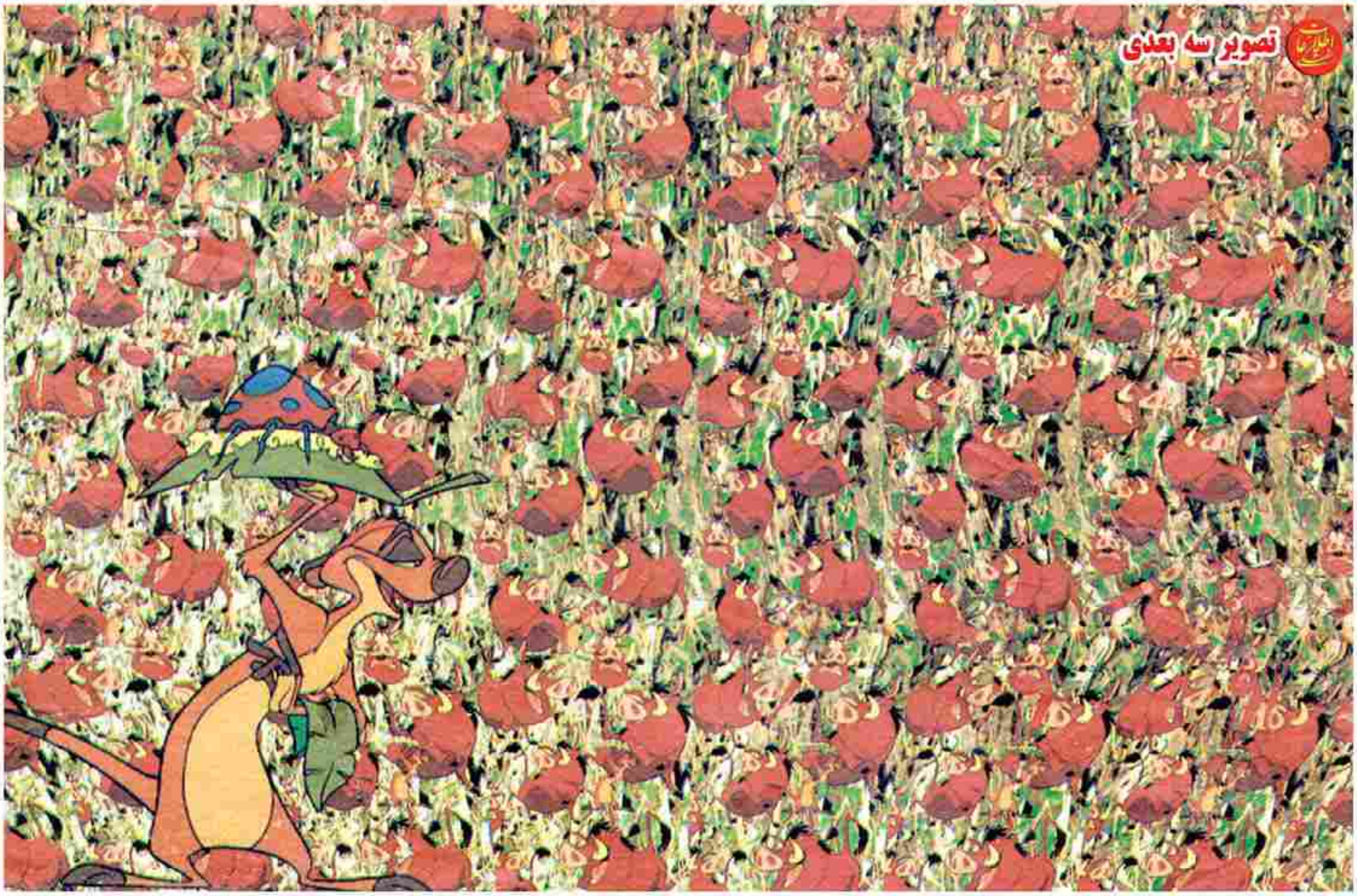
تصویر سه بعدی

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
گزارش سفر به قونیه ---------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------- ۱۶
صدای سبز بسیج ---------------------------- ۱۷
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------------------------- ۲۲
درس زندگی ---------------------------- ۲۴
پرسش و پاسخ ویژه ---------------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------------------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۷
گزارش شهرستان ---------------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ---------------------------- ۳۰
فرهنگ مردم ---------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
گزارش از زندان ---------------------------- ۳۸
عکسها و حرفها ---------------------------- ۴۰
ترازو ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------------- ۴۴
معجزه طبیعت ---------------------------- ۴۶
تبلیغات تلویزیونی و عادت‌های نابهنجار ---- ۴۷
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۶۳
آیا می‌دانستید ---------------------------- ۶۴
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۱۹ - چهارشنبه ۲۸ دی ۱۳۸۴
۱۷ ذیحجه ۱۴۲۶ ۱۸ ژانویه ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد از: حسین حبیب‌زاده - تالش

یاد و یادواره

عید سعید غدیر خم

در ۱۸ ذیحجه سال ۱۰ هجری قمری حضرت محمد(ص) هنگام مراجعت از حجة‌الوداع در حضور یاران و امتشان مولا علی(ع) را جانشین خویش معرفی کردند. این واقعه در مکانی بنام غدیر خم که آبگیری در میان مکه و مدینه است روی داد. حضرت ختمی مرتبت در این مکان پس از قرائت خطبه‌ای بازوی حضرت علی(ع) را بدست گرفتند و به یاران خویش از مهاجر و انصار فرمودند: «هرکه را من مولایم، علی مولای اوست». به این علت این روز در تاریخ شیعه اهمیت ویژه‌ای دارد و بنام عید غدیر خم از آن یاد می‌کنند که یکی از مهمترین اعیاد ایرانیان است.

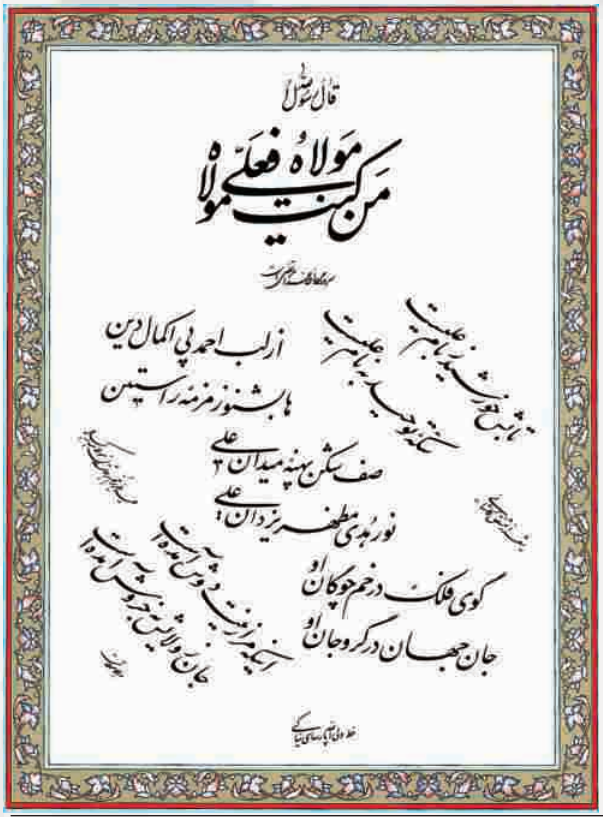

قال رسول الله
من کنت مولاه فعلی مولاه
صف شکن بیشه میدان علی
نور هدی مظهر یزدان علی
گوی فلک در خم چوگان او
جان جهان در گرو جان او

تولد خواجوی کرمانی

۲۰ ذیحجه سال ۶۸۹ هجری قمری «خواجوی کرمانی» عارف و شاعر گرانقدر ایران زمین در کرمان متولد شد. خواجو در نظم و نثر بویژه سرودن اشعار عارفانه استاد بود و در شعرش الفاظ روان و معانی بسیار پرمحتوا هستند. خواجوی کرمانی در مثنوی از نظامی پیروی می‌کرد ولی بسیار روانتر از او می‌سرود. دیوان اشعار خواجو از دو بخش «صنایع الکمال و بدایع الجمال» تشکیل شده است. افزون بر این، «خمسه خواجو» از بهترین آثار او بشمار می‌رود. روضة الانوار که موضوع آن اخلاق، عرفان و وصف حالی رسا از خود شاعر است؛ منظومه‌های خمسه خواجوی کرمانی است. این شاعر عارف در شهر شیراز بخاک سپرده شد.

درگذشت خواجه عبدالله انصاری

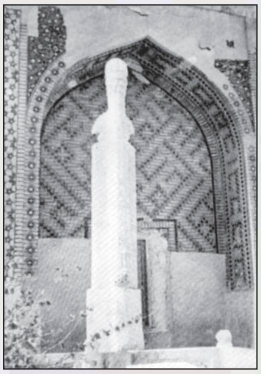

«خواجه عبدالله انصاری» عالم و حکیم بزرگ این مرزوبوم و مشهور به پیر هرات در ۲۲ ذیحجه سال ۴۸۱ هجری قمری به دیار باقی شتافت. او در هرات از پدر و مادر صالح و فاضل متولد شد. این حکیم و شاعر نامی علوم عقلی و نقلی چون حدیث رجال و تفسیر را تا حد استادی فرا گرفت. او بارها به نیشابور که در آن ایام مرکز علم و مهد ادب بود سفر و با بزرگان آن دیار ملاقات کرد. خواجه عبدالله انصاری چندین بار به زیارت خانه خدا مشرف شد و در یکی از این سفرها بود که با ابوالحسن خرقانی دیدار کرد. حاصل عمر ۸۰ ساله وی آثار گرانبهایی است چون «تفسیر کشف الاسرار و عده الابرار، مناجات نامه، الاربعین، ذم‌الکلام و اسناد الموجودات الی الخالق». خواجه عبدالله انصاری در سرودن شعر قریحه‌ای درخور توجه داشت و از او دیوان شعری بجای مانده است. آثار منثور این حکیم فرزانه نیز سبک خاصی دارد که به نثر مسجع مشهور است.

آغاز عملیات احداث برج ایفل

۲۱ ژانویه ۱۸۸۷ میلادی بنای برج ایفل در شهر پاریس به همت ایفل از جمله مهندسان برجسته فرانسوی، آغاز شد. این برج که از پدیده‌های بزرگ و دیدنی جهان امروز به شمار می‌رود، از سه طبقه تشکیل شده و ارتفاع آن سیصد متر است. گفتنی است برج ایفل به‌طور کامل از جنس آهن است و بنای آن در سال ۱۸۸۹ میلادی به پایان رسید.

دانشی که ترا اصلاح نکند، گمراهی است ●امام صادق(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

عید غدیر و بحث لایحه بودجه

قبل از هر چیز اجازه بدهید درباره اهمیت عید غدیرخم چند کلمه‌ای صحبت کنم.

برای ما ایرانیها حضرت امیر(ع) مظهر ارزشهای فراوانی است. عطوفت، مهر، شجاعت، وفاداری، غیرت ،زهد، عبادت، دلاوری، مردانگی و خیلی چیزهای دیگر، حتی در سلام و خداحافظی‌هایمان نیز علی نقش دارد؛ یاعلی، علی به همراهت، علی یارت، یامولا مدد... سلام که می‌کنیم از او یاد می‌کنیم، همت که می‌خواهیم به سراغ او می‌رویم، خداحافظی که می‌کنیم باز ذکری از اوست، کاری را که می‌خواهیم شروع بکنیم، مدد از او می‌گیریم. برای ما علی همه چیز است. عید ولایت او چرا باید غریب باشد؟ مثلاً چه اشکالی دارد در روز عید غدیر سنت عیدی دادن را احیا کنیم؟ عید نوروز که می‌رسد همه به بچه‌ها عیدی می‌دهند، اشکالی هم ندارد. یک سنت ملی است. جشن نوروز هم عیبی ندارد، تعطیلات آن هم همین‌طور، اما اینجا مملکت مولا است، چه اشکالی دارد همه ادارات، ارگانها و سازمانها در روز عید غدیر هم عیدی بدهند؟ دولت هم به کارمندانش در روز عید غدیر عیدی بدهد. بچه‌ها در خانواده در این روز عیدی بگیرند تا عشق به مولا در آنها نهادینه شود. بچه از کودکی بیاموزد که عید غدیر یک روز خاص است. پر از نشاط و شادمانی. از همان کودکی عشق مولا در دلش جوانه بزند، گرچه در خانواده‌های ما بی‌عیدی هم عشق مولا همیشگی است، اما با کارهایی از این دست ما کمترین دینی را که به علی(ع) داریم، در تنها مملکتی که عشق به علی، عشق اول است، نهادینه می‌کنیم و این وظیفه همه ماست و وظیفه دولت که خود را خدمتگزار اهل بیت می‌داند، آنهم در کشوری که ذکر علی، ورد همه زبانهاست. پس امشب کسی بدون شیرینی به خانه نرود و بدون عیدی.

پدرها امشب یا فردا به بچه‌هایشان عیدی بدهند تا فردا یک روز شاد برای همه باشد که کسی اخم نمی‌کند و کسی با کسی قهر نیست، حتی دشمنی‌ها در این روز باید تبدیل به اخوت و برادری شود. خیلی‌ها معتقدند که روز عید غدیر، روز تحکیم پیوند برادری است و برادرخواندگی. در میان این همه هزینه‌ای که در این مملکت می‌شود و صدها میلیارد تومانی که در شرکتهای دولتی و نهادها و وزارتخانه‌ها به هدر می‌رود، اختصاص بودجه‌ای برای خرید شیرینی و دادن هدیه و عیدی به کارگران و کارمندان و به عموم شهروندان در هر گذر و میدان و کوچه و خیابانی و اطعام مساکین و دادن هدیه و توزیع جایزه بخصوص در مناطق فقیر شهرها و روستاها یک سنت پسندیده است که می‌توان در روز عید غدیر همه این کارها را سامان داد. فردا بزرگترین عید شیعه است، عید ولایت مولا. علی(ع) را همه دوست دارند، هر ایرانی اعم از شیعه و سنی و مسلمان و غیرمسلمان. علی(ع) مظهر همه خوبیهاست. عید ولایتش را غریبانه برگزار نکنیم.

○○○

و اما پس از این مقدمه واجب اجازه بدهید به روال معمول بحث‌های هفتگی بپردازیم.

قبل از آنکه بخواهم وارد مقال اصلی شوم، یک انتقاد دوستانه را خطاب به نمایندگان و ریاست محترم مجلس مطرح می‌کنم.

مجلس شورای اسلامی باید مظهر نظم باشد، طوری که روزهای برگزاری جلسه علنی همه بتوانند حتی ساعتهایشان را با زنگ آغاز به کار مجلس تنظیم بکنند، اما در روز مهمی مثل تقدیم لایحه بودجه، جلسه ۱۸۰ مجلس شورای اسلامی در روز یکشنبه هفته جاری با حضور ۱۹۱ نماینده (از میان حدود ۲۷۰ نماینده) و در ساعت ۸/۵۰ دقیقه آغاز شد. من نمی‌دانم که ساعت آغاز به کار جلسه علنی ۸ صبح است یا ۸/۳۰، که اگر اولی باشد ۵۰ دقیقه و اگر دومی باشد، ۲۰ دقیقه تاخیر برای آغاز جلسه‌ای با این اهمیت و صدها هزار شنونده‌ای که قاعدتاً در انتظار آغاز این جلسه و شنیدن مذاکرات نمایندگان و سخنان رئیس جمهور از رادیوی سراسری بودند قابل توجیه نیست و لذا انتظار درستی از ریاست محترم مجلس است که در مورد برپایی منظم جلسات مجلس و در سر وقت خاص و با حداقل غیبت نمایندگان محترم ملت، حساسیت بیشتری به خرج دهند...

و اما بعد...

در جلسه روز یکشنبه البته محمدرضا باهنر نماینده مردم کرمان اولین ناطق قبل از دستور بود که در صحبت ده دقیقه‌ای خود حجیم‌تر شدن دولت و وابستگی بودجه به درآمد نفت و خطرناک بودن ادامه

نامه های بدون واسطه

اللهم کل ولیک الحجة ابن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کل الساعه، ولیاً و حافظاً و قاعداً و ناصراً و دلیلاً و عینا، حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا.

شاد باشید و دیگران را هم شاد کنید

این روزها افراد بسیاری در آرزوی دستگیری از نیازمندان هستند، اما اینکه چطور نیازمند واقعی را تشخیص داد کار ساده‌ای نیست.

به همین منظور مؤسسه خیریه حضرت فاطمه زهرا(س) که از سال ۱۳۶۸ فعالیت خود را به همت جمعی از نیکوکاران آغاز نموده و با یاری گرفتن از داوطلبان مختلف مانند پزشکان، مشاوران و مددکاران حدود ۳۰۰۰ نفر از ایتام و خانواده آنها را تحت پوشش قرار داده و تلاش می‌کند تا همچون فرزندان خود نگران وضع خوراک، پوشاک، مسکن، بهداشت و دیگر امور این عزیزان باشد.

اگر شما هم علاقه‌مند هستید دستی از ما بگیرید و دلی را شاد کنید، پا پیش بگذارید و حتی با گرفتن یک تماس به ما بقبولانید که تنها نیستیم و با این همه سختی و گرفتاریهای زندگی حداقل در گوشه‌ای از ذهن شما جا داریم.

تلفن تماس مؤسسه : ۲۲۲۹۰۸۴۹

موزه تمبر و اسکناس

چندی پیش با همکاری اداره ثبت استان مازندران و اداره کل ارشاد موزه تمبر، سکه و کبریت در محل موزه شهرداری بابل به نمایش گذاشته شده بود که مورد استقبال مردم هم قرار گرفت و دکتر فوزی غفاری نور بانی آن بوده است. خود من که از این موزه بازدید می‌کردم، بسیار تعجب کردم که ایرانیها در زمان مغول اسکناس داشتند. جالب این بود که همه اسکناسها اصل بودند و به اعتقاد من برگزاری چنین نمایشگاههایی به تقویت فرهنگ ملی کمک می‌کند. می‌خواستم بدین وسیله از افراد وطن‌دوستی که در راه احیای فرهنگ این مرز و بوم تلاش می‌کنند و از جمله از دکتر غفاری که گنجینه شخصی خودش را برای اطلاع شهروندان به پست هدیه داده است، تشکر کنم.

عباس توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر

با بیکاری چه می کنیم؟

یک کارمند دولت هستم که خدمتم به زودی تمام می‌شود. پنج پسر دارم که همه با استعداد و درس‌خوانده هستند، اما حیف که با وجود دیانت و اعتقاد و علم و تحصیل هر پنج نفرشان بیکارند و من با دیدن آنها غصه‌دار می‌شوم. چرا نباید در جامعه شرایطی به وجود آید که آینده‌سازان این مملکت بتوانند با کار آبرومندانه و با داشتن یک شغل مناسب به رستگاری برسند و امیدشان به زندگی بیشتر شود.

امضاء: محفوظ - گلستان

دوبیتی های ارسالی

من از روز ازل بختم کج افتاد / چرا که مادرم شیر غمم داد / مرا بردند مکتب‌خانه غم / معلم آمد و درس غمم داد.

کسی که روز و شب رو به خدایه / کسی که فکر حال بی‌نوایه / دعای دردمندش بی‌اثر نیست / که قلب بی‌نوا خون خدایه.

فلک در قصد آزارم چرایی / گلم گر نیستی خارم چرایی / تو که باری ز دوشم برنداری / میون بار سربارم چرایی.

نورالله خواجات - اهواز

فرهنگ‌سازی کنیم

لازمه داشتن شهری زیبا و تمیز به غیر از جمع‌آوری زباله‌های منازل، ایجاد فضایی مناسب و فرهنگ‌سازی مطلوب است، والا تنها با شعار «شهر ما، خانه ما» مشکلی حل نمی‌شود.

برای ایجاد این فرهنگ قرار دادن ظروف زباله تفکیک شده و مناسب در خیابانها و کوچه‌ها با طرحها و رنگهای متفاوت که سطل کیسه‌های پلاستیکی را با یک رنگ، شیشه و مواد فلزی را با رنگ دیگر، کاغذ با یک رنگ و زباله معمولی با رنگ دیگری مشخص کند، موجب فرهنگ‌سازی می‌شود.

در این صورت مردم هم یاد می‌گیرند خودشان تفکیک زباله‌ها را رعایت کنند که هم بازیافت زباله ممکن می‌شود و هم چهره شهر زیباتر جلوه می‌کند.

شاهد - سورک

این سیاست در نظام بودجه‌ریزی را مورد نقد قرار داد که سخن درستی است. اندکی پس از او، البته پس از سخنان نماینده بویین زهرا که با جدیت از کمرنگ شدن تصاویر بنیانگزار جمهوری اسلامی در برنامه‌های صدا و سیما انتقاد می‌کرد. (که البته این حد از حساسیت و این لحن از انتقاد چندان با واقعیت تطبیق نداشت و ضرورتی هم به نظر نرسید، بخصوص در چنین روزی) رئیس جمهور محترم پشت تریبون رفت و در سخنان خود از ویژگی‌های بودجه سخن گفت. همه سخنان رئیس جمهور البته امیدوارکننده بود، اما چیزی از دغدغه‌ای که آقای باهنر مطرح کرد و بسیاری از صاحب نظران اقتصادی کشور نیز بر آن تاکید دارند، نکاست. گرچه براساس سخنان رئیس جمهور، بودجه طرحهای عمرانی افزایش یافته و به مناطق محروم نیز توجه شده، اما در این بودجه نیز اقتصاد بیشتر دولتی نشان می‌دهد و دولت رانتی خودنمایی می‌کند، دولتی که با استفاده از درآمد نفت در اندیشه اداره کشور است و تا زمانی که دولت در مقام یک توزیع کننده پول منزلت خود را کاهش دهد و درآمد نفت تنها به کار مصرف بیاید، اقتصادمان ره به جایی نخواهد برد.

شاید توجیه تیم اقتصادی دولت این باشد که برای بسترسازی توسعه و فراهم آوردن زمینه‌های حضور موفق بخش خصوصی در اقتصاد و کاهش تصدی‌گری دولت، ناگزیر به استفاده موقت از درآمد نفت هستیم، اما حتی این سخن درست هم نباید به شکل توجیهی برای وابسته‌تر کردن کشور به نفت عمل کند. دولت باید از همین اکنون درصدد کوچک کردن خود برآید. در غیر اینصورت توسعه پایداری اتفاق نخواهد افتاد.

چه خوب می‌بود از همین بودجه سال ۸۵ جهت‌گیری دولت به سمت تقویت بخش خصوصی و کاهش تصدی‌گری در عمل مصداق پیدا می‌کرد و دورنمای روشنی برای بازار سرمایه و سرمایه‌گذاری فراهم می‌شد تا با هدایت صحیح سرمایه‌ها زمینه قدرت گرفتن بخش خصوصی در اقتصاد فراهم می‌آمد. این نگرانی وجود دارد که با ادامه سیاستهای گذشته همچنان سرمایه‌گذاری‌های عمرانی، کشاورزی و صنعتی به روند غیراقتصادی بودن خود ادامه دهند و تمام فشار ایجاد کار، اشتغال، تولید، سازندگی و... فقط و فقط وابسته به دولت باقی بماند. همه ما به تجربه دریافته‌ایم که تا زمانی که دولت تنها متولی حل مشکل اشتغال باشد و نیز تنها متصدی تمام فعالیت‌های عمرانی و تولیدی، نه مشکل اشتغال حل می‌شود، نه توسعه و نه تولید و نه مشکل وابستگی به درآمد نفت و نه ثبات اقتصادی و نه فاصله‌های طبقاتی!

رئیس جمهور در هنگام ارائه لایحه بودجه، اعلام کرد که سال ۸۵، سال بسیار پرکاری برای دولت و ملت خواهد بود. امیدواریم این وعده رئیس جمهور در عمل هم محقق شود و همه آن صورت تحقق به خود گیرد، و نه آنکه سال آینده سال پرکاری فقط برای دولت باشد و نه برای مردم.

من بالشخصه امیدوارم که بودجه تقدیمی دولت با نقد و بررسی کارشناسانه نمایندگان صاحب نظر و تغییرات لازم و مطلوب، به مدد رشد و توسعه کشور بیاید و آنچه که به عنوان مصوبه نهایی بودجه سال ۸۵ اجرایی می‌شود و در دستور کار دولت قرار می‌گیرد، در جهت رفاه، عدالت و پیشرفت کشور مثمر ثمر افتد.

■

ایران بهشت جراحان نیست!

هفته گذشته یکی از جراحان محترم چشم کشور با من تماس گرفته و نسبت به چاپ مطلبی در ستون نامه های بیواسطه تحت عنوان؛ «ایران بهشت جراحان است» گلایه کردند. این پزشک محترم در صحبت مفصلی که با بنده داشت، عنوان کرد؛

قضیه به این شوری که خواننده شما بیان کرده نیست. خود من بیست سال است که برای خدمت به هموطنانم پس از گرفتن تخصص به ایران برگشتم و یکی از جراحان پرسابقه چشم کشور هستم و درآمدم به پنج میلیون تومان در ماه هم نمی‌رسد و لذا اینکه گفته شود جراحان ماهی صد میلیون تومان درآمد دارند، چندان با واقعیت سازگار نیست و اگر هم چنین باشد تعداد معدودی چنین درآمدهایی دارند که فکر می‌کنم حقشان است چون جراحی که پس از سالها تجربه قلبی را جراحی می‌کند و یا مغزی را نجات می‌دهد، درحقیقت یک نفر را از دیار نیستی به زندگی برمی‌گرداند. آیا جان انسان چنین ارزشی ندارد؟ ضمن اینکه مشکل کشور ما دستمزد بالای جراحان نیست، بلکه کم بودن درآمد مردم است و کوتاهی دولت در گسترش خدمات بیمه‌ای، چرا که اگر دولت به تعهدات خود در مورد بیمه‌ها عمل کند به جای آنکه مردم پول درمان را خودشان بدهند، این کار را دولت برعهده می‌گیرد و شهروندان هزینه کمتری می‌پردازند، پس نباید پزشکان و جراحان کشور را مورد اتهام قرار داد. بسیاری از پزشکان هستند که کار خیریه انجام می‌دهند. بعضی از آنها حتی دستمزد واقعی مصوب خودشان را هم نمی‌گیرند و اینطور نیست که همه آنان تجارت کنند.

ایران پزشکان خوب و بااستعدادی دارد، حیف است که شرایطی را فراهم آوریم تا آنان دلسرد شوند. چقدر خوب است که از خدمات مفید آنان تقدیر کنیم...

بنده ضمن تایید اکثر صحبت‌های مفصل ایشان، عرض کردم که چاپ یک نامه در ستون نامه‌های بیواسطه دلیلی ندارد موجب دلسردی جامعه پزشکی را فراهم آورد، ضمناً کسی منکر خدمات شایسته پزشکان و جراحان انساندوست و شریف این جامعه نیست. من هم قبول دارم که بسیاری از پزشکان و جراحان عالیقدر کشور در کار خیر پیشقدم هستند و رضایت خدا و خدمت به خلق خدا را بر هر چیزی ارجح می‌دانند، اما دغدغه‌ای که خود بنده هم دارم این است که خدای ناکرده تعدادی از پزشکان و جراحان محترم بدون درنظر گرفتن رسالت یک پزشک، کار نجات جان بیمار را با تجارت درهم آمیزند. قاعدتاً وجود چنین پدیده‌ای شایسته جامعه پزشکی نیست. چقدر خوب است که همه پزشکان و جراحان گرانقدر این مملکت بزرگ لذت خدمت به مردم را بالاترین لذت زندگی خود بشمارند و باز این نکته قابل کتمان نیست که پرداخت هزینه‌های گزاف میلیونی برای شهروندان تناسبی با عدالت ندارد و بر دولت محترم نیز فرض است تا با گسترش خدمات بیمه‌ای و مطلوب کردن خدمات بهداشتی و درمانی شرایط آسانتری را برای شهروندان ایجاد کند تا آنها دچار عسر و حرج نشوند.

کوته سخن آنکه، مطالب چاپ شده در ستون نامه‌های بیواسطه همانطور که از نامش پیداست، الزاماً موضع مجله نیست، بلکه بیان درددلهای خوانندگان مجله است، ضمن اینکه ما همواره قدردان خدمات خداپسندانه پزشکان و جراحان دلسوز و شریف کشور بوده و هستیم.

◆**سردبیر**

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با تبریک فرارسیدن عید غدیر خم، عید بزرگ ولایت مولا، و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارسال پاسخ به‌موقع به نامه‌های شما گرامیان:

◆**مشکینی - تهران** نامه شما را به آقای فتحی، مسوول تفسیر سیاسی تحویل دادم. قدرمسلم نه ایشان که برادر شهید هستند و نه هیچکدام از دلسوزان این مملکت حامی اشغالگری سرزمین فلسطین نیستند و هیچگاه هم ایشان چنین موضعی نداشته و ندارند. شما چه بسیجی باشید و چه یک شهروند جبهه نرفته و جبهه ندیده، فرقی نمی‌کند. به هرحال من فکر می‌کنم فطرت همه ایرانیها پاک است و همه مسلمان و دین‌دار. تازه مگر بسیجی بودن عیب است؟ خدا کند همه ما بسیجی واقعی باشیم. از دلسوزی شما متشکرم و احساس شما را درک می‌کنم. مطمئن باشید کسی در این مملکت نیست که با اشغالگری در سرزمین فلسطین و با جنایات جانیان نسبت به هم‌کیشان مسلمانمان موافقت داشته باشد، اما شما هم با بنده موافقید که تفسیر سیاسی مؤلفه‌های خاص خودش را دارد و اظهارنظر در آن نباید ما را دچار سوءتفاهم کند.

◆**صادق غلامی - ایلام** از لطف شما متشکرم و از اینکه این مجله را سخنگوی مناطق محروم تشخیص داده‌اید، سپاسگزارم. برای دریافت کارت خبرنگاری افتخاری، عکس و مشخصات خود را برای مجله بفرستید. موفق باشید.

◆**حمید جلالیان - تهران** نامه شما خواننده قدیمی مجله را مطالعه کردم و انتقادتان را نسبت به جدول مجله به مسوول جدول منتقل کردم. من هم با شما موافقم که در طراحی مجله باید تنوع وجود داشته باشد. ضمناً نامه‌های خوانندگان تنها براساس نوبت پاسخ داده می‌شوند و به هیچ عنوان گزینشی نیست. برای رئیس جمهور هم می‌توانید به نشانی خیابان پاستور، ساختمان نهاد ریاست جمهوری، دفتر ارتباطات مردمی رئیس جمهور نامه بنویسید. موفق باشید.

◆**عبدالکریم دوگونچی - ترکمن صحرا** گمان نمی‌کنم آقای احمدی‌نژاد چنین حرفی را بر زبان آورده باشد. یعنی به گروهی یا جمعی یا مردم شهری گفته باشد که بروید از همان کاندیدایی که به آن راءی داده‌اید بخواهید که خواسته‌هایتان را پی‌گیری کند. این خبر سندی ندارد و خوشحال می‌شوم که بگویید منبع آن کیست؟ چون هر رئیس جمهوری وقتی به قدرت می‌رسد، رئیس جمهور همه مردم است، چه آنان که به او راءی دادند و چه آنانکه به او راءی نداده‌اند.

◆**نصرت دوستانی - بدره ایلام** از لطف شما متشکرم. عکس ارسالی را به دوستان دادم تا در صفحه شکوفه‌های زندگی چاپ شود. موفق باشید.

◆**م - د - گنبد** همانطور که می‌دانید چاپ نامه شما با توجه به اینکه شکایت از یک نماینده مجلس و نیز یک تعاونی اعتبار است، بدون داشتن مدرک و سند کافی مقدور نیست. اگر می‌خواهید نامه شما را برای مسوول شرکت موردنظر پست می‌کنم.

مؤمن همواره در جستجوی حکمت است • حضرت محمد(ص)

ایران و جهان سیاست

- سقوط هواپیمای حامل فرماندهان سپاه پرده از روی مشکلات سیستم هوایی کشور برداشت.
- پس از گذشت ۴۰ روز از حادثه هواپیمای ۱۳۰ - C هنوز وضعیت شهید نامیدن جان‌باختگان مشخص نیست.
- رفسنجانی: هیچ کس نمی‌تواند جمهوریت را از مردم بگیرد.
- انفجار یک بمب دست‌ساز در اهواز حادثه آفرید.
- ۳ کشور اروپایی و خاویر سولانا مسوول سیاست خارجی اتحادیه اروپا خواستار ارجاع پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت شدند.
- ازسرگیری تحقیقات هسته‌ای در ایران خشم محافل غربی را درپی داشت.
- ۵ کشور عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل در نامه‌هایی به فعالیت جدید هسته‌ای ایران اعتراض کردند.
- سخنگوی دولت خبر از کاهش ۱۰ تا ۴۰ درصدی شهریه دانشگاهها داد.
- شرکت واحد رسماً به شهرداری تهران واگذار شد.
- آنفلوانزای مرغی در ترکیه جان ۵ نفر را گرفت.
- محدودیت واردات از کره جنوبی و انگلیس لغو شد.
- ستاد مبارزه با مواد مخدر هشدار داد که ۱۰ میلیون نفر در کشور در معرض اعتیاد قرار دارند.
- محسن رضایی: اصولگرایی، بنیادگرایی نیست.
- ایران برای آزادی مرزبانان اسیر در پاکستان تلاش می‌کند.
- احمدی‌نژاد: تحجر کشور را تهدید نمی‌کند انحراف و زبونی کشور را تهدید می‌کند.
- طالبان مسوولیت حمله انتحاری ولایت اروزگان افغانستان را به عهده گرفت.
- جمهوری‌های آذربایجان و ارمنستان بر سر قره‌باغ به توافق می‌رسند.
- رفعت اسد اعلام کرد به سوریه بازمی‌گردد.
- وزیر خارجه اسرائیل اعلام کرد که خروج شارون از صحنه سیاسی مواضع این رژیم را تغییر نمی‌دهد.
- شورای امنیت سازمان ملل خواستار برگزاری فوری انتخابات هائیتی شد.
- نیروهای مقاومت فلسطین تامین امنیت غزه را برعهده گرفتند.
- صدراعظم آلمان خواستار برچیده شدن زندان گوانتانامو شد.
- مشرف بر ضرورت برقراری صلح میان هند و پاکستان تاکید کرد.
- چین تمایل خود را به همکاری با دولت چیگرای بولیوی اعلام کرد.

زلزله سیاسی خدام در سوریه

متاسفانه به دلیل مشکل فنی، تحلیل سیاسی این هفته آقای فتحی به چاپ نرسید و استثنائاً یک مقاله سیاسی از تحریریه، در این صفحات به چاپ رسیده است. از هفته آینده علاقه‌مندان تفسیر سیاسی، مقالات ایشان را دنبال خواهند کرد.

همه چیز از انتشار گزارش مهلیس، رئیس آلمانی تیم تحقیق سازمان ملل در مورد دخالت سوریه در ترور رفیق حریری نخست وزیر سابق لبنان آغاز شد.

رفیق حریری که به طرز مشکوکی ترور شده بود، یکی از شخصیت‌های سرشناس لبنان به شمار می‌آمد که مخالف جدی حضور اشغالگران در لبنان بود و در میان مردم لبنان نیز محبوبیت قابل توجهی داشت.

او همانطور که از حضور اشغالگرانه اسرائیل در لبنان شکایت می‌کرد، با ادامه حضور سوری‌ها در لبنان نیز موافقت نداشت.

پس از ترور رفیق حریری اوضاع لبنان دگرگون شد. خروج نیروهای اسرائیلی از جنوب لبنان که به نوعی به فرار اسرائیلی‌ها نیز تعبیر شد، زمینه‌های سیاسی خروج سوریه از لبنان را فراهم آورد. فشارهای بین‌المللی نیز موجب صدور قطعنامه‌ای در سازمان ملل گردید که براساس آن نیروهای سوریه ملزم به ترک خاک لبنان گردیدند. اما همه ماجرا به خروج نیروهای سوریه از لبنان ختم نشد، چرا که سازمان ملل یک قاضی آلمانی را مامور تحقیق در مورد مرگ رفیق حریری کرد.

> ☑ خدام که بیش از سه دهه وزیر امور خارجه و سپس معاون رئیس جمهور بود، در حرکتی غیرمترقیه از تمام پست‌های سیاسی و حزبی خود استعفا داد

گزارش این قاضی آلمانی برای نخستین بار دولت سوریه را وارد ماجرای تنش آفرینی کرد. چندی بعد از گزارش قاضی آلمانی در مورد دخالت سوری‌ها در ترور رفیق حریری، سردبیر روزنامه لبنانی النهار نیز براثر انفجار یک بمب چهل کیلویی در منطقه النکلس در ده کیلومتری شرق بیروت کشته شد و این ماجرا نیز بر بحران افزود. توئینی سردبیر روزنامه النهار نیز از جمله مخالفان حضور نیروهای سوری در لبنان به‌حساب می‌آمد و نیز عضو فراکسیون سعدالدین حریری پسر رفیق حریری در کابینه لبنان بود.

انفجار منجر به مرگ سردبیر النهار پانزدهمین انفجار از این نوع در بیروت به حساب می‌آمد که در فاصله‌ای کمتر از یک سال اتفاق افتاد. مسوولیت این ترور را یک گروه ناشناس به نام مبارزان راه وحدت و آزادی سرزمین شام برعهده گرفتند. اما بسیاری از محافل سیاسی این ترور را نیز متوجه دولت سوریه دانستند، درحالی که سوریه به شدت هرگونه دخالت خود را در این ماجراها تکذیب کرد.

وزیر اطلاع‌رسانی سوریه (مهدی دخل‌الله) اما در موضع‌گیری دیگری این ترور را حرکتی سوال‌برانگیز برای ضربه زدن به سوریه عنوان کرد و گفت که سوریه هرگز به مخالفان خود با ترور پاسخ نمی‌دهد و این‌گونه شیوه‌ها از نظر ما بشدت محکوم است. اما همزمان با این اقدام دومین گزارش مهلیس درباره ترور حریری تقدیم سازمان ملل شد.

مهلیس به منزل **کوفی عنان** رفت و دومین گزارش خود را تقدیم او کرد. در این گزارش، قاضی آلمانی همچنان به نقش سوریه در ترور حریری اشاره کرد و برخی افسران امنیتی سوریه را به قتل حریری متهم نمود. بلافاصله بشاراسد رئیس جمهور سوریه اعلام کرد در صورت اثبات اتهام مشارکت برخی مقامات سوری در این ماجرا نسبت به مجازات آنها اقدام خواهد کرد. اما بیشترین جرقه را به خرمن بحران حریری، دست راست اسد زد.

عبدالحلیم خدام که در عرصه سیاست دهه‌های اخیر سوریه همواره به عنوان نفر دوم از آن یاد می‌شد، در مصاحبه‌ای با شبکه العربیه در پاریس دست به افشاگریهای عجیبی زد.

خدام که بیش از سه دهه وزیر امور خارجه و سپس معاون رئیس جمهور بود، در حرکتی غیرمترقیه از تمام پست‌های سیاسی و حزبی خود استعفا داد و جدایی‌اش از بشاراسد به صورت یک راز باقی ماند تا سرانجام به العربیه آمد و مصاحبه‌ای جنجالی با این شبکه انجام داد. در این مصاحبه او گفت: من نه تبعیدی هستم و نه وطن خود را ترک کرده‌ام، بلکه به پاریس آمده‌ام تا مرحله حساس و مهمی از تاریخ سوریه و منطقه را بنویسم، چرا که یک تکلیف ملی احساس می‌کردم. او که مدعی بود هنوز رابطه خوبی با بشاراسد دارد اعلام کرد که دوباره به دمشق بازمی‌گردد و اختلافش با بشاراسد تنها اختلاف در دیدگاه است و نه دشمنی و کینه.

این مصاحبه، دولت اسد را در وضعیت بغرنجی قرار داد که گمان نمی‌رود سال جدید را برای بشاراسد جوان، سال خوش‌یمنی کند.

از جمله در جریان این مصاحبه که مصاحبه مفصلی است، می‌توان به این چند سوال و جواب اشاره کرد:

○ **سوال: آیا پیش از ترور، رفیق حریری در لبنان یا سوریه تهدید شده بود؟**

○ **خدام:** بله مرحوم حریری بسیار تهدید شده بود.

○ **تهدید به قتل؟**

○ **خدام:** یعنی به صورتی که رئیس سازمان امنیت درحالی که با هفت تیرش بازی می‌کند به کسانی که با او دیدار کنند می‌گوید؛

○ **شما از رستم غزاله صحبت می‌کنید؟**

○ **خدام:** بله، می‌گوید چنین و چنان می‌کنم. تهدیدهای زیادی چه در سوریه و چه در لبنان وجود داشت. حریری می‌گوید یکبار من به دمشق فرا خوانده شدم.

○ **این حرف چه خشونتی در دل داشت؟**

○ **خدام:** خشونت در بطن آن بود. شما نخست وزیر لبنان را می‌خواهید و می‌گویید اجازه نمی‌دهم و هرکسی بخواهد از تصمیم ما خارج شود، آن را له می‌کنیم. تقریباً مشابه این حرفها.

○ **شما می‌توانید تایید کنید که دستگاه امنیتی سوریه ممکن است بدون اطلاع بشاراسد دست به چنین کاری زده باشد؟**

○ **خدام:** ما باید منتظر تحقیقات بمانیم. از نظر اصولی هیچ دستگاه امنیتی در سوریه نمی‌تواند خودسرانه تصمیم بگیرد. بشار گفت اگر سوری‌ها در این قضیه دست داشته باشند به معنای آن است که من در آن دست داشتم...

در این مصاحبه خدام همچنین گزارش مهلیس را یک گزارش خوب توصیف می‌کند و می‌گوید که این گزارش از سیاسی‌کاری پرهیز کرده است. بعد از پخش این مصاحبه، ورق در سوریه برای عبدالحلیم خدام برگشت و او به همکاری با دشمنان متهم شد و اوضاع سیاسی در خارج از سوریه نیز به هم ریخت.

بشاراسد سال جدید را درحالی آغاز می‌کند که اوضاع به هیچ وجه به نفع او نیست، گرچه می‌توان از خدام پرسید؛ چرا حالا و در چنین شرایطی او دست به افشاگری برعلیه سیاستهای سوریه می‌زند؟ مگر غیر از این است که او سالهای سال نان و نمک خاندان اسد را خورده است و همواره یکی از تاثیرگذارترین چهره‌های سوریه به حساب می‌آمده؟ آیا نمی‌توان حرکت اخیر او را یک نمک‌نشناسی دانست؟ مگر آنکه به این نتیجه برسیم، بشار اسد برخلاف راه و روش پدرش رفتار می‌کند و یا اوضاع سوریه از دستش در رفته است و یا پسر تافته جدا بافته‌ای از پدر است، اما هرچه که هست حرکتهای اخیر عبدالحلیم خدام سوریه را بیشتر در انزوای بین‌المللی قرار خواهد داد. شاید هم عبدالحلیم خدام در سودای ریاست جمهوری است و به این نتیجه رسیده است که کار اسد دیگر تمام است و او می‌تواند در بازگشت به سوریه قدرت سیاسی خود را در آینده این کشور تثبیت کند، حتی شاید بیش از گذشته، اما این سوداگری چندان با واقعیت تطبیق ندارد، چرا که حتی با وجود حذف خاندان اسد از جامعه سیاسی سوریه باز هم نمی‌توان در نظام آینده سیاسی این کشور نقش مهمی برای خدام قائل شد. تاریخ این تجربه را به اثبات رسانده است که مردم فرق صداقت و فرصت‌طلبی را به خوبی تشخیص می‌دهند. شاید هم خدام گمان می‌کند خواهد توانست با کمک آمریکا و یا اردوگاه غرب جای پایی در نظام سیاسی آینده سوریه برای خود دست و پا کند. حتی با این وجود نیز نمی‌توان موفقیتی برایش قائل شد.

آنچه که در اوضاع و احوال سیاسی اخیر سوریه اتفاق افتاده، نگرانیهایی را به‌بار می‌آورد. برخی تحلیلگران سیاسی حملات همه‌جانبه اخیر به سوریه را نوعی تسویه‌حساب با جریان مقاومت سوریه و نیز گروههایی نظیر حزب‌الله و حماس به حساب می‌آورند که از محبوبیت قابل توجهی در میان گروههای ضداسرائیلی فلسطینی برخوردارند. برخی دیگر هم این حرکات را در جهت ایجاد ثبات نسبی و آرامش در لبنان و همین‌طور حرکتهایی جلوبرنده در روند صلح خاورمیانه، مثبت تلقی می‌کنند.

باید در انتظار تحولات آینده نشست تا شاید در پس غبارهای برآمده و مه غلیظ نشسته بر واقعیت، آفتاب حقیقت همه چیز را روشن کند، اما در هرحال سوریه در وضعیت دشواری گرفتار آمده است که سال جدید را برایش چندان خوش‌یمن نمی‌کند و می‌توان آن را به منزله زلزله سیاسی خدام در سوریه به حساب آورد.

■

آشنایی مختصری با عبدالحلیم خدام

عبدالحلیم خدام در سال ۱۹۳۳ در یک خانواده مسلمان سنی در شهر بانیانس در شمال غرب سوریه متولد شد. تحصیلات ابتدایی، متوسط و دانشگاهی را در سوریه گذراند. در سن ۱۷ سالگی به حزب بعث حاکم در این کشور پیوست و در دانشگاه حقوق دمشق به تحصیل پرداخت و فارغ‌التحصیل دانشکده حقوق است. بعد از به قدرت رسیدن حزب بعث در سال ۱۹۶۳ در ۳۰ سالگی به مقام استانداری رسید و استانهای حماح و پس از قنیطره به او سپرده شد. در سال ۱۹۷۰ در سن ۳۷ سالگی به عنوان عضو فرماندهی حزب بعث تعیین گردید و سپس به وزارت اقتصاد رسید و در دولت نورالدین اتاسی وزیر اقتصاد و بازرگانی دولت بود. در همان سال در نبرد قدرت در داخل حزب بعث به حمایت از حافظ اسد وزیر دفاع وقت برخاست و همراه با او در کودتایی آرام به قدرت رسید و سرانجام با به حکومت رسیدن حافظ اسد در کودتایی آرام به سمت وزیر امور خارجه تعیین شد و ۱۴ سال وزیر خارجه سوریه بود. در سال ۱۹۸۴ مقامش ارتقاء پیدا کرد و معاون رئیس جمهور شد. در انتقال آرام قدرت به بشار پس از مرگ حافظ اسد نقش قابل توجهی داشت و در آغاز ریاست جمهوری او نیز همچنان معاون او به حساب می‌آمد و تا چندی پیش نیز این سمت را به عهده داشت تا اینکه در ژوئن گذشته پس از ترور رفیق حریری نخست وزیر سابق لبنان به پاریس رفت و در آنجا ساکن شد و در مصاحبه دو هفته پیش با شبکه العربیه رسماً استعفای خود را اعلام کرد. هفته گذشته نیز پس از درخواست مجلس سوریه برای محاکمه خدام و درهم ریختن اوضاعش در کشور، اعلام کرد که حکومت در تبعید تشکیل خواهد داد. او تا همین چندی پیش مرد شماره دو سوریه به حساب می‌آمد و در تمام تحولات ۴۰ ساله اخیر سوریه، مرد شماره دو همه تصمیم‌گیریهای این کشور بوده است.

خطایی که تو را پشیمان و فروتن کند، بهتر از ثوابی است که تو را سرکش و خودبین سازد ●حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

آنها که زندان را دوست دارند

زندان، برای آنها که پشت میله‌های سردش گرفتار شده‌اند، برای آنها که عزیزانشان را در بند می‌بینند و حتی برای آنها که در آن کار می‌کنند یا حکم به ورود افراد به چنین مکانی می‌دهند، مکانی زشت و منفور است، اما درمیان این همه ناراضی، عده‌ای هم هستند که زندان را دوست دارند و به آن به چشم آخرین راه نجات می‌نگرند! کسانی که اموالشان توسط دیگران تلف شده یا طلبی از آنها دارند و این بدهکاران محترم، به هر دلیل از پرداخت بدهی طفره می‌روند. اینها حتی بارها و بارها به در خانه‌های بدهکارها رفته‌اند و بارها با تلفن و نامه و پیغام، از آنها محترمانه، دوستانه یا حتی عاجزانه تقاضا کرده‌اند که بدون دخالت دادگستری و نیروی انتظامی و... بدهی را پرداخت کنند، اما این آمدن و رفتنها و این اصرار و التماس بی‌نتیجه مانده است. چاره‌ای نمانده جز آنکه سراغ دادگاه و قاضی بروند و شکایت کنند تا شاید اموالشان را به دست آورند. و اینجاست که بدهکار اگر باز هم به هر دلیل، طلب طلبکار را نپرداخت، دادگاه راه زندان را به او نشان خواهد داد و براساس قانونی که سالها پیش به تصویب رسیده و اجرا می‌شود، این بدهکاران در زندان خواهند ماند تا روزی که خود یا اطرافیانشان بدهی آنها را پرداخت کنند و طلبکاران به حق خود رسیده باشند. این شیوه البته آخرین راه برای گرفتن طلبهایی است که بدهکاران هیچ میلی برای پرداخت آنها ندارند ولی نتیجه آن شده است که ریاست قوه قضاییه، هفته گذشته با صدای رسا اعلام می‌کند که «پنج هزار زندانی مالی باید از زندانها آزاد شوند»، چراکه تعداد زندانیان چنان افزایش یافته و تعداد زندانها چنان ثابت مانده است که ماندن در محیط ناخوش زندان، چه‌بسا ضررهای بیشتری برای زندانی و درنهایت خانواده او و جامعه ایران داشته باشد. تراکم زندانیان به حدی رسیده که اثر

☑ با تبدیل این پیشنهاد به قانون، شاید تا چند ماه دیگر بسیاری از زندانیان از زندانها رها شوند

بازی اتوبانها

زمانی که دکتر احمدی‌نژاد، سرپرستی شهرداری تهران را برعهده داشت، یکی از مهمترین ابتکاراتشان در زمینه حمل و نقل شهری، ایجاد دوربرگردانهایی بود که اتوبانهای تهران را قطع می‌کرد تا خودروها بتوانند از میان اتوبانها به سمت دیگر اتوبان تغییر مکان بدهند و با این عمل تعدادی از چراغهای راهنمایی در مسیر اتوبانها برداشته شد با این هدف که حرکت در اتوبانهای تهران سریعتر شود و بار ترافیک این شهر کاهش یابد. نمونه‌های بسیاری از این دوربرگردانها در طی دو سال ساخته شد و اتفاقاً تاثیر مطلوبی بر ترافیک اتوبانهای تهران گذاشت. هرچند در همان دوره نیز عده‌ای معتقد بودند این کار باعث بروز تصادفات سختی در اتوبانهایی خواهد شد که خودروها با سرعت فراوان در آنها درحال عبور و مرور هستند و در بلندمدت نیز راه‌حل مناسبی نیست. اما به هرحال تا امروز بخشی از مشکل ترافیک را کاهش داده بود. اما با تغییر شهردار، چند روز قبل از سوی معاونت حمل و نقل شهرداری طرحی تازه ارائه شد که یک خط از مسیر تمام اتوبانهای تهران به اتوبوسهای شرکت واحد و خودروهای پلیس و اورژانس اختصاص یابد تا هم مردم تشویق به استفاده از خودروهای همگانی شوند و این خودروها هم در اتوبانها از خط ویژه حرکت کنند و با سرعت بتوانند از ترافیک اتوبانها عبور کنند و هم در مواقع ضروری با خودروهای پلیس یا اورژانس به موقع به محل مأموریت خود برسند.

اما در این طرح چیزی از تکلیف دیگر خودروها که در قسمت دوربرگردان اتوبانها ناچارند تنها از یک خط عبور کنند گفته نشد و این همچنان باقی بود که اگر یک خط به اتوبوسها و یک خط هم به عملیات دوربرگردان اختصاص داده شود، تنها یک خط عبور برای خودروهای بیگناه دیگر باقی خواهد ماند؟! خوشبختانه اما معاون شهردار در تهران این سوال را هم پس از چند روز پاسخ داد و گفت در صورت نیاز دوربرگردانها را حذف خواهیم کرد تا ایجاد خط ویژه اتوبوسها به درستی اجرا شود! به همین سادگی

☑ برای اجرای طرحی جدید در اتوبانها، ممکن است تمام هزینه‌ای که برای اجرای طرح قبلی انجام شده بوده است، برباد رود

مذاکره درمیان ابرها

سرانجام کشورهای اروپایی طرف مذاکره با ایران قصد واقعی خود را در مذاکرات هسته‌ای آشکار کردند و اعلام شد که قصد دارند پرونده ایران را به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع دهند تا با ایران برخوردهای شدیدتری در برابر برنامه هسته‌ای کشورمان انجام گیرد. چراکه ظاهراً هیچگونه فعالیت ایران را برای دستیابی به چرخه سوخت هسته‌ای تحمل نمی‌کنند. و این نکته عجیبی نیست چرا که از دو سال و نیم قبل هم بسیاری از کارشناسان مسایل سیاسی، برداشتشان این بود که اروپا و آمریکا به‌طور کلی مخالف فعالیت‌های ایران در این زمینه است. اما آنچه عجیب است اینکه، دو سال و اندی مذاکره ایران با کشورهای اروپایی، پس چه حاصلی برای ایران داشته است. چرا که ظاهراً طرف اروپایی هیچ قدمی از آنچه در ابتدا می‌گفت عقب نگذارده و تنها دو سال زمان برای مذاکرات صرف شده است. در چنین شرایطی و درحالی که امکان

☑ باقی ماندن در فضای ابهام در پرونده هسته‌ای ایران، مردم را نیز برای رسیدن به یک تصمیم واحد و قطعی دچار اشتباه خواهد کرد

اصلاحی زندانها بسیار کاهش یافته و حتی در برخی موارد، تاثیرات خطرناکی بر زندانیان برجای گذارد. به همین دلیل قوه قضاییه درحال تدوین چند لایحه است تا با اصلاح قوانین کاری کند که تا حدامکان از مجازات زندان، کاسته شود و برای مثال اگر کسانی مبلغ چک، مهریه، دیه یا قرضی را که باید بپردازند، در زمان مقرر پرداخت نکنند مانند گذشته راهی زندان نشوند و با شیوه‌های دیگری با آنها رفتار شود. این برچیده شدن زندان برای چنین افرادی بی‌تردید از تاثیرات بد زندان به آنها و خانواده‌هاشان کم خواهد کرد ولی آیا باید فکری هم به حال آنها که زندان را دوست دارند کرد؟! کسی که بی‌گناه اموالش را دراختیار دیگران قرار داده و اکنون نمی‌تواند آنچه را داشته از ایشان بگیرد و زندگی خود و خانواده‌اش به زحمت و سختی کشیده شده. کسانی که در صورت تصویب این قوانین، دیگر به زندان هم دلخوش نیستند. به هر روی با عزمی که قوه قضاییه در کاستن از حجم زندانیان دارد، ظاهراً چاره‌ای نیست جز آنکه بسیار بیشتر از گذشته، مراقب اموال خود باشیم. چرا که اگر بدهکاری نخواست پول شما را بازگرداند، ممکن است تا چند ماه دیگر حتی نتوانید او را به زندان و بند تهدید کنید و تنها سلاحتان، صبر است و التماس!

■

و در روزهایی که مبتکر این طرح، اکنون رئیس جمهور شده، قرار است که تمام هزینه‌هایی که برای اجرای این فکر انجام شده را برای اجرای فکر دیگری که معلوم نیست نتایج آن چقدر بهتر از نتایج طرح قبلی باشد، برباد می‌دهیم. این شرایط البته حاصل تراکم مشکلات شهر تهران و عدم ثبات مدیریت آن است که پس از دوره‌ای که مدیر قبلی برای رفع مشکلات طرحها و ایده‌هایی را اجرا کرده است، مدیر جدید، در برخورد با انبوه مشکلات سعی می‌کند تا برای جلب رضایت مردم و پاسخگویی به انتقادات ایشان، در کمترین زمان و به هر شکل تغییرات سریعتری ایجاد کند، شاید که از بار مشکلات و گرفتاریهای شهروندان کاسته شود. غافل از اینکه این تغییر عقیده‌ها، هزینه‌های فراوانی به شهری که همیشه از کمبود پول و اعتبار می‌نالد، تحمیل خواهد کرد.

و اتوبانهایی که روزی خودروها با مقداری ترافیک از آنها عبور می‌کردند را به راههایی تبدیل می‌کند که رانندگان نمی‌دانند بالاخره چگونه باید از آنها گذشت تا به مقصد رسید!

■

ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت وجود دارد، تیم مذاکره کننده جدید باید مردم را به خوبی آگاه کند که ایران در طول این مذاکرات به چه دستاوردی رسیده است و اگر این گفتگوها اثری نداشته، گام بعدی ایران در مواجهه با اقدامات اروپاییان چه خواهد بود؟ چرا که تنها در این صورت است که می‌توان از مردم انتظار حمایت و پشتیبانی از برنامه و اقدامات مسوولان در این زمینه را داشت والا باقی ماندن درحالت مبهم و نامعلوم، مردم را نیز در رسیدن به تصمیم صحیح و قاطع به اشتباه خواهد افکند. ضمن اینکه تاثیرات منفی این فضای مبهم برای فعالیت‌های اقتصادی و بازرگانی نیز به هیچ وجه خوشایند نخواهد بود.

■

طی ۶ ماه نخست امسال

میزان ازدواج ۱۵ درصد و میزان طلاق ۷ درصد افزایش یافته است

رئیس سازمان ثبت احوال کشور گفت: طی ۶ ماه نخست امسال ۴۰۸ هزار و ۴۰۹ فقره ازدواج در کشور ثبت شده که این رقم نسبت به مدت مشابه سال گذشته که ۳۵۳ هزار و ۱۷۱ مورد بوده، ۱۵/۶۴ درصد رشد نشان می‌دهد.

سیدمحمدرضا آیت‌اللهی در گفتگو با ایسنا افزود: از مجموع ازدواجهای ثبت شده در ۶ ماه نخست امسال ۲۹۰ هزار و ۴۰۵ مورد شهری و ۱۱۸ هزار و ۴ مورد روستایی بوده است که این ارقام در مقایسه با ۲۶۳ هزار و ۸۰۰ مورد ازدواج شهری و ۸۹ هزار و ۳۷۱ فقره ازدواج روستایی سال گذشته به ترتیب ۱۰/۰۹ و ۳۲/۰۴ درصد افزایش نشان می‌دهد.

آیت‌اللهی با اشاره به طلاقهای ثبت شده در ۶ ماه نخست امسال گفت: از ابتدای سال جاری تا پایان شهریور ماه، تعداد ۴۰ هزار و ۸۰۴ فقره طلاق در کشور ثبت شده که این رقم در مدت مشابه سال گذشته ۳۸ هزار و ۲۲ مورد بوده و بیانگر رشد ۳۱۷/ ۷ درصدی طلاق است.

وی تصریح کرد: از مجموع طلاق‌ها نیز ۳۳ هزار و ۹۸۰ مورد در شهرها و ۶ هزار و ۸۲۴ مورد در روستاها ثبت شده که این رقم نسبت به ۳۳ هزار و ۵۶ فقره طلاق شهری و ۴ هزار و ۹۶۶ فقره طلاق روستایی در سال ۸۳ به ترتیب ۲/۸ و ۳۷/۴۱ درصد رشد نشان می‌دهد.

رئیس ثبت احوال کشور درخصوص نرخ ولادت در کشور طی سال جاری تاکنون گفت: در این مدت ۶۱۵ هزار و ۶ فقره ولادت در کشور ثبت شده است که نسبت به رقم ۵۸۴ هزار و ۹۷۰ فقره ولادت در سال ۸۳، رشد ۵/۱۳ درصدی نشان می‌دهد.

به گفته وی از این تعداد ۴۱۱ هزار و ۶۰۲ فقره ولادت در شهرها و ۲۰۳ هزار و ۳۸۶ فقره ولادت در روستاها رخ داده است.

رئیس سازمان ثبت احوال کشور خاطرنشان شد: از مجموع کل آمار ولادت در نیمه نخست سال جاری در کشور ۳۱۴ هزار و ۹۰۳ تولد نوزاد پسر و ۳۰۰ هزار و ۱۰۳ تولد نوزاد دختر گزارش شده است که تولد مردان نسبت به مدت مشابه سال گذشته که ۲۹۸ هزار و ۸۹۸ مورد بوده، ۵/۳۵ درصد و تولد زنان نسبت به ۲۸۶ هزار و ۷۲ فقره در سال گذشته معادل ۴/۹ درصد افزایش یافته است.

معاون وزیر کشور تصریح کرد: براین اساس، در نیمه نخست سال جاری تولد نوزادان پسر ۱۴ هزار و ۸۰۰ فقره بیش از نوزاد دختر بوده است.

■

توضیح رئیس شورای اسلامی شهرستان نیکشهر

در نیکشهر نبوده است

سردبیر محترم مجله اطلاعات هفتگی

سلام و علیکم

با توجه به مطالب مندرج در شماره ۳۲۱۵ مورخ ۳۰ / آذرماه / ۸۴ مجله اطلاعات هفتگی در بخش تعقیبات صفحات سه‌گانه تحت عنوان حمله به کاروان رئیس جمهور، خواهشمند است دستور فرمایید توضیح ذیل برای روشن شدن افکار عمومی به اطلاع خوانندگان برسد.

ضمن اعلام تاثر و تاسف صمیمانه مردم عزیز شهرستان نیکشهر نسبت به واقعه تلخ و زشت حمله به کاروان رئیس جمهور که قطعاً و یقیناً موجب خدشه‌دار شدن احساسات پاک و بی‌شائبه مردم گردیده است، لازم است به اطلاع خوانندگان محترم برسانم که برخلاف موضوع درج شده اتفاق ترور و به شهادت رسیدن یکی از اعضای تیم حفاظت ریاست جمهوری نه در شهر نیکشهر و نه در حوزه استحفاظی این شهرستان، بلکه در بخش آشار شهرستان سرباز اتفاق نیفتاده است و لذا لازم دانستم در کسوت رئیس شورای اسلامی شهرستان نیکشهر در پی دفاع از اعتبار و حسن سابقه شهرستان و شهروندان عزیز آن برآیم که در طول تاریخ تشکیل و تثبیت نظام مقدس جمهوری اسلامی همواره با آن همراه بوده‌اند. افزون بر آن در ادامه مطلب مذکور آمده است، به دنبال این حمله خوشبختانه به رئیس جمهور آسیبی نرسید که با توجه به زمان این رخداد که بعد از پرواز ریاست محترم جمهوری از شهرستان سرباز به مقصد سراوان و درحین عزیمت اعضای تیم حفاظت به شهرستان چابهار آنهم بعد از اتمام موفقیت‌آمیز ماموریت خطیر تامین امنیت رئیس جمهور، بوده است، نشان می‌دهد که این سوءقصد جنبه سیاسی نداشته و توسط عناصر شرور، دزد و راهزن صورت گرفته و نه اقدامی سیستماتیک، برنامه‌ریزی شده و نظام‌مند که قصد حمله به رئیس جمهور را داشته باشند.

خواهشمند است دستور فرمایید به منظور ترمیم نسبی احساسات جریحه‌دار شده مردم غیور شهرستان نیکشهر و تنویر اذهان مخاطبان محترم و مکرم آن مجله وزین، این توضیحات در همان صفحه به چاپ برسد.

عبدالعزیز بلوچزهی
رئیس شورای اسلامی شهرستان نیکشهر
و مسوول کمیته ارتباطات مردمی

خود را از پایه‌ای که داری فروتر آر، تا مردم ترا از پایه‌ات فراتر برند •حضرت امیر(ع)

گزارشی از سفر به قونیه

۶

پرواز با عشق

گزارش و عکس از: راشین مختاری

rashin_mo @yahoo.com

نیمه‌های شب بود که سوار اتوبوس شدیم. برای آخرین بار نگاهی به گنبد آرامگاه انداختم. همه خسته بودند. اتوبوس سرد بود و مسافرها یکی یکی به خواب رفتند و از شهر قونیه دور شدیم.

سفر به پایان خود نزدیک می‌شد. دیگر کسی حوصله آواز خواندن و دف زدن و تنبورنوازی نداشت. شاید سخت‌ترین قسمت سفر شروع شده بود.

دم صبح بود که به آنکارا رسیدیم. راه‌آهن خالی بود و سرد. تقریباً سه، چهار ساعتی معطلی داشتیم. بارهایمان را باید به گمرک راه‌آهن تحویل می‌دادیم. مسوولین گمرک خواب‌آلود و بی‌حوصله بودند. با چنان کندی کار می‌کردند که غرغر همه بلند شد. کاری که شاید در نیم ساعت می‌شد انجام شود، نزدیک به سه ساعت طول کشید. سرما بیداد می‌کرد. هیچ وسیله گرم‌کننده‌ای توی راه‌آهن نبود. این پا و آن‌پا کردن، راه رفتن و حرف زدن... هیچ‌کدام کمک به فراموشی این سرما نمی‌کرد. بالاخره قطار رسید. همگی می‌دانستیم در مسیر چه سختی‌هایی در انتظارمان است. اما همه از قونیه حرف می‌زدند. حالا دیگر همه دوستان نزدیک و صمیمی به حساب می‌آمدیم، به اسم کوچک همدیگر را صدا می‌زدیم. از زندگی‌های خصوصی هم اطلاعاتی پیدا کرده بودیم و آشناتر از قبل مسیر برگشت را طی می‌کردیم.

کوپه‌ها نسبتاً گرم بود. کمی از حرکت قطار که گذشت، صدای ساز و آوازها بلند شد. همه انگار انرژی مضاعفی گرفته بودند. دفترچه یادداشتم را برداشتم و سری به کوپه‌ها زدم. از همه خواستم چند خطی به یادگاری برایم بنویسند. هم‌اتاقی اسپانیایی‌ام با خط ابتدایی فارسی و پر از غلط دیکته چند سطری پر از مهر نوشت که هنوز وقتی آن را می‌خوانم، در آن زیبایی غریبی می‌بینم. یکی دیگر از همسفرانم برایم نوشت که برای اولین بار در زندگی‌اش دوستانی به این خوبی پیدا کرده... سایه، زنی خانه‌دار که تمام سفر دلواپس بچه‌هایش بود، به من گفت:

- احساسم را شفاهی می‌گویم. نوشتنش سخت است. من سبک دارم برمی‌گردم. زندگی برایم رنگ دیگری پیدا کرده. چقدر همه چیز سخت و پیچیده بود. چقدر به هر بهانه‌ای دلگیر و تاریک می‌شدم، اما حالا حس می‌کنم عشقی در من بوجود آمده. دیگه دلم نمی‌خواهد توی خانه روی سر بچه‌ها و شوهرم غرغر کنم. می‌خواهم فقط بشنوم... حرفهای بچه‌ها راکه از مدرسه می‌گویند، درددل‌های شوهرم... چقدر دلم برای خلوت صمیمی‌مان تنگ شده...

دیگران هم چیزهایی به همین مضمون نوشتند...

بیش از یک هفته می‌گذشت. من انگار سرشار از انرژی بودم. توی هر کوپه‌ای که می‌رفتم فقط صدای خنده بلند می‌شد. دلها انگار آینه بود. شاد و سرزنده شده بودند و من چه حس غریبی داشتم!!!

نمی‌دانستم این سبکبالی تا کی در آنها باقی خواهد ماند ولی چقدر خوب است که ما هرازگاهی به درون خود سفر کنیم و عاشقی را زنده کنیم...

یک روز گذشت تا به دریاچه وان رسیدیم. این بار هوا روشن بود و زیبایی این دریاچه را می‌دیدم... دورتادور دریاچه کوههای پوشیده از برف بود. زیبایی غریبی داشت... تازه جایی برای لم دادن پیدا کرده بودم که دوستی، شمعی به دستم داد. گفت:

☑می گویند مولانا تاریخ و روز مرگ خود را می‌دانست و از قبل به عده‌ای گفته بود

- به لحظه وداع مولانا با جهان فانی چیزی نمانده. ساعت چهار... همگی شمع‌هایمان را روشن کنیم...

روز فوت مولانا را باید در کشتی می‌گذراندیم. هرچند در قونیه و آرامگاه مولانا مراسم ویژه‌ای وجود داشت.

پرسیدم:

- مراسم چگونه است؟

گفتند:

- پایکوبی و غزل‌خوانی... خود مولانا گفته است. گفته در روز مرگ من شادمان باشید که به یار خود پیوسته‌ام...

می‌گویند مولانا تاریخ و روز مرگ خود را می‌دانست و از قبل به عده‌ای گفته بود. با رضایت و چشم‌هایی پر از عشق به جهان ابدی پرواز کرده بود. مرگش تولدی دوباره بود. وصالی غیرقابل وصف...

همگی به عرشه رفتیم. هوا ۲۵ درجه زیر صفر بود. باد ملایمی می‌آمد. سرما بیداد می‌کرد. دوستان کردمان دفها را بالا بردند و شروع به زدن کردند. ساعت چهار بود. غزل می‌خواندند. سماع می‌کردند.

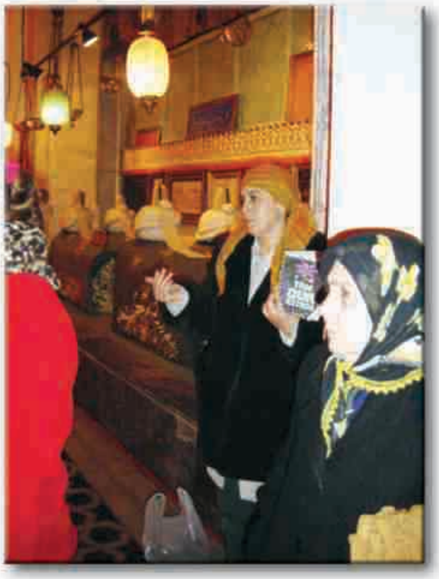

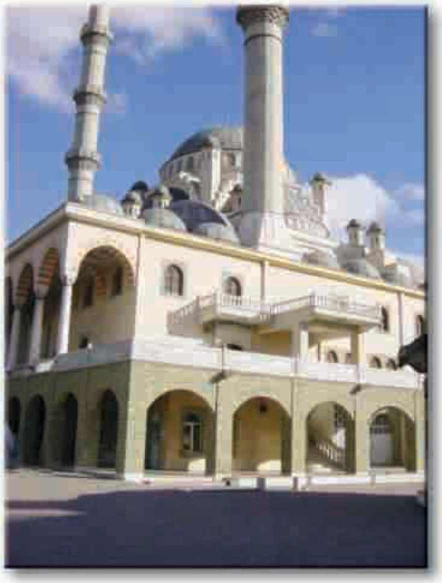

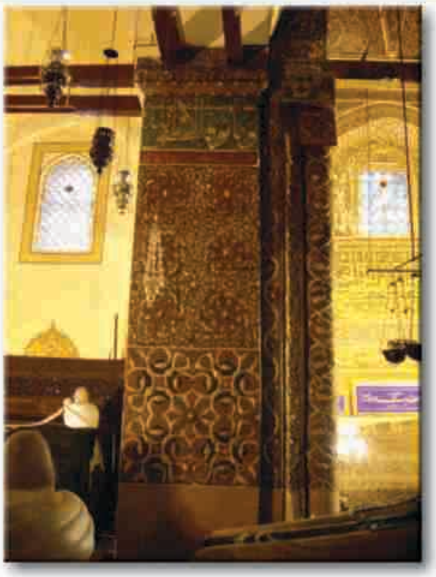

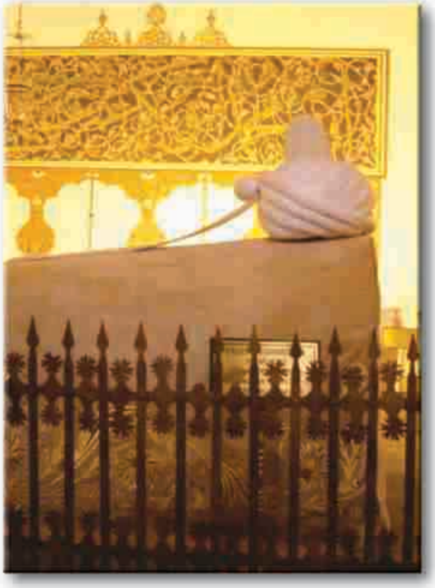

مهدی، همسفر کردستانی ما آنقدر دف زد که دستهایش یخ زد و دف از دستهایش افتاد. اما در قلبش عشقی داشت که به او گرما می‌داد.. یکی از همسفران اشک می‌ریخت. دستهای یخ‌زده مهدی را دور شال گردنش پیچید و دیگری سماع می‌کرد و هو... هوکنان روی عرشه یخ‌زده می‌چرخید.

مهر بورزیم و مهر بیاموزیم... عاشق باشیم و عشق را در خود زنده کنیم... زندگی را باور کنیم و رها باشیم... اینها اولین اصولی بود که هر مسافر این سیر درونی را باید بیاموزد...

تا غروب روی عرشه ماندیم. دیگر انگشتهایم حسی نداشت. غروب خورشید آنقدر زیبا بود که نمی‌شد از آن گذشت و ندید... همسفری کلاه گرم پشمی‌اش را به من داد... اینجا همه به فکر دیگری بودند... چقدر در زندگی روزمره این حسها را کم داریم! و شاید به همین خاطر است که از خودراضی نیستم و این نارضایتی را به اطرافیانمان برون‌فکنی می‌کنیم...

دیگر تاریک شده بود که به سالن کشتی برگشتیم. گرمای دلنشینی بود. روی مبلهای نرم و راحت نشستیم. این کشتی برخلاف کشتی که در مسیر رفت سوار شدیم، مجهزتر بود. مسافرهایی که از استانبول آمده بودند، سوال، جوابمان می‌کردند. می‌پرسیدند:

> **☑ اینجا همه به فکر دیگری بودند... چقدر در زندگی روزمره این حسها را کم داریم! و شاید به همین خاطر است که از خود، راضی نیستم**

- شما درویش هستید؟

می‌گفتیم:

- نه...

می‌گفتند:

- قونیه کجاست؟

می‌گفتیم:

- شهر مولانا.

می‌گفتند:

- شما صوفی هستید؟

می‌گفتیم:

- نه...

و کدام یکی از ما می‌دانستیم که کجا هستیم؟ درکش برای آنهایی که اهل دل نیستند و با خود خلوتی ندارند سخت است. زنی از من پرسید:

- رفتید قونیه چکار؟

گفتم:

- زیارت.

گفت:

- مگر مولانا فرقه‌ای دارد؟

آه بلندی کشیدم. چرا ما اینقدر از آن همه سرمایه‌ای که داریم، دور و بی‌خبریم. از او پرسیدم:

- تا به حال مثنوی خواندی؟

گفت:

- نه...

گفتم:

- تا به حال شنیده‌ای که می‌شود جوری زندگی کرد که همه‌اش خوشبختی و سعادت باشد و دیگر غمی معنا پیدا نکند؟

نگاه عجیبی به من کرد:

- پس بفرمایید شما از آن عارفهایی هستید که زندگی را ول می‌کنید و می‌روید توی کوهها ریاضت می‌کشید!

شرمنده بودم. از خودم و از او...

- عارف بودن، مقام بالایی است و هر کس در این جمع به این مقام رسیده باشد از اولیاء خداوند است. اینها فقط مسافرهای این طریقت هستند. اهل ریاضت و چله‌نشینی هم نیستند. یکی روانشناس است. آن یکی معلم فرهنگ. این را که می‌بینید خانه‌دار است، این مرد مثنوی درس می‌دهد. آن یکی کارمند آژانس هواپیمایی است، این آقا هم رستوران دارد... در کدام یکی از آنها چیز عجیبی می‌بینید؟!

به گروه ما خیره ماند و نمی‌دانست چرا همه اینقدر سرمستند و سرخوش!!! در صورتش پر بود از سوالهای بی‌جواب...

نیمه‌های شب بود که کشتی ایستاد. شب سردی بود. برف همه جا را پوشانده بود. نفسهایمان یخ می‌زد. وقتی از کشتی پیاده شدیم، ریل قطار را خالی دیدیم. از دور هیچ نوری نمی‌آمد... قطار ایران هنوز نرسیده بود. باورکردنی نبود! حالا باید توی سرمای ۲۰ درجه شب منتظر می‌ماندیم. تصمیم گرفتیم با دویدن و تند راه رفتن و بلند بلند غزل خواندن خود را گرم کنیم. صدایمان را بلند می‌کردیم، انگار اینجوری بیشتر گرممان می‌شد. برگشتن به کشتی هم کار آسانی نبود. پله‌ها یخ زده بود. ساکهای گنده‌مان را باید حمل می‌کردیم، ترجیح دادیم منتظر بمانیم.

نیم ساعت گذشت. چند مرد تصمیم گرفتند کنار وسایل مسافرها بمانند تا زنها بتوانند به کشتی برگردند. این دیگر از جان گذشتگی بود. سرما، مرد و زن نمی‌شناسد، اما شاید اولین درس این سفر نوع‌دوستی بود!!

پتوی مسافری‌ام را به یکی از آنها دادم تا آنرا دور خودش بپیچد و ما به کشتی برگشتیم. مردها قرار گذاشتند هر ده دقیقه جایشان را با هم عوض کنند. هرکدام که می‌آمدند، یخ‌زده بودند و سرخ. چای داغ به آنها می‌دادیم. پتوهای گرم روی آنها می‌انداختیم تا نفر بعدی بیاید. شاید هرگز چنین فداکاری را در چنین سرمایی تجربه نکنم. سرما چیزی نبود که غیرت مردانگی و لوتی‌گری و این چیزها بتواند آنها را وادار به انجام این کار کند... این فداکاری از جنس دیگری بود...

بالاخره قطار آمد. قطار ایرانی. تجربه به ما گفته بود که سختی سفر دیگر تمام شد و قطار ایرانی جایی گرم و مطبوع خواهد بود...

ادامه دارد...

مثلث پدر و مادر و فرزند در کنار یکدیگر، ارزش دیگری دارد

گرمای احساس روی یخ

رقابت‌های پنهان

برخی اوقات شخص در شرایطی قرار می‌گیرد که خود را با فرد دیگری در یک رقابت سخت و تنگاتنگ مشاهده می‌کند. حتی در بسیاری از موارد دیده‌ایم که دو خواهر با وجود عشق شدیدی که نسبت به یکدیگر دارند و حتی کوچکترین ناراحتی را در وجود یکدیگر نمی‌توانند تحمل کنند، اما همین دو خواهر ممکن است در یک مورد درگیر چنان رقابتی با یکدیگر شوند که بیشتر به خصومت و تنفر شباهت پیدا می‌کند. عامل رقابت که یکی از عوامل پیچیده در روحیات بشری به حساب می‌آید، بواقع از پدیده‌هایی است که هنوز به درستی شناسایی نشده، چرا که برخی اوقات چنان قدرت پیدا می‌کند که حتی دوستی و عشق را زیرپا می‌گذارد. برای توجیه بیشتر در این مقوله به شرح داستان «سو» می‌پردازیم.

سو و مادر

سو درحالی که ۱۹ سال داشت، به همراه مادرش به نزد ما آمدند. البته شباهتی که بین این دو وجود داشت، حتی از شباهت‌های معمول مادر و دختر، پیشی می‌گرفت و بیشتر آنها به دو خواهر کاملاً شبیه به یکدیگر می‌ماندند. علاوه بر شباهت ظاهری، همبستگی و ارتباط تنگاتنگی هم بین آنها وجود داشت و کاملاً مشخص بود که هر دو به شدت از یکدیگر حمایت می‌کنند. البته این را هم باید ذکر کرد که در چنین مواقعی که ارتباط بسیار صمیمی و تنگاتنگ است، درجه توقعات طرفین از یکدیگر هم بسیار بالا می‌رود و همین امر سبب می‌شود که اگر اختلاف عقیده‌ای هم بین آنها بوجود آید، آن هم به همان نسبت تشدید می‌شود. در هرحال مادر سو که **باربارا** نام داشت دخترش را به خاطر مشکلات رفتاری به نزد ما آورد.

ورزشکاری با آینده

باربارا برای ما تعریف کرد که سو از کودکی علاقه شدیدی به ورزش اسکیت روی یخ نشان داده و او هم تصمیم می‌گیرد تا استعداد دخترش را در این ورزش مفرح اما مشکل بیازماید. اصولاً باربارا درخصوص دخترش بسیار حساس شده بود چرا که باربارا و شوهرش در هنگامی که سو تنها هشت سال داشت از یکدیگر جدا شده بودند و این جدایی بخصوص برای سو که علاقه شدیدی هم به پدرش داشت، بسیار ناراحت‌کننده بود. درواقع شوهر باربارا به‌گونه‌ای آنها را ترک کرد که برای باربارا خاطره تلخی بجای گذاشت. ضمن آنکه باربارا خودش هم در آن زمان تنها ۲۸ سال داشت. پس از ترک شوهرش، باربارا به‌تنهایی تربیت سو را برعهده گرفت و لحظه‌ای هم او را تنها نگذاشت و به همین دلیل هم با وجود جوانی، دیگر سراغ ازدواج مجدد نرفت و مجرد باقی ماند. برای او پیشرفت و خوشحالی سو تنها هدف زندگی محسوب می‌شد. باربارا به همان مشغله‌ای که قبل از جدایی از شوهرش هم به آن مشغول بود یعنی معلمی ادامه داده و از راه درآمد حاصله از آن زندگی خود و سو را اداره می‌کرد. آن هنگام سو در حدود دوازده سال داشت که علاقه و استعداد خود را در اسکیت روی یخ به مادرش نشان داد. باربارا که همه نیازهای سو را برآورده می‌کرد، در برابر این نیاز هم با وجود گرانی و پرهزینه بودن وسایل، عقب‌نشینی نکرد و ترتیب تعلیم اسکیت او را با ثبت‌نامش در یک باشگاه تعلیم‌دهنده اسکیت‌بازان کودک و نوجوان، داد. در این باشگاه سو ضمن آنکه تحصیلات خود را هم دنبال می‌کرد، به فراگیری پایه‌های اسکیت روی یخ ادامه داد. اما هنگامی که سو به شانزده سالگی رسید مربیان او در باشگاه به باربارا اطلاع دادند که نقش آنها در تعلیم سو به پایان رسیده، و سو از حیث استعداد و توان بالقوه به جایی رسیده که باید توسط یک مربی حرفه‌ای بشکل خصوصی به کار ادامه دهد. باربارا که خود را از این حیث در نقطه بدون بازگشتی یافته بود، با وجود هزینه سنگین آن، کار تعلیم سو را به یکی از مربیان زنی که خود قبلاً تا قهرمانی المپیک هم پیش رفته بود، سپرد. این زن ۳۵ ساله که پگی نام داشت، خود خیلی زود به قابلیت‌های سو پی برد و به باربارا نوید داد که در صورتی که دستورات تعالیم او را سو، موبه‌مو اجرا کند، آینده درخشانی در برابرش وجود خواهد داشت.

> ☑...سو در ورزش به آینده‌ای درخشان می‌اندیشید، اما ناگهان همه چیز دچار تغییر شد و اهداف خود را گمشده یافت. آیا کسانی وجود داشتند که توان بیرون آوردن او از راه گم‌کرده را داشته باشند؟

موفقیت‌ها

چنین هم شد. پگی پس از آنکه سه ماه از آغاز کار با سو سپری شد، شروع به شرکت دادن او در مسابقات کرد و از همان ابتدا سو قدرت و قابلیت فراوانی را از خود به نمایش گذاشت. علاوه بر قابلیت‌های تکنیکی و تسلط فیزیکی، آنچه که برای پگی در مورد سو جلب توجه می‌کرد، صلابت روحی او با وجود سن کمش بود. خودباوری و اعتماد به نفس در سو، به ویژگی قابل ذکری برای او تبدیل شد و این امر باعث گردید تا یک به یک مسابقات در رده نوجوانان و جوانان زیر ۱۸ سال را با مقامهای بسیار خوب به پایان برساند و زمانی که سو گام به ۱۸ سالگی نهاد، پگی زمان را مناسب دید تا او را در مسابقات قهرمانی کشور شرکت دهد و سو هم با به دست آوردن مقام چهارمی، خود را در ردیف شش اسکیت‌باز برتر برای تیم ملی، قرار داد و بدین ترتیب دوران ورزش قهرمانی برایش آغاز شد.

و ناگهان مشکلات

در این زمان بود که سو با کمال تعجب متوجه تغییر رویه از جانب مادرش نسبت به خود شد. مادر سو که تا آن زمان حامی و مشوق سو بود و حتی تماشای جلسات تمرین او را از دست نمی‌داد، ناگهان بنای انتقاد از دخترش را گذاشت. او به سو اعتراض می‌کرد که چرا زندگی خود را وقف ورزش می‌کند و درس و دانشگاه را فراموش کرده است. باربارا حتی دیگر در سر مسابقات سو هم حاضر نمی‌شد و این برای سو که تا آن زمان همواره حمایت مادرش را احساس می‌کرد، بسیار گران آمد. اگرچه **پگی** سعی می‌کرد با اضافه کردن ابعاد عاطفی به مربیگری خود، خلاء مادر را برای سو پر کند، نقش مادر برای سو چیز دیگری بود و آهسته آهسته کار به جایی رسید که سو هم در هر فرصتی بنای مخالفت و جر و بحث را با مادرش می‌گذاشت. پگی چند بار تلاش کرد تا بین آن دو میانجی‌گری کند، اما باربارا که کاملاً رفتار خود را عوض کرده بود، با لحنی که عصبانیت در آن وجود داشت، از پگی خواست تا در مسائل خانوادگی آنها دخالت نکند و درواقع باربارا سبب آزرده شدن پگی هم شد. اما علاقه پگی به سو و آینده او بیشتر از آن بود که تحت تاثیر قرار گیرد و با انگیزه فراوانی به کار با سو ادامه می‌داد تا اینکه یکروز باربارا، رسماً از او خواست تا دیگر به کار مربیگری برای سو خاتمه دهد و پگی هم با وجود دردآور بودن این موضوع برای او، از آنجا که طرف قراردادش باربارا تلقی می‌شد، مجبور شد تا به همکاری خود خاتمه دهد و اینجا بود که روابط باربارا با دخترش رو به وخامت گذاشت و این وخامت به نوبه خود باعث شد تا سو در مسابقات به مقام شایسته‌ای نرسد و در نتیجه تشنج در روابط او با مادرش به اوج رسید و بدین ترتیب بود که سو و مادرش به نزد ما آمدند.

یک معما

در درجه اول این موضوع برای ما به یک معما تبدیل شد که چرا مادری که تا مدتها حامی تمام‌عیاری برای دخترش محسوب می‌شد، باید ناگهان تغییر رویه بدهد و تا آنجا پیش برود که بنای مخالفت با دخترش را بگذارد و حتی مربی دلخواه دخترش را بیازارد. ما در همان جلسات اولیه پی‌بردیم که این مساله مربوط به موضوعی در درون ذهن باربارا شده و احتمالاً این تغییر روش به هیچ‌وجه با سو ارتباطی نداشت. درواقع سو و علاقه او به ورزش در نقطه‌ای حساس تبدیل به یک عذر و

بهانه و یا مستمسک برای باربارا شد تا ذهنیت خود را در موردی که برای ما مجهول بود، تخلیه کند. همچنین ما می‌دانستیم که تنها زمانی می‌توانیم به عمق ماجرا پی ببریم که باربارا خود از آنچه که در ذهن داشت، صحبت کند و به‌اصطلاح درون خود را برای ما بیرون بریزد و برای اینکه این امر تحقق پیدا کند، ما متوجه شدیم که باید باربارا را تحت فشار قرار دهیم.

تحت تاثیر قرار دادن باربارا

درحقیقت ما برای اینکه باربارا را تحت تاثیر قرار دهیم و او را به سخن گفتن وادار کنیم بهترین وسیله را در دست داشتیم و آن هم همانا دخترش، سو بود. ما می‌دانستیم که او هنوز عمیقاً به دخترش علاقه دارد و اگر بدرستی سو را به میان می‌کشاندیم، می‌توانستیم تا وجدان مادرش را تحریک کنیم، بنابراین باربارا را درباره اینکه تا چه حد نسبت به دخترش بی‌انصافی کرده و او را در بحبوحه پیشرفت و قهرمانی، متوقف نموده و باعث دلخوری او شده، مورد انتقاد قرار دادیم و همانگونه که حدس می‌زدیم طولی نکشید که اشکهای باربارا از چشمانش سرازیر شد و سرانجام به حرف آمد و زمانی که صحبت‌های او را شنیدیم، متوجه شدیم که عمق مشکلات در ذهن باربارا تا کجاست.

خاطرات بد

باربارا درحالی که بغض شدیدی گلویش را می‌فشرد، گفت: «شما مرا متهم می‌کنید به اینکه نسبت به دخترم بی‌انصافی کرده‌ام، اما نمی‌دانید که من خودم چه‌ها کشیده‌ام. زمانی که مربی سو به من گفت که او را در مسابقات قهرمانی کشور شرکت می‌دهد، ناگهان همه خاطرات برای من زنده شد. من این حقایق را برای هیچکس بازگو نکرده‌ام اما اکنون که طرف اتهام واقع شده‌ام، ناچارم تا آنچه که بر من رفت را برایتان توضیح دهم و بعد متوجه می‌شوید که چرا به هیچ وجه مایل نبودم تا دخترم را در شرایطی شبیه به خودم پیدا کنم.»

در اینجا باربارا مکثی کرد و قطرات اشک را از روی گونه‌هایش زدود و چنین ادامه داد: «آری، من هم روزگاری درمیان درخشانترین استعدادهای اسکیت روی یخ محسوب می‌شدم و من هم تا دروازه‌های تیم ملی پیش رفتم. مربیان هم به من اعتقاد داشتند. تا زمانی که دختری ۱۹ ساله بودم و گول یک عشق و یک مرد را خوردم و با اصرار خانواده‌ام با او ازدواج کردم. درحالی که تصور می‌کردم شوهرم هم حامی من است و از اهداف من برای رسیدن به قهرمانی و سرانجام شرکت در المپیک که آرزوی هر ورزشکاری است، حمایت می‌کند. اما زهی خیال باطل، زیرا او یک انسان حسود بود و نمی‌خواست و نمی‌توانست ببیند که من از او موفق‌تر و مشهورتر شده‌ام، درحالی که من اصلاً چنین ذهنیت‌هایی نداشتم و تصور می‌کردم که موفقیت من همانا موفقیت شوهرم نیز می‌باشد، اما افکارم غلط، بچه‌گانه و ساده‌لوحانه بود. او بشدت با ادامه شرکت من در مسابقات مخالفت کرد و زمانی که من به خواسته او توجه نکردم و به هر شکلی که امکان داشت، خیال شرکت در مسابقات قهرمانی کشور را داشتم، آنگاه او به روشهای دیگر روی آورد، و سعی کرد تا به اشکال گوناگون جلوی شرکت مرا در مسابقات بگیرد. او کفش‌های اسکیت مرا نابود کرد و برایم مشکلاتی بوجود می‌آورد که نتوانم به خواسته خود برسم. اما من در منتهای تزلزل و ناآرامی و با کفش‌های عاریه که یک عمل نادرست از نظر تکنیک در ورزش اسکیت محسوب می‌شود، در مسابقات شرکت کردم و آنقدر تشویش و اضطراب در ذهن داشتم که نتوانستم به تمرکز لازم که اصل مهم در این ورزش است، برسم و به شکل وحشتناکی در مسابقات شکست خوردم و حتی چند بار هم کنترل خودم را از دست دادم و به زمین درغلطیدم. از آن به بعد اسکیت روی یخ را که بواقع عشق زندگی من بود، بوسیدم و کنار گذاشتم و چند سال بعد هم از شوهر بی‌مهرم جدا شدم. و پس از آن آنچه که برایم باقی مانده، یگانه دخترم سو می‌باشد و زمانی که او را آماده شرکت در مسابقات دیدم، وضعیت خودم در هنگام مسابقه در ذهنم مجسم شد. به خاطر آن زمین خوردنها، آن خنده و تمسخرها از جانب تماشاگران، به هیچ وجه تمایل نداشتم تا دخترم را در آن شرایط مشاهده کنم و بدون اینکه واقعاً خودم این را بخواهم، گویی نیرویی در داخل به من می‌گفت که او هم به زمین خواهد خورد و او هم مسخره خواهد شد و او هم...» به اینجا که رسید، باربارا نتوانست به حرفهایش ادامه داد و فقط به آرامی می‌گریست. اما برای ما همه چیز روشن شده بود، حتی آن ندای درون که به باربارا می‌گفت دخترش مانند خودش با شکست مواجه می‌شود هم برای ما شناسایی شده بود، درحالی که باربارا خودش آن ندا را نمی‌شناخت. آری آن ندای حسادت نسبت به دخترش بود چرا که باربارا این بُعد فهم ماجرا را فراموش کرده بود که در مورد خودش این شوهرش بود که حسادت می‌کرد، اما در مورد دخترش در ابتدا هیچ مشکلی وجود نداشت، بلکه مشکلات را شخص باربارا برای دخترش بوجود آورد و در بخش ناخودآگاه او نقش گرفته بود که دخترش نباید از او موفق‌تر شود.

باربارا همه هوسها و جاه‌طلبی‌های زمان فعالیت خود را به یاد آورد و به یاد آورد که خودش به موفقیت نرسیده و حال از اینکه دخترش شکست‌های او را تبدیل به پیروزی می‌کرد دچار حسادتی ناخودآگاهانه شده بود و حالا ما وظیفه داشتیم که ضمن تشریح این ذهنیت برای او، آن را از باربارا بزداییم و دوباره اسباب موفقیت سو را فراهم آوریم، اما چگونه؟

استفاده از دو وسیله

ما پس از بررسی سرگذشت باربارا متوجه شدیم که اگر بتوانیم از دو نفر در این میان کمک بگیریم، آنگاه ماجرا به روندی مثبت کشانده می‌شود. یکی از این دو نفر سو دخترش بود. ما باید به دخترش این مطلب را تفهیم می‌کردیم که نه‌تنها نباید با مادرش مخالفت کند، بلکه به نوعی به ذهن او القاء کند که به مادرش به‌مراتب بیشتر از موفقیت ورزشی علاقه‌مند است و با توجه به عشق و علاقه متقابل میان مادر و دختر می‌دانستیم که در این مورد مشکلی نخواهیم داشت. اما نفر دوم را که پس از حدود یازده سال دوری باید به میان ماجرا می‌کشاندیم، همانا شوهر سابق باربارا و پدر سو بود. چرا که در صحبتی که بشکل مخفیانه با او داشتیم، متوجه شدیم که او بشدت پشیمان است و برای دختر و همسر سابقش دلتنگی می‌کند، اما نمی‌تواند این جرأت را به خود راه بدهد که دوباره به آنها نزدیک شود، درواقع او بخاطر بدی‌هایی که مرتکب شده بود، از روی آنها خجالت می‌کشید و هرچه که ما به او اصرار کردیم، افاقه نکرد و ما مجبور شدیم تا به رابطه متقابل و مناسب بین باربارا و دخترش، اکتفا کنیم.

مسابقات قهرمانی

پس از آنکه سو توانست به رابطه بهتری با مادرش دست یابد و حمایت او را دوباره جلب کند، باز هم به کمک پگی، مربی مورد علاقه‌اش قصد شرکت در مسابقات قهرمانی کشور کرد و ما هم در سالن جمع شده بودیم تا آشتی سو با دنیای اسکیت از طرفی و آشتی باربارا با سو را از جهت دیگر، شاهد باشیم. مسابقه که آغاز شد دل در سینه همه ما می‌تپید. ما می‌دانستیم که سو هم دچار اضطراب فراوانی شده و از آنجا که از سابقه مادرش در زمانی که با اضطراب در مسابقه شرکت کرده بود، باخبر بودیم، اکنون از این واهمه داشتیم که سو از شدت اضطراب آن هم در ورزشی که نیاز مبرم به آرامش و صلابت روحی دارد، کار دست خودش دهد.

ورزش اسکیت روی یخ، با وجود زیبایی، یک ورزش بیرحم به‌شمار می‌رود، چرا که اگر شرکت‌کننده مرتکب اشتباه شود، نه‌تنها در مسابقه شکست می‌خورد، بلکه اسباب خنده و تمسخر حضار

بقیه در صفحه ۶۴

بعضی چنان گرم میراث علمی گذشتگاند که فرصت مراجعه بعقل خود را ندارند • ابن سینا

داستان زندگی

نه...

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
افسانه

پنج ساله بودم که پدرم فوت کرد و کتاب زندگی من و مادرم ورق خورد. مادرم ابتدا می‌خواست که به شهرستان محل تولدش باز گردد، اما بعداً تصمیم گرفت یکی، دو سال کار کند تا وقتی از تهران می‌رویم، مجبور نباشد که سربار پدر و برادرانش باشد.

به این ترتیب مادرم شد «خرجی بیار» خانه، ماهها پس از مرگ پدر، توسط یکی از همکاران پدر، مادر در همین دارالترجمه به عنوان کارگر خدمات مشغول به کار شد و بعدها در همان ساختمان اداری دارالترجمه یک اتاق گرفت و علیرغم میلش که می‌خواست به زادگاهش باز گردد، در تهران ماندگار شد. مدتها بعد نیز که من به مدرسه رفتم، درهمان دارالترجمه توسط چند تا از خانم‌های مترجم که مادرم را دوست داشتند، زبان انگلیسی را به شکلی تخصصی آموختم و همزمان با پایان دوره دبیرستان، در همان دارالترجمه به عنوان یک مترجم خوب و قوی مشغول به کار شدم.

حالا دیگر وقتش رسیده بود که مادرم استراحت کند و من از او پرستاری کنم، لذا با حمایت مدیران دارالترجمه، یک اتاق دیگر هم به ما دادند و آنجا برایمان تبدیل شد به یک خانه خوب و راحت، و در همان زمان که کم‌کم داشتم با چم و خم زندگی آشنایی پیدا می‌کردم، با آنها آشنا شدم؛ خواهر و برادر خوبی بودند و از طرفی چون دراین سه سال آخر منتظر تعیین سرنوشتشان از سوی پدرشان بودند - و هیچ فایده‌ای هم نکرده بود - در این اواخر تصمیم گرفته بودند که خودشان سرنوشتشان را تعیین کنند!

چند وقتی بود که هر موقع فرزانه به سراغم می‌آمد می‌گفت: «افسانه جون، یک دختر خوب واسه ازدواج با برادرم فرزاد سراغ نداری؟»

من نیز یکی، دو نفر را معرفی کرده بودم، اما انگار برادرش آنها را نپسندیده بود. این بود که فرزانه یکبار دیگر آمده بود تا همان تقاضا را مطرح کند. این بار اما لحن وی کمی شوخی و البته معنی‌دار بود:

- افسانه‌جون، یک دختر خوب مثل خودت واسه ازدواج با برادرم سراغ نداری؟

اولین بار که این حرف را زد، آن را یک شوخی فرض کردم، اما چند بار که تکرار شد و مخصوصاً مواقعی که درحضور فرزاد این حرف را تکرار می‌کرد و می‌خندید، آن وقت نمی‌دانم چرا فکر می‌کردم که دارد مسخره‌ام می‌کند. آخر من کجا و زندگی و خانواده آنها کجا؟ مخصوصاً که هم خودش و هم برادرش از وضع زندگی ما با خبر بودند و می‌دانستند که اگر مادرم بیست سال خدمتکار آن دارالترجمه نبود، الان به عنوان سرایدار، همان دو اتاق زیرزمین را نیز به عنوان سرپناه دراختیار نداشتیم. به همین خاطر بود که وقتی فرزانه، مرتبه آخر همان حرف را تکرار کرد: «... یک دختر خوب مثل خودت سراغ نداری...؟» مخصوصاً چون در حضور برادرش فرزاد این شوخی را تکرار کرد، یکمرتبه عصبانی شدم و گفتم:

-منظورت چطور دختریه، فرزانه‌جون...؟ یک دختر فقیر و یتیم که مادرش خدمتکار بازنشسته باشه و خود دختره هم درآمد و حقوقش اونقدر باشه که فقط شکم خودش و مادرش‌رو سیر کنه و حتی نتونه سالی یک مانتو واسه خودش بخره؟ آره فرزانه‌جون... منظورت از دختری مثل خودم... همچین دختریه؟!

اینها را گفتم و بعد هم بغضی را که در گلو داشتم به سختی پنهان کردم، اما قطره اشکی را که از لابلای مژه‌هایم بیرون زد، نتوانستم پنهان کنم...

چند ثانیه‌ای، سکوتی سنگین میان ما حاکم شد. فرزانه که از شنیدن حرفهای من بهت زده شده بود، خواست چیزی بگوید که فرزاد مجالش نداد و بر خلاف همیشه که کم حرف بود، آن روز بی‌محابا گفت:

- ابتدا باید بگم خیلی متاسفم که حرفهای صادقانه خواهر منو، اینطوری برداشت کردین... اما حالا که این حرف رو زدین، باید تا آخرش‌رو هم بشنوین... آره افسانه‌خانم... اگر حتی دختری را پیدا کردین که مادرش خدمتکار - اما با شرف - باشه و خود اون دختر هم توی یک اتاق سرایداری بزرگ شده باشه، اما نجابت و عزت شمارو داشته باشه، به من معرفی کنین!

فرزاد اینها را گفت و بدون اینکه منتظر اظهار نظر من بماند از دفتر دارالترجمه - که همه کارمندانش رفته بودند - خارج شد. پس از وی نوبت خواهرش رسید. فرزانه ابتدا قسم خورد که از روز اول هم منظورش خود من بوده و ابداً هم قصد تحقیر و شوخی نداشته و... تا بالاخره حرف دلش را زد:

- حالا دیگه بقیه‌اش با خودت افسانه‌جون... من فقط می‌تونم همین رو بهت بگم که فرزاد، واقعاً تورو دوست داره و بارها از من خواسته که رسماً از تو خواستگاری کنم، مطمئن باش اگر پیشنهاد ازدواج فرزاد رو قبول نکنی،دل یک جوان پاک و صادق و عاشق رو شکستی!

حرفهای فرزانه، ابتدا گیجم کرد. احساس می‌کردم دارم یک فیلم سینمایی می‌بینم یا یک قصه می‌خوانم، اما وقتی باور کردم که همه چیز واقعی است، از فرزانه چند روز فرصت خواستم تا در مورد پیشنهاد برادرش فکر کنم. وقتی قضیه را با مادر بیمارم مطرح کردم، گفت باید یک جلسه آنها را ببیند تا نظر خود را بدهد و به این ترتیب چند روز بعد فرزاد و فرزانه به خانه ما آمدند.

چیزی حدود یکساعت به گپ و گفتگوی عادی گذشت، از برنامه های تلویزیون گرفته تا آب و هوا و گرانی و... تا سرانجام مادرم آنچه را در دل داشت به آنها گفت:

خب فرزانه خانم، آقا فرزاد! راستش رو بخواهید من مخصوصاً از دخترم خواستم که شما خواهر و برادر رو به اینجا دعوت کند تا خوب با خونه و زندگی ما آشنا بشین... لازمه که شماها بدانید من و افسانه غیر از این لوازمی که توی این دوتا اتاق می بینین - که نصفش هم مال دارالترجمه و قرضیه - هیچی توی این دنیا نداریم... نه خونه ای... نه زمینی... نه پول و طلا و پس اندازی... حالا دیگه با خودتونه که فکراتون روبکنین و تصمیم بگرین... فقط یک چیزرو می‌گم و بابت حرفم، شما رو به خدا واگذار می‌کنم...

من، دخترم رو با خون جگر بزرگ کردم... اصلاً نمی‌دونم پس فردا که پدر و مادر شما از مسافرت بیان و افسانه رو ببینند، دختر منو به عنوان عروسشون قبول می‌کنند یا نه؟ یا اینکه اگر پس فردا که راهی آمریکا شدین، آقا فرزاد نظرش عوض می‌شه یا نه؟ اما هر چی هست، فقط امیدوارم که تصمیم شما از روی احساس نباشه!

مادرم این حرف ها را با بغض و اشک گفت و حرفهایش که تمام شد، فرزانه صورت مادرم را بوسید و گفت:

مادر جون این حرفها کدامه؟ اولاً که داداش من، خود افسانه جون رو می‌خواد و نه پول و ماشینش رو... ثانیاً مگر شما فکر کردین فرزاد - بلا نسبت - اینقدر نامرد و هوس بازه که با یک هوا به هوا شدن، نظرش عوض بشه؟

حرفهای فرزانه تا حد زیادی خیال مادرم را راحت کرد، اما فرزاد طبق معمول، ساکت بود، کاملاً ساکت!

یکماه بعد من و فرزاد ازدواج کردیم، در یک جشن عروسی مختصر اما بسیار گرم و صمیمی. قبل از عروسی، من بارها و بارها از فرزاد خواستم که اجازه ازدواج با من را از پدر و مادرش - مخصوصاً از پدرش که همه خانواده تابع نظرش بودند - بگیرد، اما او فقط می‌گفت: - به پدرم گفتم که دارم عروسی می‌کنم...

پدرم حرفی نداره... فقط یک سری حرفها زد که زیاد مهم نیست... من مطمئن هستم که اونها وقتی تورو ببینند، بهت علاقمند میشن، نگران نباش افسانه.

و اینطوری بود که من به خانه آنها رفتم تا کنار فرزانه، با فرزاد زندگی کنم. این اصرار مادرم بود که می‌گفت: «اینطوری بهتره... هر چیزی رسم و اصولی داره دخترم...»

اینطور که فرزاد می‌گفت، پدرش اصلاً خیال بازگشت به ایران را نداشت، یعنی بارها و بارها گفته بود. هر طور شده فرزاد و فرزانه - و در این اواخر مرا - به آمریکا خواهد برد، اما اگر به هر علتی نتواند این کار را بکند، اصلاً حاضر نیست که خودش و زن و بقیه فرزندانش به ایران برگردند.

اما من کاری با این کارها نداشتم و با فرزاد واقعاً خوشبخت بودیم.

فرزانه نیز تنها چیزی که نبود «خواهر شوهر» بود! اجایی که گاهی اوقات بین من و فرزاد شکرآب می‌شد - که به قول مادرم، طبیعی و نمک زندگی بود - فرزانه بدون هیچ قضاوتی، حتی اگر من مقصر بودم، گریبان برادرش را می‌گرفت و طوری از من حمایت می‌کرد که فرزاد با شوخی و خنده می‌گفت:

- بعضی وقتها شک می‌کنم که نکنه تو واقعاً خواهرزن من باشی و نه خواهر خودم!

در این میان فقط یک مورد وجود داشت که بعضی وقتها مرا خیلی آزار می‌داد و آن هم نوع برخورد فامیل و اقوام فرزاد بود، عمه‌ها، خاله‌ها، عمو، دایی و... که همه‌شان - به قول فرزانه - از دل آسمان پایین افتاده بودند، در بعضی از میهمانی‌ها یا اعیاد که ما طبق وظیفه به دیدنشان می‌رفتیم، چه با نگاه و چه رفتارشان، طوری با من برخورد می‌کردند که بوی تحقیر به مشام می‌رسید؟

به خاطر دارم یک بار در میهمانی «شب یلدا» که همه فامیل در خانه عمه فیروزه - که بزرگ فامیل بود - جمع بودند و ما هم بودیم، زن دایی فرزاد در حضور تمام اعضای فامیلشان رو به من کرد و با لحنی معنی‌دار گفت:

- افسانه جون، به مادرت بگو برای آخر هفته که ما یک مهمونی داریم، یک روز زودتر سری به خونه مون بزنه و یک خونه‌تکونی درست و حسابی بکنه... بهش بگو اگر بیاد اونجا سه، چهار تا مشتری خوب پولدار هم بهش معرفی می‌کنم و خودم هم ازخجالتش درمیام...

زن دایی فرزاد این راگفت و تبسمی زهرآلود بر چهره خود نشاند و حتی یکی، دو تا از مهمانها نیز خنده‌های بی‌صدایی کردند. احساس کردم دنیا دارد دور سرم می‌چرخد. یکی، دو مرتبه زبان باز کردم تا حرفی بزنم، اما این مجال نصیبم نشد، چرا که فرزانه بی‌معطلی - با همان زبان تند و تیزش - رو به زن‌دایی‌اش کرد و در حضور دیگران با صدای بلند گفت:

- زن‌دایی جون ببخشین‌ها... در مورد مادر افسانه که اشتباه به عرضتون رسوندن... اما شما اگر واقعاً نیازبه یک نفر کارگر دارین، چرا به پسر برادرتون که از فرط بیکاری در پارکها مواد مخدر می‌فروشه نمیگین که بیاد واسه‌تون کار کنه؟

در این لحظه دایی‌کمال که دید آبروی خانواده همسرش بدجوری رفته، با خشم زیاد دست بلند کرد تا کشیده‌ای توی گوش فرزانه بزند که این بار نوبت فرزاد بود که خیلی محکم بگوید:

- دایی جون بهتره این کار رو نکنین... چرا که مجبور میشم به شما هم مثل خانمتون یادآوری کنم که اگر حرمتتون رو نگه ندارین، خودم باهاتون برخورد می‌کنم!

آن شب میهمانی به هم خورد و پس از آن نیز یکی، دو مرتبه دیگر چنین مسایلی پیش آمد و به همین خاطر و با پیشنهاد فرزاد، من و او بسیار کم و فقط در مراسم خاص به مجالس و میهمانی‌های فامیلی می‌رفتیم و علیرغم این وضعیت، خوشبختی ما روز به روز پررنگ‌تر می‌شد، تا آن که حدود هشت ماه پس از ازدواجمان، یکشب که سه‌نفری درخانه نشسته و سر میز شام بودیم، در خانه باز شد و پدر و مادر فرزاد و فرزانه داخل شدند. همگی خوشحال شدیم و به سوی آنها رفتیم، آنها حتی با فرزندانشان نیز خشک و رسمی حال و احوال کردند، و جواب سلام مرا نیز ندادند، بعداً فهمیدم که آنها صبح آن روز به ایران آمده و از لحظه ورودشان راجع به من تحقیق کرده و در عین حال حرفهای اقوامشان را نیز شنیده بودند!

علیرغم رفتار تلخ آن زن و مرد، من خضوع کردم و آن‌ها را دعوت به نشستن کردم که ناگهان پدر شوهرم رو به فرزاد گفت:

- همین فردا این دختره رو طلاقش میدی بره دنبال کارش!

فرزانه و فرزاد - مثل خود من - عین مجسمه خیره مانده و ازحرفهای پدرشان مات و مبهوت شده بودند!

پدر فرزاد سپس رو به من کرد و ادامه داد:

- و اما شما خانم مثلاً محترم، ظاهراً خیلی زرنگ بودی که موفق شدی در غیاب من، به همین راحتی قاپ پسرم و این دختره بی‌شعور، خواهرش رو بدزدی! اما همه چیز تمام شد، الان دیگه من برگشته‌ام و مطمئن باش که حنای تو پیش من یکی رنگ نداره! مطمئن باشین فرزاد هم روی حرف من حرف نمی‌زنه وکاری رو می‌کنه که میگم. در مورد مهریه‌ات نیز نگران نباش... تمام ۱۴ میلیون تومان رو تا ریال آخر پرداخت می‌کنم و برای اینکه نگران نباشی، همین الان تا ریال آخرش‌رو بهت می‌دم...

پدر فرزاد اینها را گفت و دست در جیبش کرد و یک چک تضمینی بیرون کشید و آن را به طرف من انداخت و گفت:

- بردار... همان چیزیه که دنبالش بودی... همین فردا هم از این خونه برو... هر چی لوازم هم احتیاج داری بردار... چون اینطور که به من خبر دادند، قصر مادرتون دو، سه قلم لوازم کم داره!

در این لحظه بغض گلویم را فشار می‌داد و اگر حرفی نمی‌زدم خفه می‌شدم، هر طور بود جلوی گریه‌ام را گرفتم تا ذلیل جلوه نکنم وگفتم:

- من به درخواست و دستور آدمی مثل شما - که شرم دارم بگم پدر شوهرم هستی - توی این خونه نیومدم که حالا به دستور شما بیرون برم...!

پدر فرزاد خواست حرفی بزند که مادرشوهرم درحالی که رنگ صورتش کبود شده بود گفت:

- این حرفها چیه می‌زنی آقا... با مردم درست رفتار کن... تو حق نداری بهش توهین کنی و...

- بس کن که دیگه حوصله اداهای تورو هم ندارم...

پدر فرزاد این راگفت و رو به پسرش کرد و ادامه داد:

- شنیدی که این دختره چی گفت؟ پس زودتر لوازمش رو جمع کن و بده بهش بره...

فرزاد فقط نگاهش کرد، از لحظه ای که پدرش وارد خانه شده و مشغول سخنرانی بود، فرزاد فقط نگاهش می‌کرد، حتی به پدرش سلام هم نکرده بود - چون پدرش مجال نداده بود - آن لحظه نیز داشت نگاهش می‌کرد که پدر بار دیگر و با صدای بلند گفت: «شنیدی چی گفتم؟»

- نه...

«نه» را فرزاد باچنان صلابتی گفت که پدرش پرسید: «یعنی چی؟» و فرزاد پاسخ داد: «یعنی اینکه من با افسانه ازدواج نکردم که شما اون رو بپسندین... وظیفهٔ شرعی و قانونی شما اینه که رضایت خودتون‌رو اعلام بکنین یا نکنین. که این کارو قبلاً - خوشبختانه - انجام دادین... با این حساب من اصلاً دلم نمی‌خواد از زبان شما حرفی را در مورد همسرم بشنوم... امیدوارم حرفم رو متوجه شده باشید آقا...

- آقا؟

این را پدرش گفت و سپس سیلی محکمی توی صورت فرزاد نشاند و سپس دست مادرشوهرم را - درحالی که پیرزن فقط اشک می‌ریخت - گرفت و گفت: «ما که داریم می‌ریم، اگر تا فردا ظهر طلاقنامهٔ این دختره رو برام آوردی که هیچی؛ با هم می‌ریم آمریکا واگر طلاقش ندادی، خودت برو و از توی شناسنامهٔ من، اسمت رو خط بزن...

پدر فرزاد اینها را با عصبانیت گفت و سپس رو به دخترش کرد: تو چکار می‌کنی فرزانه؟ با ما می‌یای؟

فرزانه همانطور که سرش پایین بود به آرامی گفت:

- راستش رو بخوای پدر، در همه این سالها، بیشتر از اینکه شما برای من پدر باشی، فرزاد برام برادر بوده!

پدر فرزانه، دندان غروچه ای کرد و راه افتاد.

مادرشوهرم اما، به آرامی و درحالی که گریه می‌کرد گفت: «خوشحالم که شما دوتا، مثل من ذلیل نیستین - و بعد به سرعت دست توی گردنش برد و یک عدد پلاک طلای بزرگ را بیرون آورد و به گردن من انداخت و گفت: «مهم اینه که تو باعث عزت و سربلندی پسر من هستی... من هم واسه همین دوستت دارم!»

و بعد رفت...

آن شب تا صبح، من در یک اتاق اشک می‌ریختم و فرزاد و فرزانه هم در اتاقی دیگر با هم حرف می‌زدند!

OO

فردا صبح با نوازش دست فرزانه، از خواب بیدار شدم. وقتی چمدان هایم را دست او دیدم، یک لحظه بغض گلویم را گرفت. اما قبل از اینکه فکری بکنم، او گفت: «داریم میریم... سه تایی باهم میریم»

بی اختیار پر سیدم: کجا؟

و بجای فرزانه، فرزاد پاسخ داد: کجار زیر آسمان خدا... فعلاً میریم خونه مادرزن من، تا در اولین فرصت یک خونه اجاره کنیم... اصلاً دوست ندارم امروز ظهر که پدرم میاد، اینجا باشیم!

OO

الان نزدیک به شش ماه است که یک خانه اجاره کرده ایم و من و فرزاد و فرزانه باهم زندگی می‌کنیم، و به اصرار فرزاد، مادرم نیز کنار ما زندگی می‌کند و هر سه نفر ما کار می‌کنیم تا بتوانیم مخارج زندگی و پول اجاره خانه کوچکی را - که تحملش برای این خواهر و برادر فرشته‌صفت سخت است - بپردازیم.

پدر فرزاد، پس از آن روز چند مرتبه دیگر سعی کرد که پسر و دخترش را سر عقل بیاورد! اما در نهایت همراه همسرش به آمریکا رفتند، بدون اینکه حتی یک ریال برای فرزندانش باقی بگذارد.

فرزانه می‌گوید: «بالاخره یکروز پدرم از خر شیطان پیاده می‌شود و...»

اما فرزاد می‌گوید: مهم اینه که ما فعلاً خوشبختیم! همین و بس! ■

آنچه هستید نتیجه افکارتان است

● واین دایر

fanoos_hj @ yahoo. com

موج اسلام گرایی جوانان اروپایی

درحالی که موج مسلمان شدن مردم بویژه جوانان اروپا روندی تصاعدی یافته است، کارشناسان این قاره در جستجوی راز این گرایش جدید هستند.

> ◇ **تغییر دین به خاطر ازدواج، عمومی ترین راه مسلمان شدن بود، اما به تازگی، زنان خود را از این الزام‌ها بیرون آورده و به میل خود مسلمان می شوند**

روزنامه «**کریستین ساینس مانیتور**» در گزارشی نوشت: «مری فالوت»، هیچ شباهتی به یک مظنون تروریست ندارد و اصلاً نمی‌توان در مورد او چنین پنداشت. یک زن فرانسوی سفیدپوست لاغراندام و محجوب که با تلفن همراه خود با دوستانش درحال گپ و گفت‌وگو بود و غیرقابل تشخیص از دیگر زنانی که در کافه نشسته بودند، قهوه می‌نوشید. این دقیقاً همان چیزی است که مسوولان ضدتروریست اروپایی را نگران ساخته و توجهشان را به سمت هزاران نفر چون او جلب کرده است. خانم «فالوت» که تازه به اسلام گرویده، از چشم پلیس یک خطر بالقوه به‌شمار می‌آید.

مرگ «**موریل دگوک**»، زن بلژیکی که با اقدامی انتحاری به نیروهای آمریکایی مستقر در عراق حمله کرد، باعث شد تا در اروپا، نگاه‌ها به سمت گرویدن تعداد روزافزون اروپاییان به اسلام، جلب شود که بیشتر آنان نیز زنان هستند. این موضوع تا پیش از اقدام «موریل» چندان مورد توجه نبود.

«**پاسکال میلهوس**»، رئیس آژانس اطلاعات و امنیت داخلی فرانسه در مصاحبه اخیر خود با «لوموند» گفته است: ما باید جلوی تجمع و گردهم آمدن افراد را در مکانهای گوناگون بگیریم.

به عقیده کارشناسان امنیتی اروپا، پلیس باید نسبت به تهدیدات مردان جوانی که اصالت خاورمیانه‌ای دارند، هشیار باشد، چرا که این مردان جوان، در روابط خود با زنان اروپایی بسیار راحت‌تر عمل می‌کنند به عقیده او تروریست‌ها می‌توانند از تازه به اسلام گرویده‌ها که نفعشان در شرایط نظارت و تدابیر شدید امنیتی محسوس است، بهره ببرند، بدون آنکه توجهی به سوی آنان جلب شود. این سخنان را «ماگنوس رانستورپ» کارشناس تروریسم از کالج دفاع ملی سوئد در استکهلم گفته است. اما در پاسخ به این ادعاهای معترضانه

خانم «**فالوت**» که سه سال پیش به دین اسلام گرویده است، پس از اینکه در کودکی برای پرسش‌های مذهبی مطرح شده در ذهنش، در مذهب کاتولیک، پاسخی نیافت، به دین اسلام گرایش پیدا کرد. از اینکه دین جدیدش وی را متحمل آزار و اذیت کند، شک و تردید دارد و می‌گوید: اسلام پیام عشق، صلح، شکیبایی و سازگاری است.

نویسنده مقاله در ادامه می‌آورد: این امر نشان‌دهنده آن است که اروپاییان پس از حوادث یازدهم سپتامبر، باید هرچه بیشتر نسبت به رشد اسلام هشیارتر باشند، هرچند اشخاص یا ناظران ویژه‌ای در این باره وجود ندارند که آمار جمعیتی مسلمانان اروپایی را کنترل کنند و بر آن نظارت داشته باشند که چگونه سالانه هزاران زن و مرد اروپایی به اسلام گرایش پیدا می‌کنند. از میان این دسته مسلمانان جدید، تنها گروهی کوچک جذب گروه‌های رادیکال و افراطی می‌شوند و تعداد کمتری از آنان هم به اعمال خشونت‌آمیز کشیده می‌شوند.

تحقیقات نشان داده که گرویدن به اسلام در زنان اروپایی، بیشتر از مردان است و تنها تعداد کمی از آنان به خاطر ازدواج با یک مرد مسلمان، به دین اسلام درآمده‌اند.

«**حیفا جواد**»، استاد دانشگاه بیرمنگام انگلیس اظهار داشت: تغییر دین به خاطر ازدواج، عمومی‌ترین راه مسلمان شدن بود، اما به‌تازگی، زنان خود را از این الزام‌ها بیرون آورده و به میل خود مسلمان می‌شوند.

خانم «فالوت» اضافه کرده است که روشی را که اسلام در آن به دنبال نزدیکی با خداست، دوست دارد. اسلام از نظر او آسان‌تر، ساده‌تر و بادقت‌تر است، زیرا صریح و روشن است. وی افزود: به دنبال یک چارچوب بودم، انسان نیازمند قوانین و رفتارهایی است که بتواند از آنها پیروی کند.

به عقیده کارشناسانی که به موضوع گرویدن زنان اروپایی به اسلام و دلایل آنان برای این کار پرداخته‌اند، این عمل زنان اروپایی درواقع واکنشی است که نسبت به امور نامعلوم و تردیدهای اخلاقی جامعه غربی از خود نشان می‌دهند.

آنان دوست دارند حس تعلق، مراقبت و حمایت و سهیم بودن در امور را داشته باشند و این را اسلام به آنان پیشکش می‌کند.

«**کارین وان نووکرک**» که در زمینه زنان تازه مسلمان شده هلندی تحقیق می‌کند، اظهار داشت: ارائه ایده مشخص و معین از زن بودن و مرد بودن از سوی اسلام، باعث جذب افراد شده است و علاوه بر این، اسلام جایگاه بیشتری برای خانواده و ایفای نقش مادری قائل شده است و به زنان همچون اهداف جنسی نگاه نمی‌کند.

«**سارا جوزف**»، یک انگلیسی تازه مسلمان و مدیر مجله «شیوه زندگی مسلمان» (Emel) در این زمینه، گفت:

همه زنان اروپایی که به اسلام گرویده‌اند، در جستجوی یک شیوه زندگی زیبا و محفوظ از تمامی افراط‌های فمنیسم غربی هستند که حقیقتاً روشی نادرست است.

«**استفانو آلیوی**»، استاد دانشگاه «پادوا» ایتالیا نیز یادآور شد: برخی زنان دیگر نیز به دلایل سیاسی به سمت اسلام جذب می‌شوند، چون اسلام بر معنویت و روحانیت سیاستمداران تاکید دارد و ایده یک قانون الهی و مقدس را مطرح می‌کند.

پس از تصمیم‌گیری، برخی تازه مسلمانها آرام آرام خود را با روش زندگی مسلمانان وفق می‌دهند، برای نمونه خانم «فالوت» هنوز آمادگی این را احساس نکرده که روسری بپوشد و از لباسهای بلندتر و گشادتر استفاده کند. برخی دیگر برای بروز نمادهای ظاهری دین جدید، مشتاق‌تر و دیندارتر از هم‌کیشان مسجد بروی خود هستند که مسلمان به دنیا آمده‌اند.

«**بتول التوما**» گرداننده برنامه «تازه مسلمان‌ها» در مرکز اسلامی شهر منچستر انگلستان معتقد است که مراحل اولیه و شروع گرویدن افراد به اسلام، زمان بسیار حساسی است، زیرا شخص به دانش اولیه خود اعتماد چندانی ندارد و یک تازه‌وارد است و طعمه افراد و سازمانهای مختلف می‌شود.

برای مثال همان زن بلژیکی، پیش از گرویدن به اسلام، معتاد بوده که اعتیاد خود را ترک کرده و از کار بیرون رانده شده است و احتمالاً با دست زدن به اقدام نهایی خود و حمله انتحاری، به دنبال فرصتی برای یافتن راه نجات خود بوده است. «التوما» مرگ زن بلژیکی در عراق را غم‌انگیزترین پایان توصیف کرده است که قربانی کسانی شد که از عقیده وی سوءاستفاده کردند. ■

صدای سبز بسیج
از: طاها

دادنامه ایران علیه صدام

دادستانی کل کشور، ۱۲۱ مورد از جنایت‌های صدام را که در آن سرکرده رژیم بعث در چهار سرفصل نسل‌زدایی، نسل‌کشی، جنایات علیه بشریت، جنایات جنگی و خشونت علیه بشریت متهم شمرده شده، منتشر کرده و خواستار پرداخت غرامت به مردم ایران طبق کنوانسیون‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۲۵ ژنو و پروتکل الحاقی به کنوانسیون‌های ژنو شده است.

دادستانی کل کشور با ارسال دادنامه‌ای به وزارت امور خارجه به منظور ارائه به دادگاه صدام و مجامع بین‌المللی، موارد جنایات رژیم سفاک صدام را برشمرده است.

در بخشی از دادنامه دادستانی کل کشور آمده است: «چون دادگاه مذکور در کشور عراق برگزار می‌شود و مسوولیت رسیدگی به جنایات صدام و همدستان او را در محدوده‌ای خاص به عهده دارد از این‌رو از طرح مسائل حقوقی و تامین خسارت‌های وارده به جمهوری اسلامی ایران و ملت بزرگ ما طفره خواهند رفت که این یکی از حساس‌ترین موضوعات مربوط به رژیم بعث و حقوق تضییع شده ملت ما خواهد بود و باید برای پیگیری آن و بند ۶ قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت پیش‌بینی‌ها و تدابیر لازم اتخاذ گردد.»

در ادامه این دادنامه آمده است: «سازمان ملل و دبیرکل این سازمان این موضوع را پذیرفته‌اند که صدام به عنوان رئیس جمهور وقت عراق، آغازگر جنگ بوده و این همه جنایت را مرتکب شده است.»

نسل‌زدایی، نسل‌کشی، جنایات علیه بشریت، جنایات جنگی و خشونت علیه بشریت چهار محور و سرفصل اساسی دادنامه تنظیمی علیه صدام است که در آن استفاده از سلاح‌های شیمیایی و غیرمجاز و گازهای سمی، خردل و سیانور و اعصاب، بمباران و موشک باران مناطق مسکونی، خشونت علیه انسانها و بدرفتاری و شکنجه اسرا و به شهادت رساندن آنها، تخریب محیط زیست و میراث فرهنگی، تحقیر انسانها، گروگانگیری و مجازاتهای دسته جمعی، تهدید و ارعاب و به شهادت رساندن علما و بزرگان و مراجع تقلید از جمله شهید بزرگوار آیت‌الله صدر و خواهر مظلومه‌اش مرحوم بنت‌الهدی، شهادت ده‌ها نفر از فرزندان و بیت مرحوم آیت‌الله العظمی حکیم، شهادت برادران آیت‌الله هاشمی شاهرودی، شهادت ده‌ها نفر از علما و بزرگان پس از پیروزی انقلاب اسلامی، شهادت ده‌ها هزار نفر بعد از انتفاضه ۱۹۹۱، شهادت آیت‌الله سیدمحمد صدر، آیت‌الله سبزواری، آیت‌الله سیدحسن شیرازی، آیت‌الله غروی و آیت‌الله بروجردی، آواره کردن ایرانیان مقیم عراق و سلب حقوق قانونی آنها، پاکسازی نژادی و تصرف اموال و املاک آنها، حمایت از منافقان و مسلح کردن آنها، حمایت از گروه‌های تجزیه‌طلب، دستور به انفجار و ترور در داخل کشور، عملیات نظامی و حمله به هواپیماهای مسافربری، قتل غیرنظامیان، زنان، کودکان و مردم عادی، ضبط اموال و املاک مردم و غارت اموال عمومی و اشخاص و فجایع فراوان دیگر از جنایات صدام و همدستانش علیه ایران است.

براساس دادنامه تنظیمی، صدام و همدستانش متهم به استفاده وسیع از انواع سلاح‌های شیمیایی و گازهای سمی، نقض تمامی قوانین و مقررات بین‌المللی و جنگ روانی علیه ملت بزرگ ایران و آثار و تبعات وحشیانه این بخش شده‌اند که در این دادنامه به ۱۲۱ مورد از این جنایات به صورت دقیق از نظر زمان، مکان و تاریخ، منطقه جغرافیایی و وسعت جنایات اشاره شده و عنوان شده که چندین مجلد اسناد و مدارک در این باره نیز در دادستانی کل و مراجع ذیربط موجود است.

در ادامه این دادنامه آمده است: وجود هزاران جانباز و آزاده در طول ۲۰ سال گذشته همواره به عنوان سند زنده و جاویدان بر مظلومیت ملت ما در بیمارستانها، منازل، جامعه و یا در بستر شهادت و بهشت شهدا شاهد پرواز ملکوتی آنها هستیم، از دیگر جنایات وحشیانه صدام است که در این رابطه کافی است به بمباران شیمیایی محدود سردشت و وسیع حلبچه اشاره کرد.

● دادستانی کل کشور با ارائه ۱۲۱ مورد از جنایت‌های صدام، خواهان پرداخت غرامت به مردم ایران شد

براساس این دادنامه نقش حامیان و تشویق‌کنندگان صدام و دلارهای نفتی و غیرنفتی، کمک‌های فراوان کشورهای منطقه و غربی و شرقی، کمک دستگاههای اطلاعات و جاسوسی دنیا و تجهیز گسترده ارتش بعث عراق به پیشرفته‌ترین سلاح‌ها و ابزار علیه جمهوری اسلامی ایران از یک‌سو و نیز مزدوران و خودفروختگان جنایت‌پیشه مانند منافقان و دیگر عمال جنایتکاری است که با او در بسیاری از جنایات شریک و همدست بوده‌اند که اولاً در این دادگاه نسبت به آنها مطلبی بیان نشده و ثانیاً که بر ابعاد این ارتباط سرپوش گذاشته شود و شرایط عراق تحت اشغال اجازه ندهد تا عمق این مسایل و نقش هریک مکشوف و زمینه برای پیگیری ابعاد جنایات آنها هموار گردد و نقش هریک از عوامل اجرایی روشن شود.

در ادامه این دادنامه که در نشریه داخلی قوه قضاییه منتشر شد، به رفتار وحشیانه صدامیان با اسرای جنگ تحمیلی و مردم شریف ایران اشاره شده و آمده است:

در طول جنگ تحمیلی صدام به صورت‌های گوناگون مردم ایران را به اسارت و گروگان گرفته که رسیدگی از لحاظ مقررات اسلامی، مقررات بین‌المللی و دستورات اسلامی با رعایت حقوق اسیران و مقایسه رفتار جمهوری اسلامی ایران و ملت ایران با آوارگان عراقی و اقدامات جنون‌آمیز صدامیان با اسرای ما از جمله شهادت شهید بزرگوار مرحوم محمدجواد تندگویان، وزیر نفت اسبق جمهوری اسلامی ایران و فقدان صدها نفر از اسرای ثبت‌نام شده در آمارها و اسناد و صدها نوع بدرفتاری، خشونت، وحشت و جنایات علیه اسرای مظلوم ما قلب هر انسانی را آزرده و وجدان همه را آزار می‌دهد.

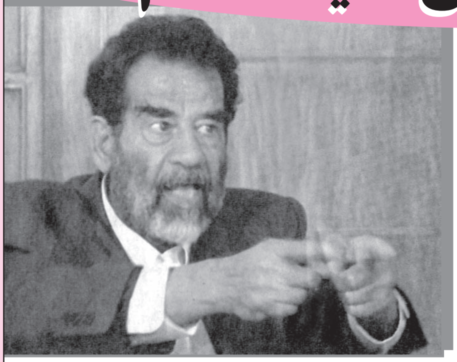

در این دادنامه با تاکید بر اینکه در اساسنامه دادگاه رسیدگی به جنایات صدام برنامه‌ای برای رسیدگی به حقوق کشور و ملت بزرگ ایران لحاظ نشده و صرفاً در ماده ۲ اساسنامه مذکور به موضوع جنگ عراق علیه ایران اشاره شده است، آمده است:

دادستانی کل صرفاً به عنوان مدعی‌العموم برای ارائه دیدگاه‌ها و شکایات مردم ایران به طرح دعوی ابتدایی اقدام نموده است و چنانچه دادگاه به صورت جدی وارد رسیدگی شود و درصدد احقاق حق و اجرای عدالت و احقاق حقوق ملت ما و ملت مظلوم عراق باشد، در مراحل بعدی دادستانی آمادگی لازم را برای ارائه گزارش و اسناد و مدارک بیشتر به دادگاه خواهد داشت و اکنون نیز ده‌ها مجلد اسناد در دادستانی کل و صد مجلد در مراکز گوناگون دیگر کشور موجود می‌باشد که برحسب ضرورت ارائه خواهد شد.

در ادامه این دادنامه خاطرنشان شده است: اگر دولت عراق بخواهد، می‌تواند نسبت به صلاحیت دادگاه مذکور تجدیدنظر نموده و زمینه را برای رسیدگی به شکایت جمهوری اسلامی ایران نیز فراهم نماید و نسبت به اساسنامه فعلی دادگاه که در زمان «برمر» حاکم نظامی عراق تنظیم شده می‌تواند تجدیدنظر کرده و حوزه اختیارات دادگاه را به جنگ صدام علیه جمهوری اسلامی ایران و جنایات او در طول ۸ سال دفاع مقدس و ابعاد این فاجعه بزرگ منطقه‌ای و بین‌المللی بپردازد و ماهیت و اهداف و برنامه‌های جنایتکاران، حامیان و مزدوران او را فاش نماید.

در این دادنامه بر پرداخت غرامت به ایران تاکید شده و آمده است: طبق کنوانسیون‌های ۴ مورخ ۱۲ اوت ۱۹۴۹ ژنو و نیز پروتکل ۱۹۲۵ ژنو درخصوص منع استفاده از گازهای سمی و خفه‌کننده شیمیایی و به موجب بند یکم از ماده ۷۵ پروتکل الحاقی به کنوانسیون‌های ژنو، هرگونه اعمال خشونت‌آمیز نسبت به حیات، سلامت، صحت جسمی و روانی اشخاص، به ویژه قتل، انواع شکنجه روحی یا جسمی، مجازات بدنی و قطع اعضاء، اهانت به حیثیت فردی بخصوص رفتار تحقیرآمیز و خفت‌بار، فحشای اجباری و عمل غیرمحترمانه، گروگانگیری، مجازات‌های دسته جمعی، تهدید به ارتکاب هرکدام از اعمال مذکور توسط نظامیان و غیرنظامیان ممنوع است و به موجب مفاد ماده ۹۱ پروتکل مذکور طرف مخاصمه‌ای که موازین کنوانسیون‌ها و یا این پروتکل را نقض نماید، عندالاقتضاء ملزم به پرداخت غرامت خواهد بود.

کسی که افکار و اطلاعاتش مرتب نباشد، هرچه بیشتر بداند بیشتر اشتباه می کند ●ژزف - هوبرت

و آنانکه رفتند

سال ۲۰۰۵ هم شاهد آخرین جلوه‌های حضور در برخی از تاثیرگذارترین شخصیت‌های تاریخ بود

برگردان: بهروز بهرامی

رسم همه ساله

رسم بر این است که در پایان هر سال میلادی، رسانه‌های جهان، به بررسی کارنامه بخش‌های مختلف زندگی آدمی می‌پردازند و دستاوردها، کشف‌ها، آثار هنری، پیروزی‌ها و حتی شکست‌ها را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند، اما در این میان بررسی یک مقوله از اهمیت خاصی برخوردار است و آن یادآوری شخصیت‌های مهمی است که در طی سال جهان را وداع می‌گویند، چرا که این یادآوری درواقع آخرین جلوه حضور از آنها در جهان می‌باشد. سال ۲۰۰۵ هم از این قاعده مستثنی نبود و عده‌ای از شخصیت‌های تاثیرگذار و سرنوشت‌ساز در سال گذشته، جهان را وداع گفته‌اند که در اینجا به بررسی چهره‌هایی می‌پردازیم که دیگر درمیان ما نیستند. نکته مهم در این بررسی صرفاً خبرساز و یا تاثیرگذار بودن این شخصیت‌ها در زندگی روزمره حداقل بخشی از انسانها است و به مقوله مثبت و منفی و یا خوب و بد بودن شخصیت‌ها توجهی نشده است.

☑پاپ رهبر کاتولیک‌های جهان، ژائو نخست وزیر اسبق چین، آرتور میلر یکی از مشهورترین نویسندگان معاصر، شاه فهد از عربستان، رفیق حریری لبنانی و سرانجام یک جادوگر واقعی در میدان فوتبال به‌نام جرج بست، و عده‌ای دیگر از تاثیرگذارترین شخصیت‌های زمان ما، همگی در سال ۲۰۰۵ جهان را وداع گفتند

پاپ ژان پل دوم: ۸۴ ساله

در تاریخ بیست قرنه رهبران کاتولیکهای جهان، کمتر بوده‌اند پاپهایی که چون ژان پل دوم، جهان را تحت تاثیر قرار دهند. فقط کافی است که به سفرهای او به نقاط مختلف جهان توجه کنیم. او طی ۲۶ سال به یکصد و سی کشور جهان سفر کرد که از این حیث به جرأت می‌توان او را پرسفرترین رهبر جهان در تاریخ تلقی کرد. از حیث مسافت هم باید گفت که او در همین زمان سه برابر بیشتر از فاصله کره زمین تا کره ماه را طی کرده است. او که اصلاً لهستانی بود، نخستین پاپ غیرایتالیایی طی چهارصد سال اخیر تلقی می‌شد. او همواره از ارزشهایی چون آزادی، اخلاق و عدالت دفاع می‌کرد و در راه دفاع از این ارزشها نیز از هیچ مرجعی ترسی به خود راه نمی‌داد و اتفاقاً همین پاپ بود که در سال ۱۹۷۹ با سفری به کشور لهستان که در آن زمان حکومتی کمونیستی آن را در کنترل داشت، سبب اوج‌گیری جنبش سولیداریتی به سرکردگی لخ والسا شد و درواقع اولین گامهای فروپاشی کمونیزم از سفر پاپ به زادگاه خویش (لهستان) برداشته شده و سرانجام به اضمحلال امپراتوری کمونیستی شوروی انجامید. ژان پل دوم اگرچه عقاید محافظه‌کارانه‌ای داشت، اما او نخستین پاپ در تاریخ بود که هم به مسجد و هم به کنیسه داخل شد، ضمن آنکه جانبداری او از کشورهای جهان سوم، درمیان پاپها، همتا نداشته است. به همین دلیل هم او در زمانی که زنده بود، یکی از بزرگترین و موثرترین رهبران عصر خود محسوب می‌شد و زمانی هم که به سرای باقی شتافت، باعث شد تا بیش از سه میلیون عزادار، در مراسم تدفین او در واتیکان شرکت کنند که از این حیث هم در تاریخ بیست قرنه پاپها، رکورد محسوب می‌شد.

اسماعیل مرچنت: ۶۸ ساله

فیلمساز برجسته و نامداری که در شهر بمبئی واقع در هندوستان متولد شد و چهل سال از زندگی خود را به ساختن فیلم اختصاص داد. درمیان آثار ساخته شده توسط او که پس از مهاجرت او از هند به انگلستان روانه پرده‌های سینما شد باید از فیلم‌هایی چون اتاقی با منظره، انتهای خیابان هوارد و باقیمانده روز نام برد که همگی جوایز اسکار را به‌خود اختصاص داده‌اند. اسماعیل مرچنت اگرچه بیشتر عمر خود را در انگلستان زندگی کرد، اما هیچگاه اصل و اصالت هندی خود را فراموش نکرد و همواره با افتخار از نظر پوشش و دنبال کردن آداب و سنن، این اصالت را حفظ کرد.

پرنس اینر: ۸۱ ساله

پرنس موناکو که کشور کوچک خود را که فقط شامل یک بندر به نام مونت‌کارلو می‌باشد، به یکی از مراکز بانکی مهم در اروپا تبدیل کرد. درواقع او با بکارگیری قوانینی که قبلاً کشور سوئیس را به چنین موفقیتی رسانده بود، حمایت از سرمایه و پول را در هر شرایطی به عنوان اولین و مهمترین قانون در مونت‌کارلو هدف خود قرار داد و درنتیجه ثروتمندان و افراد مشهور در سرتاسر عالم به این مرکز امن برای ثروت خود رجوع کردند تا جایی که موناکو هم مانند سوئیس برای خدمات خود، نه‌تنها بهره‌ای پرداخت نمی‌کرد، بلکه کارمزدی هم دریافت می‌کرد که سرمایه‌داران با دل و جان آن را می‌پرداختند. نتیجه آن شد که در مدتی کوتاه مونت‌کارلو به یکی از ثروتمندترین مناطق جهان تبدیل شد. اما این تنها ره‌آورد پرنس اینر نبود، بلکه ازدواج او با بازیگر مشهور آمریکایی، موسوم به گریس کلی هنگامی که در اوج شهرت قرار داشت و به کناره‌گیری زودهنگام او از عالم سینما منتهی شد، نیز یکی از عوامل اشتهار بی‌حد و اندازه پرنس اینر، شاهزاده موناکو بود. پس از مرگ او پسرش، شاهزاده آلبرت، عنوان پرنس موناکو را به دست آورده است.

ژائو ژیانگ: ۸۶ ساله

نخست وزیر اسبق چین زمانی که در اوائل سال ۲۰۰۵ چشم از جهان فرو بست، شانزدهمین سال اسارت خانگی خود را طی می‌کرد. اما در نظر جهانیان اسارت او نه‌تنها خفت و خواری محسوب نمی‌شد، بلکه او را از شجاعان زمان خود می‌دانستند. درواقع او بدان جهت از کار برکنار شد که در سال ۱۹۸۹ در هنگام اعتراض دانشجویان در میدان تیان‌ن‌من در پکن از آنان جانبداری کرده بود. او آخرین باری که در برابر دانشجویان معترض ظاهر شد، با چشمانی اشکبار، از آنان تقاضا کرده بود که به اعتراض خود پایان داده و به خانه‌های خود بازگردند. محبوبیت او در چین حتی پس از شانزده سال بازداشت خانگی، چنان بود که مقامات چینی از بیم اعتراض مردم و بوجود آمدن شرایط مشکل و غیرقابل کنترل درحین مراسم خاکسپاری اجازه دادند تا مراسم با افتخار و احترام کامل و در آرامگاه ویژه رهبران و بزرگان چینی، انجام گیرد.

رفیق حریری: ۶۰ ساله

نام حریری در نزد مردم لبنان با استقبال و تمامیت آن کشور عجین شده بود. حریری پسر یک کشاورز و تولیدکننده لیمو بود که خود ساختمان‌سازی را به عنوان حرفه برگزید و از این راه به ثروتی عظیم دست یافت. رفیق حریری خود عملاً در بازسازی بیروت پس از جنگ داخلی که این شهر زیبا را به نابودی کشانده بود، شرکت کرد و پس از آنکه بیروت را به شکوه خود بازگرداند، وارد سیاست شد و در دو نوبت، به نخست وزیری برگزیده شد و مرگ او که براثر انفجار بمبی در اتومبیل حامل او رخ داد، بقدری دلخراش و فجیع بود که یک گودال بزرگ به قطر ده متر بر اثر انفجار مذکور ایجاد کرد. همچنین مرگ او تظاهرات عظیمی را در لبنان بدنبال داشت که سرانجام به خروج سربازان سوریه از کشور لبنان منتهی شد. درواقع اینطور به نظر می‌رسد که او با مرگ خود ره‌آوردی داشت که در زندگی در بدست آوردن آن موفق نمی‌شد.

شاه فهد: ۸۴ ساله

البته پادشاه عربستان سعودی پس از سکته‌ای که در سال ۱۹۹۵، گریبان او را گرفته بود، تقریباً به حاشیه کشانده شد، اما آنچه که دوران حکومت او را سرنوشت‌ساز و تاثیرگذار نشان داده است، به غیر از مدرنیزه کردن کشور و باز کردن درها برای حضور سرمایه و نیروی کار خارجی در عربستان سعودی، تصمیم او در اوایل دهه نود میلادی بود که برطبق آن اجازه حضور نیروهای آمریکایی در خاک عربستان صادر شد و این حرکت باعث اعتراض جهان اسلام در بسیاری از نقاط جهان گردید. و این صدای اعتراض بعدها به ظهور اشخاصی چون بن‌لادن منجر شد که گفته می‌شود مسوول حادثه انفجار یازدهم سپتامبر در نیویورک می‌باشد.

آرتور میلر: ۸۹ ساله

در کنار یوجین اونیل، تنسی ویلیامز، از آرتور میلر به عنوان نمایشنامه‌نویسی که صحنه تئاتر در قرن بیستم را شکل داده، یاد می‌شود. درواقع یکی از آثار او به‌نام «مرگ یک فروشنده» به کلیه زبانهای زنده دنیا درآمده و نمایشنامه آن در اغلب کشورهای جهان اجرا شده است.

درمیان آثار او که بهترین‌های قرن بیستم را باید در آنها جستجو کرد، می‌توان از ناجورها و مصلوب نام برد، اما مانند سایر اشخاص مشهور، نام و آوازه او فقط ناشی از آثار ادبی نبود بلکه ازدواج او با بازیگر مشهور سینما، مرلین مونرو نیز یکی از وقایع مهم عصر خود بود. اگرچه این ازدواج چند سال بیشتر به طول نیانجامید، اما خودکشی و مرگ مرلین مونرو که دو سال پس از جدایی از آرتور میلر اتفاق افتاد، پس از آن تاثیر فراوانی روی زندگی و آثار این نویسنده گذاشت و در برخی از آثار شخصی او این تاثیر بوضوح مشاهده می‌شود.

جرج بست: ۵۹ ساله

پسرکی خجالتی و بااستعداد و اهل بلفاست در ایرلند، تبدیل به یکی از بزرگترین فوتبالیست‌های تاریخ شد. او را نخستین فوتبالیستی می‌شناسند که از نظر شیوه علاقه که جوانان و نوجوانان به او نشان می‌دادند، همپای ستارگان راک‌اندرول بود. او را هنگامی که پسرکی لاغراندام و ۱۷ ساله بود یک بزرگ دیگر که در استعدادشناسی همتا نداشت، یعنی سرمت بوبسی کشف کرد و او را به باشگاه منچستریونایتد آورد. منچستریونایتد که تنها چند سال پیش‌تر براثر یک سانحه هوایی در مونیخ تقریباً کلیه ستارگان خود را از دست داده بود، با حضور جرج بست بار دیگر اوج گرفت و هم او بود که در اوج هنرمندی در فینال جام باشگاههای اروپا به‌تنهایی سه گل برای منچستریونایتد در برابر بنفیکای پرتغال همراه با ستارگانی چون اوزه‌بیو، به ثمر رساند و برای اولین بار باعث قهرمانی منچستریونایتد در اروپا شد. کارشناسان شیوه فوتبال او را بیشتر به هنر شبیه دانسته‌اند که در فوتبال از نوع انگلیسی با سرعت و سرسختی موجود در آن فوتبال، چنین هنرمندی کاملاً غیرمعمول است. از همه مهمتر اینکه شیوه هنرمندانه و تکنیک خیره‌کننده او همواره در خدمت تیم قرار داشت و درواقع او باعث شد تا بازیکنان بزرگی چون بابی چارلتون، جلوه بیشتری داشته باشند. جرج بست البته زندگی چندان سالمی نداشت و به افراط مشروبات الکلی مصرف می‌کرد و سرانجام هم مشروب جانش را گرفت.

میلتون اوبوته: ۸۰ ساله

هنوز هم مورخین و پژوهشگران تاریخ در اینکه اوبوته را یک مرد بزرگ آفریقایی بشناسند و یا او را یک دیکتاتور خودکامه دیگر از آفریقا تلقی کنند، سرگردان باقی مانده‌اند. میلتون اوبوته اولین نخست وزیر کشور اوگاندا پس از استقلال آن کشور بود که پس از دوران وزارت در دو دوره به عنوان رئیس جمهور اوگاندا انتخاب شد و با سخنرانی‌هایی که برضد تبعیض‌نژادی انجام داد، در ابتدا خود را به عنوان یک مرد بزرگ معرفی کرد. اما سپس همنشینی او با ایدی امین و همکاری و همگامی با او، افکار عمومی را دستخوش تغییر کرد. اما در این میان در سال ۱۹۷۱ ایدی امین طی یک کودتا او را برکنار و خود به عنوان دیکتاتور اوگاندا حکومت را در دست گرفت. تا اینکه ۹ سال بعد باز هم شورشیان، امین را از قدرت پس زدند و دوباره اوبوته به ریاست جمهوری رسید، که این بار دیکتاتوری با شیوه مشت آهنین را شیوه خود قرار داد تا سرانجام پنج سال بعد طی یک کودتا، اوبوته بار دیگر از قدرت برکنار شد. پس از برکناری اوبوته فعالیت‌های سیاسی را به کناری گذاشت و خود را دچار یک تبعید خودساخته کرد تا سرانجام در همین تبعیدگاه در زامبیا، زندگی را وداع گفت.

مرگ مصطفی عقاد

مصطفی عقاد، کارگردان مشهور مصری در جریان انفجار هتلی در عمان پایتخت اردن، کشته شد.

مصطفی عقاد کارگردان برجسته عرب و جهان اسلام به حساب می‌آمد که دو کار برجسته سینمایی او در همه کشورهای مسلمان و حتی در سایر نقاط جهان مورد تحسین قرار گرفت. فیلم «الرساله» که به نام محمد رسول‌الله شناخته می‌شود با بازی «آنتونی کویین» و «ایرنه‌پاپاس» یکی از آثار برجسته سینماست. از او فیلم مشهور دیگری به نام «عمرمختار» و یا شیر صحرا هم برجای مانده که شرح مبارزات یکی از انقلابیون لیبی در جریان مبارزه با استعمار ایتالیا در زمان موسولینی است. در عمرمختار هم آنتونی کویین، ایرنه‌پاپاس، رداستایگر و ماستریانی بازی کردند.

رُزا پارکز: ۹۲ ساله

شاید اگر با استانداردهای امروزی، دستاوردهای این زن سیاهپوست را بسنجیم، آنها را چندان بااهمیت تلقی نکنیم، اما باید به یاد آوریم که این زن در سال ۱۹۵۵ و در اوج دوران تبعیض نژادی در کشور آمریکا و بخصوص در ایالات جنوبی در آن کشور، اولین کسی بود که صندلی خود را در اتوبوس به یک سفیدپوست تسلیم نکرد و بخاطر آن بازداشت شد. این حرکت او و فعل و انفعالات ناشی از آن، سیلی از تظاهرات و اعتراضات مردمی را برعلیه تبعیض نژادی به سرکردگی دکتر مارتین لوترکینگ به همراه داشت. پس از آن بود که خانم پارکز به عنوان یکی از سرکردگان جنبش سیاهپوستان برعلیه تبعیض نژادی شناخته شد و به همین جهت هم بارها توسط دولتمردان سفیدپوست بازداشت شد و مورد اهانت و تمسخر قرار گرفت. در دهه شصت میلادی هم خانم پارکز ضمن تشدید فعالیت‌های خود، به عنوان یکی از اهرمهای فعال برای مالکوم ایکس، یکی دیگر از رهبران مشهور جنبش سیاهپوستان، به فعالیت مشغول شد. مورخین خانم رزا پارکز را در کنار همسر مارتین لوترکینگ به عنوان تاثیرگذارترین زنان سیاهپوست در مبارزه علیه تبعیض نژادی در آمریکا و در جهان می‌شناسند. ■

دانش کلی مانند خلیجی است که من و همکارانم فقط چند دانه ریگ جالب از این پهنای وسیع برداشته‌ایم ●نیوتون

مشاوره

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مهمترین چیزهایی که قبل از ازدواج باید بدانید

برگرفته از کتاب درباره ازدواج

تالیف: مهدی میرمحمد صادقی

پژوهشها نشان می‌دهد که مهمترین مسائل بین همسران، «ارتباط»، «چگونگی حل اختلافات»، «خانواده‌های طرفین»، «پول و مسائل مالی» و «اهداف» را دربر می‌گیرد.

این عوامل در تداوم و رضایت یک ازدواج بسیار بااهمیت بشمار می‌روند و هرچه میزان سازگاری و توافق زوجین در این محدوده‌ها بیشتر باشد، مسیر زندگی طی شده با رضایت بیشتری همراه خواهد بود.

ارتباط

یکی از مهمترین مهارتهایی که در زندگی می‌توان آموخت ارتباط و آنهم نوع ارتباط مؤثر است. برای یک مهارت چنانکه از اسم آن برمی‌آید نیاز به تمرین و دقت و تجربه‌های مکرر است. کسب مهارت ارتباط مؤثر می‌تواند زندگی بانشاطتر و آرامتری را برای زوجین به ارمغان آورد.

چگونگی حل اختلافات

در هر ارتباطی تعارض و اختلاف هم وجود دارد. بویژه در زندگی زناشویی به دلیل ارتباط نزدیکتر و مداوم‌تر بین همسران اختلاف یک امر طبیعی است، چرا که انسانها با هم اختلاف دارند و به زندگی از زوایای مختلفی نگاه می‌کنند.

آنچه که بسیار اهمیت دارد شیوه حل اختلافات است. در یک ارتباط موفق اختلاف و تعارض بدون سرزنش و تحقیر و بدون تندی و خشونت کلامی یا جسمانی و در موقعیت زمانی و مکانی مناسب و صمیمانه و بطور دلنشین به راه‌حل مناسب و توافق می‌انجامد که در این صورت رابطه زوجین صمیمانه‌تر و مستحکم‌تر خواهد شد. زمانی که مساله‌ای را مطرح می‌کنیم که آزارمان می‌دهد و گرهی در رشته پیوند دوستی‌مان ایجاد می‌کند فرصت درخشانی به خود و دیگری برای حل آن و کسب احساس بهتر و همدلی بیشتر به یکدیگر داده‌ایم.

خانواده‌های طرفین

زمانی که زوجین زندگی مشترکی را آغاز می‌کنند درواقع تلویحاً با خانواده‌های یکدیگر نیز پیوندی نزدیک برقرار می‌کنند.

خانواده‌ها در شکل دادن به شخصیت و نگرش ما نسبت به زندگی و جهان و انتظارات ما از ازدواج و زندگی مشترک و دورنمایی که از زندگی داریم نقش مهمی دارند.

لازم است هرکدام از همسران خانواده خود و خانواده همسرشان را به خوبی بشناسند و از نقاط قوت و ضعف آنها آگاه باشند.

آنها می‌توانند درباره تفاوتهای دو خانواده، محترمانه و دوستانه صحبت کنند و آن تفاوتها را بپذیرند و به آنها احترام بگذارند.

البته باید زن و شوهر قبل از ازدواج به تناسب داشتن دو خانواده بسیار اهمیت بدهند و این دو نفر هرچه تناسب بیشتری در زمینه خانوادگی، اقتصادی، مذهبی، فرهنگی و... داشته باشند، میزان موفقیت در ازدواج هم بالاتر می‌رود.

پول و مسائل مالی

مسائل مالی و اقتصادی مهمترین منبع مشترک مشکلات برای افراد و خانواده‌ها، بدون توجه به مقدار و میزان درآمد هر فرد و یا هر خانواده است. با این حال افراد عموماً دوست ندارند که درباره پول و بخصوص میزان درآمد خود به‌طور دقیق صحبت کنند. ما عموماً در خانواده‌هایی بزرگ شده‌ایم که پول و درآمد شخصی به‌طور شفاف مورد بحث قرار نگرفته‌اند و اکثر ما بعد از ازدواج هم این رویه را ادامه می‌دهیم. برخی افراد به پس‌انداز کردن پول عادت دارند و بعضی ولخرجی می‌کنند و به همین خاطر آگاهی این نکته که همسر ما از کدام گروه است بسیار تعیین‌کننده و در ارتباط آینده‌مان نقش مؤثری دارد.

اهداف

هر فرد براساس باورها و تفکرات، نگرشهای خود برای رسیدن به اهداف خاصی تلاش می‌کند. اگر زوجین تفکرات و نگرشهای متفاوتی داشته باشند، نهایتاً اهداف آنها نیز متفاوت خواهد بود. اهداف همسران هرچه به هم نزدیکتر باشند از زندگی مشترک با هم لذت و رضایت بیشتری نصیبشان می‌شود.

البته عوامل دیگری هم در یک ازدواج موفق نقش دارند همانند «انتظار و دیدگاه طرفین از ازدواج»، «شخصیت همسر»، «فعالیت‌های مورد علاقه طرفین»، «ارتباط جنسی»، «فرزند»، «دوستان» و «نقش زن و مرد».

قبل از تشکیل زندگی مشترک بهتر است که همسران در مورد هرکدام از این عوامل با یکدیگر صحبت کنند و با نظر یکدیگر آشنا شوند. توافق و سازگاری هرچه بیشتر در این موارد، به رضایت و استحکام هرچه بیشتر خانواده، پس از ازدواج کمک شایانی خواهد کرد. ■

مشاوره حقوقی

از: سعید مجیدی‌نژاد

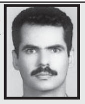

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

خلاصه سوال: مشکل سفته

در اردیبهشت سال جاری هفت فقره سفته امضاء کردم و بهمراه شناسنامه‌ام در فروشگاه موتور گرو نهادم تا یکی از دوستانم یک دستگاه موتورسیکلت خریداری کند. قولنامه به نام من تنظیم شد و موتور به او داده شد تا پس از پرداخت تمام اقساط موتور، سفته‌ها و شناسنامه به من مسترد شود. پس از دو ماه متوجه شدم که دوستم اقساط موتور را نداده و قصد پرداخت باقی‌مانده اقساط را هم ندارد. بناچار سعی کردم تا خودم موتور را از ایشان بگیرم که این نارفیق دوست‌نما اینکار را انجام نداد. بعد از چند روز هم به من اعلام کرد که موتور توسط هم‌اتاقی‌اش دزدیده شده است. هرچند ممکن است قیمت یک موتور خیلی زیاد نباشد ولی از این بابت که او سرم را کلاه گذاشته و مجبورم می‌کند که بابت سفته‌هایم پول زور بدهم احساس خیلی بدی دارم و می‌خواهم به هر نحو ممکن حق خودم را از او بگیرم. از طرف دیگر نگران هستم که بخاطر سفته‌ها روانه زندان شوم. لطفاً راهنمایی‌ام کنید تا شاهد تضییع حقم نباشم؟

افشین عشرتی بهار - تهران

پاسخ: حبس منتفی است!

با توجه به اینکه قولنامه موتور به نام شما تنظیم شده قانوناً جنابعالی مالک موتور محسوب می‌شوید. چنانچه شهودی داشته باشید که شهادت دهند موتور مزبور در تصرف دوست شما بوده و او از آن استفاده می‌کرده راه برای اقامه دعوی حقوقی و حتی کیفری بر علیه طرف هموار می‌شود. از نظر حقوقی حق دارید با تقدیم دادخواست به دادگاه و با استناد به قولنامه، استرداد عین موتور و در صورت تلف یا مفقود شدن، قیمت آن را از دادگاه مطالبه کنید. دادگاه با احراز مالکیت شما حکم به استرداد عین موتور و یا پرداخت قیمت آن به شما خواهد نمود. راه دیگر طرح شکایت کیفری بر علیه طرف به سبب تحصیل مال از طریق نامشروع است. در این حال باید سوءنیت دوست خود در جلب اعتماد شما و سپس تحصیل فریبکارانه و نامشروع موتور توسط او و به ضرر خود را با توضیح ماجرا ثابت کرده و با استناد به ماده ۲ قانون تشدید مجازات مرتکب ارتشاء و اختلاس و کلاهبرداری مصوب سال ۶۷ تعقیب کیفری طرف را تقاضا کنید. بنظر می‌رسد که بهتر است ابتدائاً راه کیفری را شروع کرده و در صورت عدم حصول نتیجه مناسب، متعاقباً راه حقوقی را درپیش گیرید.

درخصوص سفته‌ها نکته مثبتی به نفع شما وجود ندارد. آنها را امضاء کرده‌اید و متعهد به پرداخت هستید. اما مطالبه وجه سفته‌ها از سوی دارنده آنها مشروط به اقامه دعوی حقوقی به طرفیت شما در محاکم دادگستری است. شما یا با دریافت واخواست نامه سفته‌ها از سوی بانک و یا اخذ دادخواست و اخطاریه دادگاه از مطالبه یا اقامه دعوی مطلع خواهید شد. چنانچه تا آن زمان موفق به اعاده حق خود نگردیده باشید در آن هنگام لازم است با تقدیم دادخواست جلب شخص ثالث بر علیه دوست خود و تشریح جریان و معرفی شهود، تصاحب و تصرف موتور و مدیون بودن او درقبال عوض موتور یعنی سفته‌ها را مطرح کنید. تا پایان رسیدگی در دادگاه نخستین و سپس تجدیدنظر خطری برای زندانی شدن وجود ندارد. پس از آن و در صورت محکومیت می‌توانید با معرفی چهار شاهد به دادگاه رسیدگی‌کننده، ناتوانی خود از پرداخت یکباره همه مبلغ را تقاضا کنید. در صورت اثبات، بدهی تقسیط شده و خطر حبس به کلی منتفی خواهد شد.

■

مشاوره

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۲۶۲۵۰
روزهای دوشنبه تلفنی و سه‌شنبه حضوری ۱۰ - ۱۴/۳۰

پیامدهای نتیجه گرا بودن

○ دختری ۲۴ ساله و دانشجوی سال آخر یکی از رشته‌های علوم پزشکی هستم با اینکه به طور جدی هدفهایم را تا آخر دنبال می‌کنم. اما همینکه به آخر کار نزدیک می‌شوم احساس درماندگی و ناتوانی می‌کنم. بهتر بگویم زمانی که تمام وقت و انرژیم را صرف تکالیف و پروژه‌های تحقیقاتی و عملی دانشگاه می‌کنم، درست در آخرین مرحله افکاری به سراغم می‌آید که مرا می‌ترساند. در شرایط فعلی که لازم است به زودی دورهٔ کارآموزی‌ام را بگذرانم و برنامه‌هایی را به ثمر برسانم ـ که برایم بسیار ضروری و مهم است ـ احساس می‌کنم توانایی‌هایم دچار ضعف شدید شده، چطور می‌توانم به خودم و افکار و احساساتم تسلط پیدا کنم؟

■ **هدف شما از انجام طرح و پروژه‌هایی که انجام می‌دهید، چیست؟**

○ هدفم این است که اطلاعات و یافته‌های بیشتری در زمینه رشته تحصیلی خود کسب کنم و آموخته‌ها و مهارت‌هایم را به صورت کاربردی افزایش دهم و بتوانم از نظر حرفه‌ای موفق باشم. اما با وضعیت فعلی نه‌تنها عملکرد مؤثری ندارم بلکه دچار افت روحیه هم شده‌ام. از طرفی اطرافیان و استادانم انتظارات بالایی از من دارند و همین موضوع بیشتر نگرانم می‌کند.

■ **عملکرد شما در گذشته چگونه بوده؟**

○ من همیشه همین مشکل را داشته‌ام اما با سخت‌گیری به خودم سعی می‌کردم بهترین کارها را ارائه بدهم. اما چون در حال حاضر در مقطع حساسی هستم دچار چنین حالتی شده‌ام.

■ **بنابراین تمام سعی خودت را می‌کنی که درست عمل کنی پس چطور می‌شود که نمی‌توانی آنها را به پایان برسانی و به عبارت دیگر چه احساسی در آن هنگام به تو دست می‌دهد که کارت را فلج می‌کند و نمی‌توانی ادامه بدهی؟**

○ احساس نگرانی از اینکه آیا واقعاً کارم ارزشمند است و مورد توجه و تأیید اطرافیان بخصوص استادانم قرار می‌گیرد؟! بعد این سؤال به ذهنم می‌رسد که با این همه وقت و انرژی که صرف کرده‌ام، مبادا کارم ضعیف‌تر از سطح کار همکلاسی‌هایم باشد.

■ یعنی هدف عمده و اولویتی که برای خودت در نظر گرفته‌ای، اثبات و نشان دادن استعدادهای خودت به دیگران است که در تو یک نوع احساس ارزشمندی ایجاد می‌کند و می‌خواهی تایید همه را داشته باشی و از هرگونه احتمال ارزیابی منفی از جانب دیگران اجتناب کنی.

○ بله، کاملاً همینطور است. به همین دلیل وقتی کارهایم خوب پیش نمی‌رود، از خودم به کلی ناامید می‌شوم. چون فکر می‌کنم هوش به استعداد و خلاقیتم محدود است و نمی‌توانم اهدافم را دنبال کنم.

○ ولی واقعیت این است که تأثیر خوب گذاشتن بر دیگران در حال حاضر برایت اهمیت بیشتری پیدا کرده تا اینکه بخواهی از فعالیت‌های علمی که داری، رضایت داشته باشی و از یادگیری و آموخته‌هایی که در این فرایند تجربه می‌کنی استفاده کنی و لذت ببری! در این شرایط طبیعی است که وقتی فقط به نتیجه کار فکر می‌کنی مسایل برایت دشوارتر می‌شود و وقتی بیش از حد نگران ارزیابی دیگران هستی افکاری به سراغت می‌آیند که عملکرد ذهنی تو را محدود می‌کنند. چون مدام خودت را در حالت رقابت، نظارت و قضاوت سخت‌گیرانه تصور می‌کنی. حال می‌خواهی به این روش ادامه بدهی؟

○ **شما چه توصیه‌ای دارید باید از کجا شروع کنم. و چه روشی را در پیش بگیرم؟**

■ برای تغییرات اصولی در افکار و احساس‌تان جلسات مشاوره‌ای لازم است که در زمان مناسب اقدام کنید. اما برای به انجام رساندن طرح‌هایی که در حال حاضر دارید، توصیه می‌کنم از یک دوست و همکلاس نزدیک کمک بگیرید. بدین شکل که برایش موضوع را توضیح دهید و بگویید می‌خواهید ترس‌هایتان را شناسایی کرده و از بین ببرید. وقتی به پایان کارتان نزدیک‌تر می‌شوید از او بخواهید در آخرین مراحل و در شرایط بحرانی کارتان را بررسی کند که چطور پیش می‌رود؟ بعد ببینید که در آن زمان چه احساسی دارید؟ آیا ترسیده‌اید؟ اگر چنین است دقیقاً از چه چیز می‌ترسید؟ دوست شما می‌تواند یک حالت حمایت‌کننده ایفا کنده تا کار یا طرحتان به پایان برسد. و خبر خوش اینکه اگر یکبار این اتفاق رخ دهد، دفعات دیگر آسان‌تر خواهد بود. این برنامه را چندین بار انجام دهید تا به روشی برای پیشبرد تمایلات و اهدافتان و حتی به یک نوع سرگرمی تبدیل شود. همچنین در حین انجام این فرایند، می‌توانید ما را در جریان پیشرفتتان و غلبه کردن به حالات قبلی‌تان قرار دهید و توصیه‌های لازم را دریافت نمایید.

موفق باشید.

■

> ☑ طبیعی است که وقتی فقط به نتیجه کار فکر می‌کنی مسایل برایت دشوارتر می‌شود

موفق خواهیم بود اگر...

گاهی اندوه و غصه چنان زندگی را بر انسان سیاه می‌کند و راههای چاره را مسدود می‌سازد که می‌پندارد بدبخت‌ترین موجود می‌باشد. آنچنان بیچاره و پست است که شایستگی ادامه زندگی ندارد. برای اینکه نگرانی ما به این حد نرسد می‌توانیم آن را از فکر خویش بیرون کنیم. ما عادت کرده‌ایم که به چیزهایی که نداریم اندیشه کنیم و آرزو نماییم. عوض آنکه به جنبه‌های منفی بپردازیم و خود را ناراحت سازیم می‌توانیم به آنچه داریم و یا به جنبه‌های مثبت زندگی اندیشه کنیم. مثلاً عوض آنکه بگوییم می‌ترسم سرما بخورم اگر یک بار دیگر مریض شوم با این ضعف فعلی، تمام قوا را از دست می‌دهم، اگر مردود شوم چه خواهد شد، اگر به مقصود نرسم... اگر... اگر... بهتر است که فکر کنیم و بگوییم که باید خود را حفظ کنم تا سرما نخورم. با ورزش و مراعات بهداشت خود را تقویت کنم تا مریض نشوم... آنقدر درس می‌خوانم تا موفق شوم... با پشتکار و تلاش و توفیق خداوند و اراده محکم به هدف و مقصود خواهم رسید... راستی هیچ فکر کرده‌اید که همین سلامتی جسمی که دارید چقدر ارزشمند است؟ مثلاً آیا حاضرید دست یا پا یا یکی از چشمهای خود یا به‌طور کلی سلامتی خود را با چند میلیون تومان عوض کنید؟ مسلماً هر عاقلی سلامتی و داشتن اعضای سالم را زیاد اهمیت می‌دهد، رضایت به آنچه که خود داریم موجب خوشبینی به زندگی می‌شود و نشاط و شادکامی به انسان می‌بخشد.

و البته فراموش نشود که رضایت به خواست خداوند در مواردی است که مصیبتی بوقوع پیوسته و یا شکستی بر ما فرود آمده و زمان و یا عوامل پیشگیری آن گذشته و در دست ما نیست که بتوانیم فوراً آن را تغییر دهیم، و به هیچ‌وجه این رضایت به معنای سکون و سکوت و واگذاشتن وظایف قطعی هر مؤمن نیست. و دقیقاً به این معنا است که پریشان و مایوس نباشیم و خدا را حاضر و قادر بدانیم و با توکل و اعتماد بر او بی‌هیچ یأس و غم بازدارنده‌ای به راه ایمان و وظایف خود ادامه دهیم.

از: حسن چراغیان

کسانی که با افکار عالی و خوب دمسازند، هرگز تنها نیستند.
• فیلیپ سیدنی

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

به قلم: محمود اکبرزاده

انتقام بابت کوچکترها

قسمت سوم و آخر

کلانتر
خاطرات

خلاصه آنچه گذشت:

در قسمت‌های گذشته خواندید که جوانی در خیابان، داخل یک اتومبیل بنز به ضرب چند گلوله کشته می‌شود. کلانتر و محسن پس از انجام تحقیقات اولیه متوجه می‌شوند که جوان مقتول، اشتباهی به جای مالک بنز «آقای زندی» هدف گلوله قرار گرفته است. کلانتر و محسن توسط نامزد مقتول، آدرس خانه زندی را پیدا می‌کنند، اما هنگام ورود به آن خانه، گلوله‌ای توسط شخصی به نام «پدرجان» شلیک شده و محسن را به شدت زخمی می‌کند. کلانتر مشغول دعا کردن برای محسن است که می‌شنود زندی و پدرجان در یک انبار قدیمی، قرار دوئل گذاشته‌اند و... و اینک پایان ماجرا:

۳۰ دقیقه فرصت داشتم تا خودم را به آدرسی که استوار داده بود برسانم. اما هرطور فکر می‌کردم زودتر از ۴۰ تا ۴۵ دقیقه نمی‌توانستم این مسیر را طی کنم. شاید اگر محسن بود و با ماشین او این مسافت را طی می‌کردیم، زودتر از نیمساعت هم می‌رسیدیم، رانندگی محسن عالی بود، کمتر کسی را دیده بودم که سرپیچ‌های ۹۰ درجه، آنطور با دنده چهار بپیچد و هرگز چپ نکند! اگر محسن بود...، هر کار می‌کردم نمی‌توانستم از یاد محسن رها شوم، به هر جا نگاه می‌کردم و راجع به هرچه می‌اندیشیدم، خاطره‌ای از او داشتم. نزدیک به ۱۵ سال بود که با او زندگی می‌کردم - در زمان وقوع این ماجرا ۱۵ سال - صبح و ظهر و شب با او بودم. از همان روزهای اولی که به عنوان گروهبان وظیفه به کلانتری ما اعزام شد، محبتش به دلم نشست. آن روزها، تازه مادرش را از دست داده بود و از آن جایی که در کودکی نیز از پدر یتیم شده بود، لذا روزهای سخت تنهایی‌اش توام بود با حضورش در کلانتری ما. روزها و هفته‌های اول، بچه‌های کلانتری به سختی با او ارتباط برقرار کردند، اما وقتی با استوار صمیمی شد و بعد با من - مثل پسر و پدر - دوست شد، آن وقت بود که همه فهمیدند که چه جواهری نصیبشان شده و...

هر کار می‌کردم از یاد محسن غافل نمی‌شدم. اگرچه پس از آن دعای نیمه شب در بیابانهای اطراف مرقد حضرت عبدالعظیم، امیدی پررنگ را در دلم احساس می‌کردم... انگار نسخه‌ای که خود محسن سالها قبل به من یاد داده بود، نگرانی‌ام را کمتر کرده بود، با این حال خیلی دلم می‌خواست در این لحظاتی که دکتر گفته بود: «فقط دعا کنین» در بیمارستان و بالای سرش بودم!

○

دقیقاً پس از ۳۶ دقیقه، جلوی در انباری نیمه مخروبه و خالی که در زمانی دور کاروانسرای مسافران بین‌راهی بود، ترمز کردم. درحقیقت از سیصد متر مانده به آن کاروانسرا، یعنی همان لحظه‌ای که چند ماشین را از دور دیدم که به صورت نامنظم جلوی آن کاروانسرای قدیمی پارک کرده‌اند، اول چراغها را خاموش کردم و بعد - در فاصله ۱۰۰ متر مانده به آنجا - ماشین را نیز خاموش کردم و از سراشیبی جاده استفاده کرده و بقیه راه را به صورت خلاص آمدم تا حتی‌الامکان کمتر جلب توجه کنم. جلوی کاروانسرا ۵ دستگاه اتومبیل توقف کرده بود، بنز آقای زندی را در همان نظر اول شناختم، همان اتومبیلی که خسرو بیچاره به اشتباه داخل آن کشته شده بود. درمیان چهار ماشین دیگر نیز یک بنز دیگر قرار داشت که هم مدلش و هم قیمتش از «بنز زندی» بالاتر بود و احتمالاً متعلق به شریک قبلی و دشمن فعلی زندی بود، یعنی پدرجان!

به آرامی از اتومبیل پیاده شدم و سلاح خود را از غلاف کمری بیرون کشیدم و نگاهی به وضعیت جغرافیایی و وضع ساختمان آن انباری انداختم و موقعی که مطمئن شدم از هر دو طرف، راه ورود دارد بی‌اختیار - خدا شاهد است که بی‌اختیار - و با صدایی آرام گفتم: «تو از در پشتی برو و من...» و بعد که یادم آمد تنها هستم و محسن در بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان، ناخودآگاه بغض گلوگیرم شد!

لحظه‌ای را در این حال گذراندم و سپس پاورچین پاورچین بطرف در اصلی کاروانسرا راه افتادم. صدای گفتگویی که از فاصله‌ای نه‌چندان دور به گوش می‌رسید، توجهم را جلب کرد:

شروع این بازی احمقانه تقصیر تو بود...

- این تو بودی که می‌خواستی منو بکشی و اون جوون بدبخت‌رو فرستادی سینه قبرستون... اون وقت میگی تقصیر من بود...

- درسته... ولی این تو بودی که منو تهدید کردی که...

صدای «مرد دوم» به فریاد تبدیل شد و صحبت حریفش را قطع کرد:

- یعنی باید منتظر می‌موندم تا تو زندگیم‌رو نابود کنی؟ اصلاً واسه چی ما داریم این حرفهارو می‌زنیم؟ مگه غیر از اینه که امشب هم جفتمون اومدیم اینجا تا تکلیف یکیمون روشن بشه!

پدرجان برای دادن پاسخ به رفیق قدیمی‌اش که او را علناً به دوئل دعوت می‌کرد، چند ثانیه مکث کرد و سپس با لحنی که پیدا بود که دارد یک رمز را اعلام می‌کند، به آرامی گفت:

- درسته... امشب اومدیم اینجا دوئل کنیم...

این را گفت و سپس گلنگدن سلاح خود را رها کرد و دوباره گفت:

- اومدیم دوئل... یک دوئل دونفره... درسته زندی؟

صدای گلنگدن تکرار شد، اما این بار نه از سلاح او و نه حتی از جایی که «پدرجان» ایستاده بود و او دوباره گفت:

- قراره یک دوئل مردونه بکنیم زندی... مگه نه؟

و یک گلنگدن دیگر از جهتی دیگر. و دوباره صدای زندی:

- مرد و مردونه... درسته؟

و صدای گلنگدن چهارم... و صدای گلنگدن پنجم و ششم و...

شش بار صدای گلنگدن از شش مکان مختلف که برای زندی یک پیام واضح داشت، آدم‌های «پدرجان» او را محاصره کرده بودند!

زندی، زبان به طعنه باز کرد:

- بچه که بودی مرد بودی... تا همین چند ماه قبل هم لااقل اینقدر نامرد نبودی... اما انگار...

پدرجان گلوله‌ای به هوا شلیک کرد و پرصداتر از شلیک، فریاد زد:

- دهنت‌رو ببند آشغال... ببینین کی داره از مردی و مردانگی حرف می‌زنه - و بعد لحن وی عوض شد - وقتی تو داشتی دختر منو «که به تو میگه عمو» می‌دزدیدی، یاد مردی و نامردی نبودی، آقای زندی؟...

- وقتی تو می‌خوای منو داخل ماشینم بکشی؟ یا با چهارتا آدمکش راه می‌افتی و میای توی خونه‌ام که زن و بچه‌ام‌رو بکشی، انتظار داری باهات شطرنج بازی کنم؟ آهن‌رو باید با آهن برید پدرجان... یادت که نرفته؟ این شعار خودت بود رفیق...

پدرجان یک گلوله دیگر شلیک کرد و فریاد زد:

- بسیار خوب رفیق... سخنرانی بسه... نگران نباش، اگر کمی عاقل باشی، شاید زنده از اینجا خارج بشی... فقط بگو افسون کجاست تا این بازی تموم بشه، تو میری دنبال زندگی خودت و من هم میرم پی کار خودم... چطوره؟

آقای زندی طوری با صدای بلند خندید که پژواک صدای خنده‌اش زیر آن سقف بلند چند بار تکرار شد و گفت:

- تو فقط یک اشکال داری پدرجان... اونم اینه که همه آدمهارو اندازه خودت احمق فرض می‌کنی... آخر مرد ناحسابی! چطور انتظار داری من آدرس دخترت رو که فعلاً زندگی منو بیمه کرده بهت بگم، و بعد تو و اون تفنگدارهای نامردت، همین جا دخل منو بیارین و همین جا هم چالم کنین؟ البته اگر تو نامردی نمی‌کردی، قضیه فرق داشت، قصد من این بود که قبل از دوئل تک به تک، آدرس افسون‌رو بهت بگم که اگر از پس من براومدی، بری سراغش، اما حالا قضیه فرق کرده...

- حماقت نکن زندی... بهت که گفتم کاری باهات ندارم... تو فقط آدرس اون بچه‌رو به من بده، من بهت قول میدم که همه چیز تموم بشه... حتی واسه اینکه دلخوری از من نداشته باشه، سند این خونه آخری‌رو که توی ولنجک خریدم، به نامت می‌کنم تا بابت قضیه صبح هم که بچه‌ها اون راننده‌ات‌رو

کشتند، رضایت بدی... قبوله؟

این بار زندی خندید و گفت:

- آره... اگه قول بدی قبول می‌کنم... فقط به این شرط که قولت مثل قولی نباشه که به مهران - همون پسره که می‌خواست با افسون عروسی کنه - دادی... به اون جوون بیچاره هم قول دادی اگر بدون خبر دادن به دخترت بیاد اینجا و باهات حرف بزنه، افسون‌رو بهش میدی... ولی...

پدرجان غرید و فریاد زد:

- حرف اون پسره‌رو نزن... مهران‌رو من نکشتم... اون خودش خودش‌رو کشت... ده بار بهش گفتم دست از سر دختر من بردار... اما مهران بجای اینکه بگه چشم، مدام زیر گوش دخترم می‌گفت پدرت - یعنی من - خلافکاره... پسره کاری کرده بود که افسون، اون روزهای آخر توی روی من هم وامیساد و علناً تهدیدم می‌کرد که «اگر باز هم مواد خرید و فروش کنی به پلیس گزارش میدم...» خب باید چیکار می‌کردم؟ انتظار داشتی بخاطر داماد عزیزم کار و کاسبی‌رو بگذارم کنار و لابد باید این آخر عمری توی باغچه خونه‌ام گوجه فرنگی و ریحان می‌کاشتم... خب منم کاری‌رو کردم که هر کس دیگه‌ای می‌کرد... حالا این چرندیات چیه سرهم می‌کنی؟ میگن حرف زدن پشت سر مرده معصیت داره... حالا چیکار می‌کنی زندی؟ داره کم‌کم حوصله‌ام سر میره... آدرس‌رو میدی یا اینکه...

- نه پدرجون... بکشش، راحتش کن... درست مثل مهران... راحتش کن پدر...

اینها را آقای زندی نگفت. اصلاً هیچ مردی نگفت. این جمله آخر را صدای ظریف دخترانه‌ای گفت که تا حرفش تمام شد، «پدرجان» ابتدا فقط یک کلمه گفت:

- دخترم...

و بعد همه اضطراب و هراس وجودش را اعلام کرد:

- تو اینجایی افسون؟

من هم از شنیدن اسم افسون - دختر پدرجان که توسط آقای زندی ربوده شده بود - جا خوردم. اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم که زندی، گروگانش را با خود به محل دوئل آورده باشد! شاید اگر افسون چند ثانیه دیرتر این حرف را زده و خودش را نشان داده بود، من وارد ماجرا شده بودم، در این ده دقیقه‌ای که آن دو مشغول مناظره رودررو، اما غایب از چشم یکدیگر بودند، حواس همه آدم‌هایی که داخل کاروانسرا بودند آنقدر به آن دو جلب شده بود که من به‌راحتی توانستم در پناه دیوارهای فروریخته و نریخته، خودم را به اتاقکی که پشت سر پدرجان قرار داشت، برسانم و چون مطمئن شده بودم کسی در اطراف پدرجان نیست، کافی بود دو قدم بردارم و لوله سلاح خود را روی گیجگاهش بگذارم و با این یقین که «پدرجان» بر سر جان خود هیچ ریسکی نخواهد کرد، بازی را تمام کنم، اما... اما حالا بازی فرق کرده بود... حالا باید چند دقیقه دیگر منتظر می‌ماندم تا حرفهای جدیدتری را بشنوم!

پدرجان که از دست زندی به شدت ناراحت شده بود، فریاد کشید:

- زندی به خدا می‌کشمت... می‌کشمت نامرد...

صدای خنده دختر جوان - افسون - به گوش رسید:

- آره پدرجون بکشش... همونطور که مهران‌رو کشتی... و همونطور که دایی عزت بیچاره‌رو کشتی، لابد فکر می‌کردی من نفهمیدم... یا شاید فکر می‌کنی از کشته شدن دوتا پسر خاله‌هام توسط شما هم خبر نداشتم؟ من همه این چیزهارو می‌دونستم... اما حتی در این چند روز که مهمون «عموزندی» بودم - و نه گروگان - بهش هیچی نگفتم... چون فکر می‌کردم شما لااقل با من مهربونی و...

- خفه شو افسون... داری زیادی وراجی می‌کنی...

افسون دوباره خندید و ادامه داد:

- چیه پدرجون... نکنه می‌خوای من‌رو هم بکشی؟

- اگه مجبور بشم و اگر تو زبونت‌رو قورت ندی، شاید این کاررو هم بکنم...

این را پدرجان گفت و گلنگدن سلاح خود را یکبار دیگر کشید و به سوی دخترش نشانه گرفت و گفت:

- پس من داشتم توی این چند سال مار توی آستین می‌پروروندم؟ الحق که شیر ناپاک اون مادر گوربه‌گور شده‌ات‌رو خوردی...

- آهای راستی یادم انداختی پدر... نکنه مرگ مامان هم کار شما بوده؟ آره... من مطمئنم که...

-دهنت‌رو ببند لعنتی...

این را پدرجان گفت و گلوله‌ای جلوی پای دخترش که به سوی وی می‌آمد، شلیک کرد. اما افسون - که انگار داشت خود را آماده مرگ می‌کرد - حتی لحظه‌ای نیز توقف نکرد و هم راهش را ادامه داد و هم حرف زدنش را:

- بهتره منو بکشی پدر... چون حالا که فهمیدم شما مهران‌رو که من عاشقش بودم، فقط به این دلیل کشتی که جوون پاکی بود، مطمئن باش روزگارت رو سیاه می‌کنم... مثلاً به ماموران پلیس خواهم گفت که شما توی همان زیرزمین خونه‌مون تا الان چند نفررو چال کردی و...

- دهنت‌رو ببند دختره حروم لقمه...

این را پدرجان گفت و سپس با ناراحتی، دست به اسلحه شد که من یقین داشتم گلوله بعدی را وسط سینه دخترش شلیک می‌کند. پس چاره‌ای نبود جز اینکه خودم دست به کار شوم، اسلحه را گذاشتم پس کله‌اش و با خونسردی گفتم: «انگشتت‌رو بگذاری روی ماشه، من انگشتم‌رو روی ماشه فشار میدم...

پدرجان هیچ واکنشی نشان نداد و فقط به آرامی گفت: «این اولین باره که از دستگیر شدن توسط پلیس خوشحال میشم...»

چند دقیقه بعد که به دستور پدرجان تمام آدمهایش سلاح خود را زمین گذاشته و تسلیم شدند، افسون حتی اجازه نداد پدرش از او خداحافظی کند! پیرمرد که انگار در همین چند دقیقه به اندازه بیست سال پیر شده بود، به زندی که رسید، گفت:

- تو بازی‌رو بردی زندی... روراست بهت اعتراف می‌کنم که من واسه این از تو شاکی بودم که دیدم اراده «پاک ماندن»رو داری... من باختم زندی... ولی... ولی اگه دوست داشتی از افسون نگهداری کن...

پدرجان این را گفت و داخل ماشین پلیس نشست!

O

اذان صبح بود که داخل بیمارستان شدم. ترس مواجه شدن با دکترها و ماموران کلانتری - که از محسن قرار بود خبر بدهند - گام‌هایم را سنگین کرده بود، وقتی استوار و دکتر را دوش به دوش دیدم، لحظه‌ای تنم لرزید، اما... اما حرف اول را دکتر زد و با همه قدرتی که داشت خندید و گفت:

- فقط یک معجزه بود که دیشب دوام آورد... حالا دیگه مطمئن باش زنده می‌مونه....

و من بی‌اختیار اشک ریختم و یاد دعاهای نیمه شب دیشب بودم که استوار حرف آخر را زد:

- من که گفتم کلانتر... ما از این شانس‌ها نداریم...

■

دو شیوه جدید برای لاغری

پزشکان ایتالیایی برای کاهش وزن افراد چاق دو شیوه جدید جراحی ساده را به‌کار گرفته‌اند.

به گزارش شبکه تلویزیونی الجزیره، یکی از این دو شیوه که با استقبال فراوان در اروپا روبرو شده، وارد کردن بالن به معده فرد چاق است که باعث کند شدن تخلیه معده می‌شود و فرد برای مدتی طولانی احساس گرسنگی نمی‌کند.

اما شیوه دوم بستن بخشی از معده از طریق عمل جراحی برای کوچک کردن حجم آن است.

یک خبر برای کسانی که سکته کرده‌اند

محققان می‌گویند: اسید امینه، که پس از حمله‌های قلبی تجویز می‌شود، موجب بهبود عملکرد قلب نمی‌شود و ممکن است حتی استفاده از آن خطرهایی برای بیمار ایجاد کند.

به نوشته تازه‌ترین شماره نشریه جاما «ال ارژینین» یک مکمل غذایی است که در سطح گسترده در دسترس قرار دارد و چنین تبلیغ می‌شود که این ماده در بیماران مبتلا به پرفشاری خون، درد قلبی و نارسایی قلب سودمند است.

همچنین پاره‌ای از مطالعات پیشین نشان داده بود که «ال ارژینین» می‌تواند سفتی جدار عروق را کاهش دهد.

با این حال نتایج تحقیقی که روی صد و پنجاه و سه بیمار مبتلا به حمله قلبی انجام شده نشان داد استفاده از این ماده هیچ نقشی در کاهش سختی عروق، بهبود عملکرد قلب یا سرنوشت بیمار ندارد.

به گفته محققان، این یافته نشان می‌دهد تجویز اسید امینه «ال ارژینین» برای بیماران قلبی و به ویژه کسانی که سکته قلبی کرده‌اند، باید محدود شود.

امید به زندگی با دست مصنوعی

پژوهشگران آمریکایی و ژاپنی نوعی دست مصنوعی الکترونیکی که اصطلاحاً دست بیونیک نامیده می‌شود، اختراع کرده‌اند.

به گزارش شبکه تلویزیونی رویترز، دست مصنوعی بیونیک با توانایی شناخت فرمانهای حرکتی صادر شده از عضلات شانه می‌تواند افراد فاقد دست را در انجام دادن کارهای روزمره یاری کند.

فردی که برای اولین بار این دست را امتحان می‌کرد، احساس خود را از وجود این دست، امید به زندگی، استقلال و پیشرفت در حرکت بیان کرد.

شایان ذکر است، اولین حرکت این دست، برداشتن لیوان و بازگرداندن آن به روی میز بود.

افکار زیبای ما، سبب خلق هنر زیبا می‌شوند. ● ج - بهزاد

درس زندگی

درسی که از امتحان الهی گرفتم

از: کیانا نصرت‌زاده

خبر کوتاه بود و دردآور. سپیده بهم زنگ زد و گفت:

- تو هم شنیدی؟

گفتم:

- آره، اما هنوز نتوانسته‌ام به خودم مسلط شوم و به نیلوفر تلفن کنم...

کار آسانی نبود. بچه شش ساله‌اش در اثر یک حادثه دچار مرگ مغزی شده بود. سپیده گفت:

- می‌آیم دنبالت... با هم می‌رویم بیمارستان.

خواستم بگویم نه، یا بهانه‌ای بیاورم. اما تلفن را قطع کرد و می‌دانستم در راه است. هیچ حرفی برای دلداری نیلوفر نداشتم. سال قبل وقتی مادرش فوت کرد به او گفتم:

-بچه و شوهرت به تو احتیاج دارند. به خاطر آنها هم که شده باید هر چه زودتر زندگی عادی‌ات را از سر بگیری...

آن روز پارچه صورتی رنگ دستم بود و اصرار داشتم که لباس سیاهش را در بیاورد.

سال اول دانشگاه بودیم که پدرش بعد از ۱۳ سال پیدایش شد و زندگی آنها را بهم ریخت. نیلوفر مثل ابر بهار اشک می‌ریخت. پدرش با هزار وعده و وعید می‌خواست او و خواهرش را به خارج از کشور ببرد و شوهر دهد. خواهر شانزده ساله‌اش وسوسه شده بود. نیلوفر داشت دق می‌کرد. دست به هر کاری زد نتوانست مانع این کار شود و خواهرش برای همیشه آنها را ترک کرد...

دلداری‌اش می‌دادم، می‌گفتم، به خاطر مادرت طاقت بیاور. حال او را ببین. باید صبوری کنی و به او قوت قلب دهی... این بار نمی‌دانستم چه به او بگویم. بدبیاری‌هایش یکی دو تا نبود. به خاطر چه کسی باید تحمل می‌کرد؟ به چه امیدی باید هنوز روی پا می‌ایستاد. اول خواهرش او را ترک کرد بعد مادرش و حالا فرزندش در کودکی شاهد لاابالی‌گری‌های پدرش بود. پدری که هرگز در حقش محبتی نکرد... و باز مقاومت می‌کرد این بار من هم از پا در آمده بودم. سپیده که آمد دنبالم، حالم منقلب بود. به او گفتم،

هیچ حرفی برای نیلوفر ندارم.

وارد بیمارستان شدیم. بوی الکل به مشامم می‌زد. زانوهایم می‌لرزید. نیلوفر پشت در اتاق ICU نشسته بود. بغضم ترکید. بغلش کردم. هق هقم بلند شد. او اما مثل یک گوشت یخ زده بی‌حرکت بود. صورتش بی‌رنگ بود و پلک نمی‌زد. در سکوت کنارش نشستم. دستم را گرفت. سرمای دستش تنم را لرزاند. آرام گفت:

- این یکی هم آزمایش الهی است.

نفس بلندی کشیدم. سنگین و پرحجم. بهم نگاه کرد:

- اگر بچه‌ام را از دست بدهم...

نتوانستم ریختن دانه‌های اشکم را کنترل کنم. او اما اشک نمی‌ریخت. گفت:

- دکترها ناامیدند. من اما امیدوارم. البته اگر خدا بخواهد...

دیگر حرفی نزد. هر چه خواستم راضی‌اش کنم چیزی بخورد، قبول نکرد. بالاخره به خانه برگشتم...

نمی‌توانستم مفهوم آزمایش الهی را بفهمم. روز بعد حال بچه هیچ تغییری نکرد. روزهای بعد هم همین طور...

غروب جمعه بود که دوباره به بیمارستان رفتم. دستهایش هنوز یخ زده بود و آن چشم‌ها انگار لحظه‌ای پلک نزده بود. گفت:

- می‌خواهند دستگاهها را قطع کنند... دیگر علم پزشکی امیدی برای برگرداندن بچه‌ام ندارد.

دستم را فشرد. نفسش توی سینه ماند. گفت:

- امروز به من گفتند بچه‌هایی هستند که به قلب و کلیه و کبد بچهٔ من احتیاج دارند...

طاقت این بار از عهده من بر نمی‌آمد. دلم می‌خواست فرار کنم. جیغ بکشم. گوشهایم را بگیرم. احساس می‌کردم علی کوچولو را تکه تکه می‌کنند. آن همه شیرین زبانی‌هایش... ردیف ماشینهای کوچکی که دور تا دور اتاق می‌چید و به من می‌گفت:

- اینجا پارکینگه... مواظب باش ماشین‌های منو له نکنی!

طاقت صبوری نیلوفر را هم نداشتم. دلم می‌خواست توی صورتش بزنم. بگویم داد بزن، گریه کن. جیغ بکش... اما نه او مثل یک کوه یخ به جلو خیره بود...

صبح زود فردا، تیم اهداء اعضاء بدن آماده بودند. برای آخرین بار رفتیم صورت علی کوچولو را بوسیدیم. نیلوفر شانه‌ای برداشت، موهای علی را شانه زد. ماشینهایش را توی بغلش گذاشت. چیزی توی گوشش گفت. پیشانی‌اش را بوسید و... و علی را از او جدا کردند. انگار دو شقه شده بود. هیچ کسی نای دلداری دادنش را نداشت... چه شبی بود!!! فردای آن روز با هم رفتیم بیمارستان چهار بچه که اعضاء علی را در بدن داشتند کنار هم خوابیده بودند. نیلوفر به صورت آنها نگاه کرد. به قلب یکی گوش داد... به چشم‌های آن یکی دستی کشید و بالاخره دانه‌های اشک از صورتش سرازیر شد. مادرها او را در آغوش گرفتند و های‌های گریه کردند.

غروب که به خانه برگشتم، نیلوفر همان طور که به جلو خیره بود به من گفت:

- علی من به چهار بچه جان دوباره داد... دیدی مادرهایشان چقدر خوشحال بودند؟... آیا من حق دارم در حکمت خداوند شک کنم؟!

توی صورتش خیره شدم. برقی در چشم‌هایش بود و خون در صورتش می‌دوید... احساس کردم این من هستم که دارم آزمونی را می‌گذرانم...

■

◇ بدبختیهای نیلوفر تمامی نداشت. اول خواهرش او را ترک کرد، بعد مادرش را از دست داد و حالا پسر کوچکش در حالت کما بود و چهار بچه در انتظار اعضای بدن او

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

رفتن واقعی و نرفتن از ذهن

قبل از هر چیز بابت صفحه عالی و جذاب رفتارها و واکنش‌ها به شما تبریک می‌گویم و تشکر می‌کنم.

دخترخاله من زنی ۳۸ ساله است که دو فرزند ۱۵ و ۱۲ ساله دارد. او زنی شمالی است که پس از ازدواج با یکی از بستگانمان به نام رضا که او هم در شمال زندگی می‌کرد به تهران آمده و زندگی خود را با نداری و سختی شروع کردند. بعد از سالها توانستند به یک وضع مالی تقریباً خوب برسند. صاحب‌کار رضا به او خانه‌ای داد تا او از اجاره‌نشینی راحت شود و رضا هم از فرصت استفاده کرد و توانست پول پس‌انداز کند. طبقه پایین خانه را هم به یک زن، شوهر و بچه اجاره داده بودند و مرد خانه فردی دائم‌الخمر بود. و از بدحادثه دخترخاله‌ام با زن همسایه‌اش بسیار صمیمی شد و آن دو آنقدر صمیمی بودند که کوچکترین مسائل زندگی را به هم می‌گفتند، تا اینکه بالاخره زن همسایه از همسرش جدا شد و الان نزدیک به چهار سال است که رضا او را عقد کرده و زندگی خودش را ترک کرده، اما مشکل اصلی این‌جاست که دخترخاله‌ام نمی‌خواهد این حقیقت را باور کند و بچه‌هایش هم دیگر او را به عنوان پدر قبول ندارند. پسرش دچار سرشکستگی شده و به همه چیز با لبخند و تمسخر می‌نگرد و مدرسه نمی‌رود و دخترخاله من هم هرکه را می‌بیند صدبار داستانش را تعریف می‌کند و همه را دیوانه کرده. من مطمئن هستم او دچار بیماری روحی شده، اما حاضر نیست دکتر برود و وقتی من از او می‌خواهم می‌گوید، خودت دیوانه‌ای. اما واقعاً نیاز به کمک دارد. حاضر نیست وکیل بگیرد تا حق و حقوقش را دریافت کند. در صورتی که رضا تقاضای طلاق کرده او می‌نشیند و قصه ردیف می‌کند که رضا برمی‌گردد.

دکتر بهروزی خواهش می‌کنم مرا راهنمایی کنید که با او چه کنم؟ او به حرف هیچ کس گوش نمی‌دهد و نمی‌تواند کار کند چون همیشه به شوهرش تکیه کرده و... منتظر راهنمایی شما هستم.

با تشکر - ب

پاسخ:

روبرو شدن با واقعیات

سرکار خانم ن از تهران:

یک ناهنجاری

البته این درست که دخترخاله شما با نوعی از ناهنجاریهای روانی روبرو شده که در آن واقعیت و آنچه که انسان به عنوان واقعیت در ذهن خود می‌شناسد با یکدیگر در تعارض هستند و ثابت شده که او با نوعی سردرگمی در زندگی مواجه است، اما این را هم نباید از نظر دور بدارید که ممکن است که شوهر او در این مورد امیدواریهایی به او داده باشد و همین امیدواریها در ذهن او اجازه نمی‌دهد تا به واقعیت تلخی که طی چند سال گذشته اتفاق افتاده توجه کند.

از جانب دیگر هم نباید فراموش کنید که دخترخاله شما دو کودک در سن‌های نسبتاً حساس (۱۵ و ۱۲ ساله) دارد و درواقع در تصمیم‌گیری‌ها و ماجراهای خودش همواره این دو کودک و دغدغه اینکه چه بر سر آنها خواهد آمد، نقش دارند. شاید دخترخاله شما قادر نیست که عدم بازگشت پدر آنها را به آنها تفهیم کند و یا احساس می‌کند که آنها هنوز چشم به راه پدر خود هستند. در هرحال در این میان فاکتورهای متعددی وجود دارد که بدون رسیدگی به کلیه آنها نمی‌توان با قاطعیت نتیجه‌گیری کرد و فقط مشکلات دخترخاله شما را ناشی از ناراحتی‌های روحی دانست. هرچند که شما عنوان کرده‌اید که بچه‌ها او را به عنوان پدر قبول ندارند و از مکنونات قلبی بچه‌ها اطلاعی در دست نیست، درواقع معمول بر این است که بچه‌ها در سنین حساس نمی‌توانند به آسانی پدر و مادر خود را فراموش کنند مگر آنکه از آنها ظلم بسیار مشاهده کرده باشند. شما واکنش عرفان ۱۵ ساله را درنظر بگیرید. این واکنش‌ها از آن پسری نیست که مسائل پدرش را در ذهن حل کرده باشد و با خیال راحت در انتظار اتفاقات بعدی در زندگی است. بلکه این واکنش‌ها از جانب پسری است که از نظر عاطفی دچار صدمه شده و از آنجا که نمی‌تواند مسائل را فراموش کند و از طرفی هم نیاز به تخلیه دارد، پس به یکسری واکنش‌های نابهنجار دست می‌زند و اگر بحبوحه سن بلوغ را هم به آن اضافه کنیم، آنگاه به عرفان حتی حق می‌دهیم که از دست آنچه که در پیرامون او می‌گذرد، شاکی باشد و این شکایت‌ها را با تنها واکنش‌هایی که از او برمی‌آید، تخلیه و مطرح می‌کند. اما حالا من نظر خود را درباره بهترین راه ممکن در برابر شرایطی که برای دخترخاله شما پیش آمده بیان می‌کنم.

انتظار واکنش‌های پدر

به نظر من بجای آنکه دخترخاله شما مرتباً در جستجوی شوهرش اقدام کند و دیگران هم به طرق مختلف به او کمک کنند، بهتر است که او در انتظار واکنش‌هایی از جانب پدر بچه‌ها یا شوهر سابق خود باقی بماند. من مطمئن هستم که دیر یا زود غریزه پدری و خاطرات او در مورد زندگی و بچه‌هایش این کنجکاوی را در او ایجاد خواهد کرد که از سرنوشت آنها مطلع شود. آنگاه بهترین موقعیت برای دخترخاله شما پیش می‌آید تا آن را مورد استفاده قرار دهد. به دیگران هم توصیه کنید که بی‌جهت هر آن خبری از رضا نیاورند و یا دخترخاله شما را تحریک به جستجو برای یافتن او نکنند. درواقع کلیه اقوام باید به‌گونه‌ای عمل کنند که اصلاً رضا وجود ندارد و مطمئن باشید که دیر یا زود خبر این نوع رفتار به گوش رضا می‌رسد و آنگاه او درصدد بروز عکس‌العمل برمی‌آید. ضمناً دخترخاله شما باید کاملاً عادی رفتار کند و زندگی خود را در شرایطی کاملاً نرمال دنبال نماید. درواقع رضا زمانی به‌خود می‌آید که متوجه می‌شود در غیاب او همه چیز عادی است و کسی اهمیتی برای او قائل نیست. اگر همه اعضای فامیل و دخترخاله شما بتوانند این شرایط را بوجود آورند، آنگاه بزودی رضا یادشان خواهد کرد، اما حال اگر به احتمال خیلی ضعیف او آنقدر فطرت ضعیفی دارد که یادی از کودکان خودش هم نکند، آنگاه دخترخاله شما چیزی برای باختن ندارد چرا که زندگی عادی خود را از سر گرفته است.

موضوع دیگری که باید درنظر گرفته شود، درباره بچه‌ها است. طبیعتاً آنها نیاز به پدر دارند و حالا که پدر بالا سرشان نیست، دو راه در برابر دخترخاله شما وجود دارد.

یکی اینکه خودش مثل بسیاری از زنان دیگر که همسر خود را از دست داده یا جدا شده‌اند، نقش پدر را هم ایفا کند، یعنی به آن کارهایی دست بزند که معمولاً پدرها برای بچه‌ها انجام می‌دهند. اما اگر این‌گونه رفتار از او امکان‌پذیر نیست، پس باید دخترخاله شما به فکر جانشینی به عنوان پدر برای بچه‌ها باشد که درصورت طلاق ازدواج مجدد هم راه‌حل مناسبی است. در هرحال به نظر می‌رسد که اگر هرچه زودتر دخترخاله شما به زندگی عادی خود بازگردد و ذهن خود را معطوف به شوهرش که مسوولیت‌های خود را نمی‌شناسد، بکند، بهتر است.

البته من مراجعه به مشاور خانوادگی را هم یک عمل مثبت و مفید می‌دانم که دخترخاله شما می‌تواند از این کار بهره فراوان ببرد. اما همانگونه که گفتم اعمال افراد خانواده هم در این میان اهمیت دارند. یعنی اینکه حتی اگر آنها دشنام هم نثار رضا کنند، باز هم ذهن دخترخاله شما را بسوی او سوق می‌دهد، بنابراین بهترین رفتار همانا بی‌تفاوتی کامل از جانب همه اطرافیان نسبت به رضا است و این رفتار بیش از هر چیز دیگری او را متوجه اعمال خودش می‌کند.

موفق و پیروز باشید.

یک پاسخ:

ازدواج یک امر کاملاً اتفاقی است

زمانی که انتظار ندارید اتفاق می‌افتد

سرکار خانم پرستو

بی‌جهت به ذهن خود فشار نیاورید. خواستگاری و ازدواج امری کاملاً شانسی است و تنها کاری که شما باید انجام بدهید این است که در اجتماع ظاهر شوید و در مجالس و مجامع مختلف با فامیل و دوستان شرکت کنید و همین‌ها کافی است. دنبال دلیلی هم برای نیامدن خواستگار نباشید چرا که شما کلیه شرایط را دارا هستید، بنابراین فقط صبر و تامل داشته باشید، ضمن آنکه سن شما برطبق آماری که در دست دارید، تازه به سن ازدواج در شهرهای بزرگ در ایران و برای دخترها رسیده است و هیچ جای نگرانی نیست. شما فقط سعی کنید، اجتماعی باشید و این تئوری را که براساس محاسبات ریاضی از جانب **انیشتین** (نابغه بزرگ علم) بنام نظریه نسبیت به اثبات رسیده فراموش نکنید. برطبق این تئوری انسان زمانی که شدیداً در انتظار اتفاق یا بدنبال یافتن چیزی است، دیرتر به نتیجه می‌رسد و برعکس زمانی که کمترین انتظار را دارد و بسیار خونسرد عمل می‌کند، آنگاه آن امر اتفاق می‌افتد. دقت کرده‌اید که هر زمان که عجله دارید، دیرتر به مقصد می‌رسید و یا هر بار که می‌خواهید جوراب خود را پیدا کنید، و یک به یک با عجله کشوها را باز می‌کنید، آنگاه جوراب در آخرین کشویی که باز می‌کنید پیدا می‌شود. بنابراین خونسرد باشید و اصلاً اهمیت ندهید و متوجه می‌شوید که در کمترین زمان خواستگارها صف می‌کشند.

موفق و پیروز باشید.
دکتر بهمن بهروزی

افکار خوب تراوش روح پاک مردم خیراندیش است. • آناتول فرانس

خواستگاری از دختر شاه پریون

ماجراهای خواستگاری

از: کورش کاشانی

بچه که بودم توی ایوان می‌نشستم. روی گل قالیچه‌ای که تابستانها می‌انداختیم توی ایوان… عزیز موهایم را می‌بافت و برایم قصه‌ها تعریف می‌کرد. از دختر شاه پریون، از اینکه وقتی عروسی کنم هفت طبق جهیزیه به من می‌دهد. لباس عروس برایم می‌دوزد که هفت متر دنباله داشته باشد. تاجی از مروارید. سینه‌ریزی از زمرد… پسر شاه پریون می‌آید به سراغم… هلهله‌ها و ساز و دهل بلند می‌شود. ریسه‌ها تا ته کوچه روشن می‌شوند و…

به عزیز می‌گفتم:

- اون وقت شما هم با من می‌آیید خانه شوهرم؟!

دستهای عزیز روی موی بافته شده‌ام سرمی‌خورد. می‌لرزید و صدایش ارتعاش پیدا می‌کرد و می‌گفت:

- عزیز آن موقع خیلی پیر شده… دیگه چشم‌هایش نمی‌بیند و تو باید برایم تعریف کنی که چقدر زیبا شده‌ای…

روزهای کودکی‌ام را با همین خاطرات گذراندم.

عزیز پیر و پیرتر شد و در شانزده سالگی لباس سیاه پوشیدم و در سوگش اشک ریختم. اما من با رویاهای او بزرگ شده بودم. زندگی‌ام را نقش زده بود و مگر می‌شد باور کنم که او دیگر نیست.

وقتی سر و کله خواستگارها پیدا شد، منتظر همان پسر شاه پریون بودم. عزیز گفته بود وقتی بیاید خودم می‌فهمم…

○ مادرم می‌گفت وقتی شوهر کردی، آنقدر گرفتار می‌شوی که عاشقی از سرت می‌افتد و مثل من می‌شوی کلفت بی‌مزد و مواجب

این داستان مثل یک راز شده بود. خواستگارها یکی بعد از یکی دیگر می‌رفتند و من منتظر می‌ماندم تا آن که همای سعادت را همراه خودش دارد، از راه برسد.

مادرم غرغر می‌کرد و می‌گفت:

- آخه دختر تو از زندگی چه می‌خواهی؟ بالاخره باید یکی از این خواستگارها را بپسندی. و من می‌گفتم:

- نه، هیچ کدام در قلبم جرقه نمی‌زنند.

مادر عصبانی می‌شد و می‌گفت:

- اینها توی داستان‌هاست. وقتی شوهر کردی،

عاقبت وسواس در زیبایی

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

گفتم: فقط یک بار دیگه بهم فرصت بده.

گفت: نه.

گفتم: این دفعه همه چیز را جبران می‌کنم.

پاسخ داد: نه…

می‌دانستم که این دفعه پای زن دیگری درمیان است. زنی جوان و زیبا… همیشه از زنهای زیبا بدم می‌آمد. همگی توی چشم‌هایشان فتنه موج می‌زدند. مثل یک دزد می‌آیند توی زندگی بقیه. حتی اگر خودشان زندگی خوبی داشته باشند، یک چشمشان به زندگی دیگران است.

گفتم:

- آخه من کلی با تو پیشینه دارم. چطور می‌خواهی همه آنها را فراموش کنی؟

گفت:

- فراموش می‌کنم.

خواستم یادآوری‌اش کنم که زمانی عاشق من بوده. خواستم اولین روزی که بهم گفت، دوستت دارم را به یادش بیاورم. اما فرصتی نداد. کتش را برداشت و از خانه بیرون رفت. امید داشتم حداقل برای جمع کردن وسایل شخصی‌اش برگردد، ولی برنگشت. پیغام داد که به هیچ کدام احتیاج ندارد. حتی ساعت مچی‌اش که به او هدیه داده بودم را نبرد… لباسهایش، ردیف کفشهایش… کتابها… خدای من هر روز صبح حضورش توی خانه هزار برابر می‌شد.

رفته بود، برای همیشه. این را وقتی باور کردم که سه ماه گذشت و حتی تلفن نکرد حالم را بپرسد. مریض شدم، خبری از او نشد… تصادف کردم. باز خبری نشد… تهدیدش کردم، انگار به گوشش نمی‌رسید. دیگر از فرستادن پیغام خسته شدم و باور کردم که برای همیشه رفته. رفته که دیگر برنگردد. از یک سال قبل تهدیدم کرده بود. ولی مگر می‌توانستم باورش کنم؟! یک زمانی عاشق و دلباخته‌ام بود. جلو همه خانواده‌اش ایستاد. حرفها شنید. اما آمد سراغم. گفت:

- زن من می‌شوی؟

○ شوهرم همه زندگی را برای من گذاشت و رفت. اما ایکاش به جای اینهمه ثروت او را در کنارم داشتم

برای مراسم ازدواجمان هیچ کدام از اعضای خانواده‌اش نیامدند، اما لحظه‌ای غم را توی چشم‌هایش ندیدم. چهار سال گذشت. همه چیز خوب بود. وضع کاری‌اش روز به روز بهتر شد. گفتم،

- این پا قدم من بود؟!!

خندید. گفتم:

- مرد پولدار، سر و گوشش می‌جنبد.

عاشقش می‌شوی. عاشق بچه‌هایت. زندگی‌ات،... بعد آنقدر گرفتار می‌شوی که عاشقی از سرت می‌افتد و مثل من می‌شوی کلفت بی‌مزد و مواجب.

اینها را که می‌گفت دلم می‌گرفت. از این همه سیاهی حالم بد می‌شد. هر چه عزیز زندگی را برایم روشن کرده بود، مادر آن را سیاه و تیره می‌کرد...

بالاخره مرتضی به خواستگاری‌ام آمد. توی آشپزخانه بودم. منتظر صدای پدر بودم که بگوید:

- پس این چاپی چی شد؟

مادر آمد توی آشپزخانه هل کرده بود. گفت:

- به خدا اگر به این یکی هم جواب رد بدهی، خودم را می‌کشم. پسره مثل پنجه آفتابه. مهندسه. چه خانواده‌ای؟ خدا خاله‌ات را حفظ کند اگر او نبود، تا قیامت هم این خانواده پایشان را توی خانهٔ ما نمی‌گذاشتند.

بعد شروع کرد به سفارش کردن، نعلبکی‌ها خشک باشد. چای عطری را دم کنم. استکانهای لبه طلایی را بگذارم توی سینی و...

دست و پایم را گم کرده بودم. چشم‌های مادر پر بود از تهدید. مادر که رفت صدای پدر بلند شد و من با دستهای لرزان رفتم توی سالن. سلام کردم. سرم را بالا نگرفتم. می‌خواستم طاقت بیاورم، چاپی‌ها را که دادم بعد توی صورتش نگاه کنم. حتماً همانی بود که عزیز وعده‌اش را به من داده بود...

صدای پدر توی گوشم پیچید:

- اول به حاج خانم چای تعارف کن..

سرم را بالا گرفتم. زن نسبتاً مسنی با چارقد سفید توی صورتم خندید. مثل عزیز مهربان بود. دلم آرام گرفت. گفت:

- دستت درد نکند، عروس گلم...

صدایش... عین عزیز... به همان آرامی و لطیفی...

چای را به بقیه دادم. گوشه‌ای نشستم. نیم نگاهی به پسری که قرار بود شوهرم شود انداختم. نه همای سعادتی داشت و نه چشم‌های براق و نه صورت نورانی...

اما زن پر از مهر بود و وقتی حرف می‌زد چیزی در قلب من زنده می‌شد. از زندگی گفت: از اینکه تنها آرزویش سعادت آخرین پسرش است.

گفت سعادت فقط در اخلاص است و صبوری... زندگی سخت است و تنها چیزی که آن را نرم می‌کند، مهر و محبت است.

حرفهایش به دلم نشست... چند هفته بعد جواب مثبتم را اعلام کردم و طی مراسمی به عقد مرتضی در آمدم...

۲۱ سال می‌گذرد. همیشه به او می‌گویم من عاشق مادرت شدم و با تو ازدواج کردم. وقتی می‌خواهم عصبانی‌اش کنم می‌گویم:

- بچه بودم و ناقص العقل... مادرت به جای تو حرف زد و من دلباخته او شدم. اگر تو زبان بازی می‌کردی که...

دادش می‌رود هوا و...

اما واقعیت این است که شوهرم، تربیت شدهٔ همان مادر است. من زن خوشبختی هستم هر چند زندگی با رویاهایی که عزیز برایم ترسیم کرده بود، فاصله زیادی داشت...

■

سکوت کرد. گفتم:

- داری یک آدم دیگری می‌شوی.

اخم کرد.

تمام روز توی خانه بودم. فکر و خیال دست از سرم برنمی‌داشت. توی آینه به خودم نگاه می‌کردم. سالک بزرگی که روی صورتم بود هر روز بیشتر عذابم می‌داد. قد کوتاهم... هیکل چاقم... آب خالی هم که می‌خوردم چاق می‌شدم. در عوض او هرچه موهایش بیشتر سفید می‌شد خوش‌تیپ‌تر به نظر می‌رسید. یادم به حرفهای دوستانم می‌افتاد. شب عروسی... همه داشتند از حسادت می‌مردند. می‌گفتند، این پسر به این خوش‌تیپی چطور عاشق تو شده؟!

آن روزها، این حرفها برایم غرور و کبر می‌آورد ولی حالا...

زنهای همکارانش، همه از من خوشگل‌تر بودند. از فیلم‌هایی که هنرپیشه‌هایش خیلی زیبا بودند بدم می‌آمد. دلم می‌خواست تلویزیون را خرد کنم. هر وقت پای فیلم می‌نشست، غرغرم بلند می‌شد... به او می‌گفتم چرا مثل روزهای اول به من ابراز علاقه نمی‌کند؟ می‌گفت:

- نوعش عوض شده اما در ماهیتش چیزی تغییر نکرده. -

دروغ می‌گفت... مگر در من چه بود که عاشقم بماند؟ خانواده‌اش را به خاطر من از دست داده بود. من زن زیبایی نبودم. تحصیلات نداشتم، غرغر می‌کردم. بداخلاق بودم. نمی‌گذاشتم با دوستانش معاشرت کند. خسته‌اش می‌کردم. خب حق داشت... باید از من متنفر می‌شد. ولی به دروغ می‌گفت، هنوز عاشقم است.

شبها دیر به خانه می‌آمد. می‌گفت حوصله غرغرهایم را ندارد. صبح‌ها که لباس اتو کشیده می‌پوشید و اودکلن خوش بو می‌زد، دعوایمان شروع می‌شد. برای کی اینقدر به خودش می‌رسید؟

چرا باید ریشش را هر روز می‌زد؟

من درعوض روز به روز چاق‌تر می‌شدم. همین فکر و خیالها چاقم کرده بود. تا می‌خواستم از چیزی گله کنم، دستش را می‌گذاشت روی گوشش و می‌گفت:

- بس کن... بس کن...

بالاخره یک بار تهدیدم کرد که اگر به این رفتارم ادامه بدهم ترکم می‌کند. منتظر بهانه بود. از همان موقع تصمیم گرفته بود که ترکم کند. نقشه داشت. بهش که می‌گفتم، داغ می‌کرد. عصبانی می‌شد. می‌زد زیر بشقابها و همه را خرد می‌کرد.

بالاخره هم رفت. هر روز صبح منتظر بودم که بهم بگوید می‌خواهد ترکم کند. از وقتی آن دختر زیبا شد منشی‌اش، فاتحه زندگی‌ام را خواندم. کافی بود با چشمش من و او را مقایسه کند.

خب معلوم بود که او برگ برنده را می‌برد. اما حاشا نکرد و من بیشتر عصبانی شدم بالاخره یک روز در یک جمله گفت:

- خسته شدم...

و رفت... منتظر ماندم. اما نیامد. حالا یک سال می‌گذرد. وکالت‌نامه برایم فرستاده تا هر وقت که بخواهم طلاقم را بگیرم. همه زندگی را برای من گذاشت. این خانه به چه دردم می‌خورد؟ این طلا و جواهرها... همه آینه دق است... کاش خودش بود و هیچ کدام از اینها نبود...

■

شکوفه‌های زندگی

پریا شکرزاده

فاطمه شکرزاده

پریسا رشیدیان

محسن آقایی

حنانه شهریاری

اکرم لطفی

احسان باغستانی

شهریار کردی

فاطمه ملاباقر
مبینا سادات نیازی

نسیم آزادی

فاطمه و مبینا سادات نیازی

وقتی که تنها هستیم، باید مواظب افکار خود باشیم ● مادام دواستال

گزارش شهرستان

بشرویه: موزه خشت و گل

چشم اندازی از قلعه دختر
یکی از آثار تاریخی بشرویه

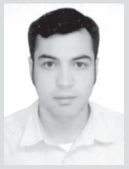

◇زیر نظر: محمدحسین عسگری
◁ارسال گزارش از: سیدحسن پناهی
○همکار این شماره: لیلا همایونی

نام شهر بشرویه از ۲ کلمه «بُش» و «رویه» تشکیل شده، چون در سالهای پیشین گیاهی به نام «بش» در این سامان به فراوانی می‌روییده است.

بشرویه در جنوب غربی خراسان رضوی واقع شده و نام این شهر به عنوان بزرگترین بافت تاریخی خراسان و در ردیف شهرهای تاریخی کشور و در زمره آثار ملی به ثبت رسیده است.

«تیمور لنگ» در کتاب «منم تیمور جهانگشا»، یکی از اهداف سفر به جنوب خراسان را دیدن بشرویه و دیدار با عالمان این شهر ذکر کرده و آن را با بلخ و سمرقند مقایسه کرده است. در کتاب «خداوند الموت» از بشرویه نام برده شده و در جنبش سربداران که شیعیان خراسان به مقابله با ستمگری مغولان برخاستند، بشرویه از مراکز مهم این جنبش در خراسان بود. بشرویه مفاخر و شخصیت‌هایی را همچون استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، آقاسیدحسن مجتهد خراسانی، ملاعبدالله تونی بشروی و... در دامان خود پرورده است.

پیشینهٔ تاریخی

در ابتدای دوران صفویه شهر تون و اطراف آن، آماج حمله ازبک‌ها قرار گرفت و تا سال ۱۱۳۴ هجری قمری (پایان دوره صفویه) طبس و مناطق اطراف آن دراختیار ازبک‌ها بود. با روی کار آمدن سلسله افشاریه، خوانین طبس که پیش از آن نیز در این منطقه حضوری قوی داشتند، حکومت این منطقه را در دست گرفتند. اگرچه این مطالب در زمینه تاریخچه شهرهای «تون» و «طبس» است، ولی چون بشرویه بین این دو شهر واقع شده، چشم‌اندازی را از گذشته تاریخی آن ارائه می‌دهد.

قسمت مهمی از بافت قدیمی بشرویه مربوط به دوره تیموریان است و مشتمل بر خانه‌های خشت و گلی با ایوان‌های هلالی و جناغی، کوچه‌های پرپیچ و خم و مراکز مذهبی و عمومی مانند مسجد، تکیه و آب‌انبار است.

از ویژگی‌های خانه‌های خشت و گلی بشرویه، وجود بادگیرهایی بر فراز این خانه‌هاست که دارای چند گونه مختلف است: بادگیر معمولی، بادگیر گنبدی خوضخانه‌ای و بادگیر چهارجانبه که هرکدام از آنها جلوه و زیبایی ویژه‌ای دارد، ضمناً از تعداد دهانه‌های بادگیر و گچبری دهانه آن به راحتی می‌توان به وضع مالی صاحب‌خانه پی برد.

بافت قدیمی بشرویه، نمونه‌ای از شهرهایی است که ایرانیان با بهره‌مندی از تکنولوژی ویژه خود و با امکانات محدود محیط زیست آن را ساخته‌اند، ضمناً این شهر مسیر گذر کاروان‌هایی بوده که از جنوب ایران به سوی مشهد روانه می‌شدند.

با توجه به خشکی و گرمای هوا، تمام خانه‌های قدیمی بشرویه از خشت و گل ساخته شده و بافت قدیمی با ۷۰ هکتار وسعت در وسط شهر قرار دارد و قسمت اصلی بافت قدیمی بشرویه همچنان پابرجاست و توانسته نام خود را به عنوان بزرگترین بافت تاریخی خراسان و در ردیف شهرهای تاریخی کشور در زمره آثار ملی به ثبت برساند.

ویژگیهای جغرافیایی

بشرویه چون بین دو کویر بزرگ ایران (لوت و نمک) قرار دارد، هوای آن گرم و خشک است و درجه دما در شبانه‌روز اختلاف زیادی دارد. این شهر بین شهرهای فردوس و طبس واقع شده و از شمال با بردسکن، از جنوب و غرب با طبس و از شرق با فردوس همسایه است.

مساحت این شهر ۷ هزار و ۹۹۵ کیلومترمربع است که بیشتر آن را کویر فرا گرفته و جمعیت آن براساس سرشماری سال ۱۳۷۵ حدود ۲۸ هزار نفر است.

آب بشرویه از کاریز و قنات تامین می‌شود و چشمه‌سارهای مهم آن در کوهستان غربی آن قرار دارد و پنبه، گندم، جو، هندوانه و خربزه محصولات کشاورزی آن را تشکیل می‌دهد.

جاذبه‌های طبیعی

شماری از جاذبه‌های طبیعی بشرویه عبارتند از:

■ **غار گنبده:** این غار در ارتفاعات کوهستان غربی بشرویه واقع شده است و از این شهر حدود ۱۸ کیلومتر فاصله دارد.

■ **منطقه ییلاقی کال سُرند:** این منطقه ییلاقی در غرب شهر بشرویه و در فاصله ۲۵ کیلومتری این شهر درمیان کوه‌های سر به فلک کشیده قرار دارد و دارای هوای دلپذیری است و هر سال بویژه در تعطیلات عید نوروز، شمار زیادی از گردشگران، رهسپار این منطقه می‌شوند.

■ **غار قرآن:** این غار در فاصله ۶۵ کیلومتری جنوب غربی بشرویه و در روستای امامزاده علی واقع شده است.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی و تفریحی

از طریق جاده‌های اصلی آسفالت که از جنوب کشور به سمت مشهد امتداد دارد، می‌توان رهسپار بشرویه شد. این راه‌ها که از مسیر شهرهای شیراز، یزد و طبس به سوی مشهد امتداد دارد، همگی از بشرویه می‌گذرد.

فرودگاه طبس نیز در فاصله ۱۲۰ کیلومتری بشرویه قرار دارد و می‌توان با هواپیما راهی طبس و سپس با وسیله نقلیه رهسپار بشرویه شد.

همچنین به تازگی خط آهن بافق - مشهد راه‌اندازی شده است که یکی از ایستگاه‌های آن در روستای «نیگنان» در ۵۰ کیلومتری شمال بشرویه قرار دارد.

○ **خانه معلم:** توسط اداره آموزش و پرورش بشرویه، ساختمان خانه معلم در این شهر تاسیس شده که با همه امکانات اقامتی، پذیرای معلمان و سایر مسافران است.

○ **مهمانسرای جهانگردی:** اخیراً توسط سازمان ایرانگردی و جهانگردی، ساختمان یک مهمانسرا که در زمان رژیم سابق در بشرویه ساخته شده بود، در دست مرمت و بازسازی است و در آینده نزدیک به بهره‌برداری می‌رسد.

○ **مراکز تفریحی بشرویه عبارتند از:** بقعه امامزاده محمدبن اصغر در روستای هوگند در ۱۲ کیلومتری غرب بشرویه، بقعه امامزاده بی‌بی مجد در ۱۸ کیلومتری غرب بشرویه و بقعه امامزاده علی در ۶۵ کیلومتری این شهر.

بادگیرهای سه قلوی مستوفی در بشرویه

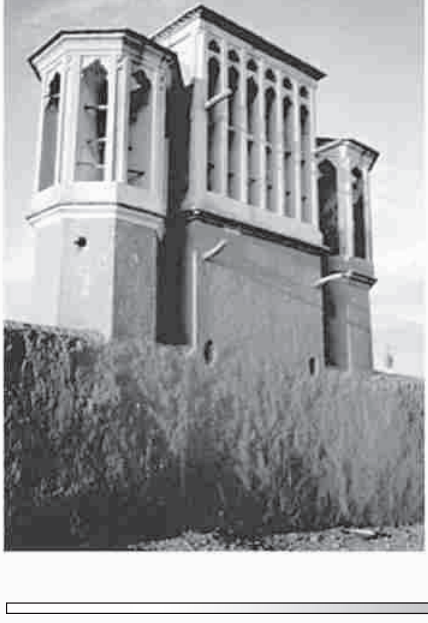

آثار تاریخی

☐**مسجد میان‌ده:** بنای این مسجد که به صورت تک ایوانی است، در سال ۱۰۳۰ هجری قمری ساخته شده و در آن کتیبه‌های گوناگونی وجود دارد. یکی از شگفتی‌های معماری این مسجد، ایوان بزرگ تابستانی آن است که معمار سازنده آن با محاسبه‌ای دقیق، ایوان ساختمان مسجد را به سمت مشرق ساخته و همین امر باعث شده است که آفتاب داغ تابستانی در آن راه پیدا نکند.

☐**آب انبار میان‌ده:** این بنا که سال ۹۷۶ هجری قمری و دوران صفویه ساخته شده دارای یک ایوان زیباست که در مسیر وزش باد قرار گرفته است. بر فراز این آب انبار یک بادگیر قرار دارد که علاوه بر کمک به خنک کردن آب، آن را از سایر آب انبارها متمایز کرده است.

☐**حسینیه حاج علی اشرف:** این بنا در شمار بناهای مجموعه تاریخی میان ده بشرویه قرار دارد و ساختمان آن دارای دو ایوان بلند تابستانی و زمستانی است. سردر غرفه‌های بالایی این بنای عظیم خشت و گلی که به صورت هشت ضلعی ساخته شده، با آجرهای مشبک تزیین شده است.

☐**حوزه علمیه:** این بنا در مجموعه تاریخی میان ده و روبروی مسجد قرار دارد و دارای ایوان‌های تابستانی و زمستانی است و سال ۱۱۳۰ هجری قمری ساخته شده است.

☐**خانه‌های مستوفی:** این خانه‌ها در دوره قاجار و شبیه به هم ساخته شده و همگی دارای ایوان تابستانی با ستون‌های زیبا در کناره‌های ایوان است. در یکی از این خانه‌ها، بادگیرهای چهارجانبه سه قلو ساخته شده که مشابه آن در کشورمان وجود ندارد و این بادگیر در زمره آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.

☐**قلعه دختر:** این قلعه که حدود یکهزار سال قدمت دارد، در ۱۲ کیلومتری غرب بشرویه در همسایگی یک آسیاب آبی و بر بالای کوهی به ارتفاع ۴۰۰ متر قرار گرفته است. این قلعه احتمالاً در دوران ساسانیان ساخته شده است.

☐**رباط (کاروانسرا) اصفاک:** این رباط یا کاروانسرا در ۳۰ کیلومتری شمال بشرویه و در مسیر جاده ارتباطی یزد - مشهد قرار دارد.

☐**مسجد جامع رقه:** این بنا که در ۱۷ کیلومتری غرب بشرویه واقع شده در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم هجری قمری ساخته شده و ناصرخسرو در سفرنامه خود از آن نام برده است.

صنایع دستی

در بشرویه، چند نوع صنعت دستی تولید و عرضه می‌شود. برخی از صنایع دستی تولیدی در بشرویه عبارتند از:

◇ **قالی‌بافی:** توسط زنان و مردان قالی‌باف در بشرویه قالی‌های مرغوب و زیبا بافته و عرضه می‌شود که از لحاظ نقش و رنگ، ویژگیهای منحصر بفردی دارد. بدون اغراق می‌توان گفت که در بیشتر خانه‌های شهر بشرویه، یک عدد دار قالی برپاست.

◇**صابون‌پزی:** یکی از صنایع دستی که به صورت سنتی در بشرویه رواج دارد، صنعت صابون‌پزی است و با استفاده از چربی دام، انواع صابون تولید می‌شود.

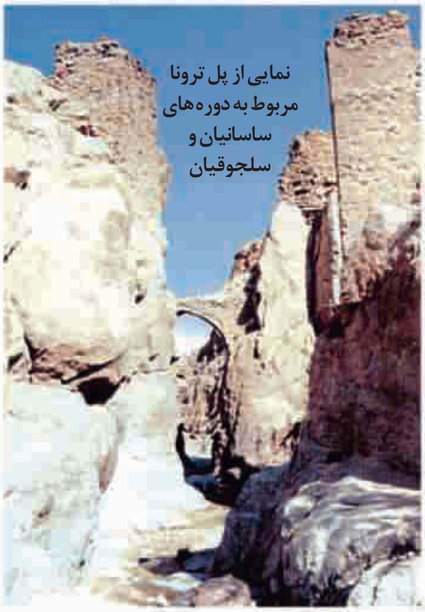
نمایی از پل ترونا مربوط به دوره‌های ساسانیان و سلجوقیان

○قلعه دختر با حدود یکهزار سال قدمت بر بالای کوهی به ارتفاع ۴۰۰ متر ساخته شده است

◇ **آجرپزی:** یکی از مهمترین صنعت دستی بشرویه، صنعت آجرپزی است و شمار زیادی از مردم در این حرفه مشغول کار هستند.

هم‌اکنون چندین کوره آجرپزی در بشرویه دایر است و سالانه بیش از ۸۰ میلیون قالب آجر در آن تولید می‌شود.

سوغات و خوراکی‌ها

برخی از سوغاتی‌های بشرویه عبارتند از:

●**قالی دستباف:** انواع قالی‌های دستباف بشرویه که از نظر نقش و رنگ، زیبایی ویژه‌ای دارد، از سوغاتی‌های مهم این شهر به‌شمار می‌رود.

●**شیرینی شکری:** در بشرویه، یک نوع شیرینی محلی به نام شیرینی شکری تولید می‌شود که در شمار سوغاتی‌های خوراکی این شهر قرار دارد. این نوع شیرینی که با آرد، شکر، تخم مرغ و زنجبیل تهیه می‌شود، از مزه و طعم مطبوعی برخوردار است.

●**صابون محلی:** یکی از سوغاتی‌های بشرویه، انواع صابون محلی است که به صورت سنتی در این شهر تولید می‌شود.

●**توگی صاف:** یکی از غذاهای سنتی بشرویه، «توگی‌صاف» نام دارد که از مزه ویژه‌ای برخوردار است و در این شهر طرفداران زیادی دارد. این غذای سنتی با موادی همچون ماش، عدس، گوشت و ارزن تهیه می‌شود که پس از پخته شدن این مواد، مقداری ادویه، پیاز داغ، نعنا و کشک به آن اضافه می‌کنند.

شخصیت‌ها و مفاخر

بشرویه عالمان کم‌نظیری را در دامان خود پرورده است. شماری از این مفاخر عبارتند از:

◁**حاج محمد سلطان حسین بشروی:** وی از عالمان قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری قمری است و در زهد و تقوی، از سرآمدان روزگار خود بوده است.

◁**ملاعبدالله تونی بشروی:** وی از فقیهان و عالمان قرن یازدهم هجری قمری است و از قدیمی‌ترین منابعی که در مورد این عالم در آن مطالبی نوشته شده، کتاب «امل الامل» تالیف شیخ حر عاملی است.

◁**سیدحسن مجتهد خراسانی بشروی:** وی از مجتهدان بشرویه بوده که نیمه اول قرن سیزدهم هجری قمری می‌زیسته است. از وی بیش از ۳۰ جلد کتاب در زمینه علوم دینی باقی مانده است.

◁**استاد بدیع‌الزمان فروزانفر:** این استاد گرانقدر که خدمات گسترده‌ای را در عرصه علم و ادب ایران انجام داده است، سال ۱۲۷۶ در شهر بشرویه دیده به جهان گشود و پس از استفاده از محضر ادیب نیشابوری، به تهران عزیمت و معلمی را از مدرسه دارالفنون تهران آغاز کرد و با گذرانیدن مدارج علمی، استاد ممتاز دانشگاه شد و علاوه بر تدریس، مدت زیادی معاونت و ریاست دانشکده معقول و منقول را به عهده داشت. وی پس از یک عمر خدمت به علم و ادب ایران زمین، سال ۱۳۴۹ شمسی دارفانی را وداع گفت.

استاد فروزانفر از برجسته‌ترین مولوی‌شناسان قرن اخیر بود که بیش از ۴۰ سال از عمر خود را صرف تحقیق در آثار مولوی کرد و در این زمینه آثار گرانسنگی را از خود به یادگار گذاشت.

نشریات و کتابخانه‌ها

◀**امید بشرویه:** این نشریه به صورت هفتگی در بشرویه انتشار می‌یابد و علی فیروزی سردبیری آن را به عهده دارد.

◀**مصباح هدایت:** این نشریه که به صورت هفتگی و به سردبیری محمدرضا قاسمیان در بشرویه منتشر می‌شود، منعکس‌کننده کاستیها و مشکلات مردم این شهر است.

◀**کتابخانه فرهنگ و ارشاد:** در این کتابخانه ۱۱ هزار جلد کتاب برای علاقه‌مندان آماده شده است.

◀**کتابخانه مدرسه علمیه بشرویه:** در این کتابخانه حدود ۵ هزار جلد کتاب از جمله کتاب‌های خطی و نفیس مربوط به قرن‌های دهم و یازدهم هجری - قمری برای علاقه‌مندان وجود دارد.

◀**سالن اجتماعات شهید مفتح:** این سالن دارای امکاناتی برای نمایش فیلم، برپایی سخنرانی‌ها و انواع همایش‌هاست.

مسجد رقه باقی مانده از سده‌های ششم و هفتم هجری

اگرچه یگانه وسیله بیان افکار، زبان است، اما همین زبان مانع بیان افکار می باشد ●شوپنهاور

پاورقی
جدید
خارجی

قسمت سی و سوم

زنی در سرزمین اهرام

نوشته: رابین کوک **ترجمه: سیروس گنجوی**

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر مصرشناس آمریکایی است، پس از ورود به مصر و به‌طور ناخواسته در جریان قتل یک پیرمرد عتیقه‌فروش که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کرد، قرار می‌گیرد. اریکا پس از آشنایی با یک جوان اروپایی به نام ایون، تصمیم می‌گیرد به اتفاق او و بدون دخالت پلیس، قاتلین پیرمرد را که مجسمه ستی اول را نیز به سرقت برده‌اند، پیدا کند. اما به زودی مشخص می‌شود که افراد دیگری از جمله یک دلال یونانی عتیقه (استفانوس) نیز به دنبال مجسمه هستند. بنابراین ایون برای یافتن سرنخ از قاتلین پیرمرد، ترتیبی می‌دهد که اریکا و این دلال عتیقه یکدیگر را در مسجد الازهر ملاقات کنند، اما در جریان ملاقات آنها و با شنیده شدن صدای شلیک چند گلوله، اوضاع به یکباره به هم می‌ریزد و همه حاضران پا به فرار می‌گذارند...

اریکا در ادامه به شهر «لاکسور» می‌رود تا با «توفیق حمدی» (فرزند پیرمرد عتیقه فروش) ملاقات کند و در آنجا متوجه می‌شود که او نیز به دست قاچاقچیان آثار باستانی به قتل رسیده است. اما به زودی اریکا به نامه‌ای که پیرمرد آنرا قبل از مرگش نوشته بود، دسترسی پیدا کرده و سرنخ‌های بسیار مهمی در ارتباط با قاچاق عتیقه به دست می‌آورد و برای پیگیری اطلاعات خود به بازدید یکی از هرمهای بزرگ مصر به نام «خرفو» می‌رود. اما در آنجا از طرف اشخاص ناشناس پیامی دریافت می‌کند مبنی بر اینکه مجسمه ستی اول پیدا شده است و...

اینک ادامه ماجرا...

حالت «ایون» بیش از پیش او را نگران می‌ساخت. «ایون» گیج و مبهوت به چهره او چشم دوخت. سرانجام گفت:

- بسیار خوب، اما از تو می‌خواهم که هرچه زودتر به هتل من بازگردی. ما نمی‌توانیم بگذاریم این مجسمه، باز هم غیبش بزند. به آنها بگو که پول، ظرف ۲۴ ساعت به حسابشان ریخته خواهد شد.

«اریکا» به نشانه تایید سری تکان داد و از پنجره هواپیما به بیرون نگاه کرد. با آنکه ساعت دقایقی از شش می‌گذشت، هنوز گرمای سوزانی از باند پرواز بیرون می‌زد. هواپیما متوقف شد و خلبان موتورها را خاموش کرد. «اریکا» نفس عمیقی کشید.

«خلیفه» از یک پست دیده‌بانی واقع در نزدیکی ترمینال بازرگانی، دید که در هواپیمای کوچک جت باز شد. همین که چشمش به «اریکا» افتاد، برگشت و به سرعت به طرف اتومبیل رفت. قبل از آنکه سوار شود، اسلحه اتوماتیک خود را آزمایش کرد. یقین داشت که امشب، مزد خود را که روزی ۲۰۰ دلار بود، دریافت خواهد کرد. اتومبیل را داخل دنده انداخت و به سوی «لاکسور» به راه افتاد.

○

در داخل اتاق «اریکا» در هتل «وینترپالاس» داستان دیگری در جریان بود. «ایوانجلوس» اسلحه «برتا»ی خود را از زیر بازوی چپ بیرون کشید و با انگشتش دسته عاج آن را لمس کرد. «استفانوس» که روی تخت دراز کشیده بود، گفت:

- این ماسماسک را کنار بگذار. وقتی می‌بینم با اون ورمی‌ری، حسابی حالم گرفته می‌شود. به خاطر خدا آرام باش. سروکله دخترک هر لحظه ممکن است پیدا شود. همه وسایلش اینجاست!

«اریکا» با تاکسی به شهر آمد. یک لحظه تصمیم گرفت از راننده بخواهد که جلوی هتل توقف کند. نیازی نمی‌دید که دوربین و لباسهای اضافی‌اش را همراه خود بکشاند. می‌خواست آنها را داخل اتاقش بگذارد و دوباره برگردد. اما به زودی از این تصمیم منصرف شد. از ترس آنکه مبادا «لهیب زاید» قبل از رسیدن او، مغازه‌اش را ببندد، تصمیم گرفت همانطور که «ایون» خواسته بود یکراست به مغازه عتیقه‌فروشی برود.

کمی دورتر، از راننده خواست که در خیابان «شارع المنتزه» که شلوغ بود توقف کند. مغازه عتیقه‌فروشی «کیوریو» چند قدم بالاتر بود.

«اریکا» احساس بی‌قراری می‌کرد. «ایون» ناخودآگاه، ترس و تردید او را به ماجرا تشدید کرده بود. نمی‌توانست چهره مردی را که به خاطر این مجسمه به قتل رسیده بود از نظر دور کند. نمی‌دانست از دیدن آن مجسمه، چه حالی به او دست خواهد داد؟ همین که نزدیک‌تر رفت، دید که مغازه عتیقه‌فروشی مملو از گردشگران خارجی است. بنابراین، به جای توقف در مقابل مغازه، از آن عبور کرد و چند مغازه پایین‌تر، ایستاد. از آنجا در ورودی مغازه را زیرنظر گرفت. دیری نپایید که گروهی از جهانگردان آلمانی، درحالی که با صدای بلند می‌گفتند و می‌خندیدند، از مغازه خارج شدند. «اریکا» نفس خود را از میان لبان بسته‌اش بیرون داد و به طرف مغازه به راه افتاد.

ناراحتی و نگرانی او با دیدن «لهیب زاید» برطرف شد و درعین حال تعجب کرد. این مغازه‌دار عرب، به جای آنکه رفتاری مرموز و زیرجلی داشته باشد، پرجوش و خروش می‌نمود. با دیدن «اریکا» از پشت پیشخوان بیرون آمد و انگار که سالها با «اریکا» دوست است و از دیدن این دوست قدیمی خوشحال شده گفت:

- خانم «بارون»، از دیدن مجدد شما خیلی خوشوقتم. نمی‌توانید حدس بزنید که چقدر خوشحالم!

«اریکا» ابتدا از این رفتار، اندکی تعجب و درعین حال بیمناک شد، اما صمیمیت ظاهری «لهیب» را به حساب رفتار کاسبکارانه او گذاشت، از این رو گفت:

- متشکرم. من پس از دریافت پیغام شما، هرچه زودتر خود را به اینجا رساندم. آیا همه چیز روبه‌راه است؟

«لهیب» کف دستانش را با هیجان به هم زد و گفت:

- آه بله، مجسمه. درواقع شما خیلی خوش‌شانس هستید، زیرا یک مجسمه عالی و بی‌نظیر خواهید دید. مجسمه «ستی» اول، درست هم‌قد و قواره خودتان!

«لهیب» هنگام ادای این جمله، برای آنکه بلندی قد او را تخمین بزند، یک چشمش را بست!

«اریکا» باورش نمی‌شد که این فروشنده برای یک چنین معامله بزرگی، این‌قدر بی‌خیال و بی‌تفاوت باشد. همین موضوع، سبب شد که ترس او بریزد. پرسید:

- آیا مجسمه اینجاست؟

«لهیب» چشمکی زد و پاسخ داد:

- اوه نه عزیزم. چون این مجسمه بدون اطلاع وزارت آثار باستانی به شما نشان داده می‌شود، بنابراین باید خیلی مراقب باشیم. از آنجا که مجسمه بزرگ و نفیسی است، جرأت نمی‌کنیم آن را در «لاکسور» نگهداری کنیم. درحال حاضر، مجسمه در ساحل غربی است، اما ما آن را هر کجا که افراد شما مایل باشند تحویل خواهیم داد.

«اریکا» پرسید: چگونه می‌شود آن را دید؟

- خیلی ساده. اما قبل از هر چیز توجه داشته باشید که باید تنها بروید. بنا به دلایلی که خودتان می‌دانید، ما نمی‌توانیم این نوع آثار را به هر کسی نشان بدهیم. اگر کسی همراه شما بیاید و یا شما را تعقیب کند، شانس دیدن این مجسمه را از دست خواهید داد. روشن شد؟

«اریکا» سری تکان داد و گفت:

- بله، روشن شد.

- بسیار خوب، تنها کاری که باید انجام بدهید آن است که از رود «نیل» عبور کنید. در آنجا یک تاکسی بگیرید و به روستای کوچکی به نام «غرنه» بروید. نشانی‌اش را به شما خواهم داد.

«اریکا» گفت: نیازی به آدرس نیست. من این روستا را می‌شناسم.

«لهیب» خندید و گفت: پس کار آسان‌تر شد. در این روستا، مسجد کوچکی وجود دارد.

«اریکا» گفت: آنجا را هم می‌شناسم.

- آه، عالی شد. پس اصلاً مشکلی در کار نیست. امشب، همین که هوا تاریک شد به این مسجد بیایید. یکی از واسطه‌ها مثل من، با شما در آنجا دیدار خواهد کرد و شما را به تماشای مجسمه خواهد برد. به همین آسانی.

«اریکا» گفت: بسیار خوب.

«لهیب» گفت: یک چیز دیگر، وقتی به ساحل غربی رسیدید، بهتر است یک تاکسی کرایه کنید و با دادن یک پوند انعام اضافی، از راننده بخواهید که در پایین ده منتظر شما بماند. چون هنگام بازگشت، سخت تاکسی گیر می‌آید و از این بابت دچار مشکل خواهید شد.

«اریکا» از اینکه «لهیب» اینقدر دلسوزی نشان می‌داد قلباً خوشحال شد و از او صمیمانه تشکر کرد.

هنگامی که «اریکا» در شارع المنتزه به سوی هتل خود به راه افتاد، «لهیب» با نگاهش او را تعقیب کرد. «اریکا» یک بار برگشت و به او نگریست و «لهیب» برایش دست تکان داد. سپس همین که از رفتن این زن آمریکایی، اطمینان حاصل کرد، به سرعت در مغازه را بست و تخته‌کوب کرد. در عقبی را هم قفل کرد و رهسپار ایستگاه راه‌آهن شد. مطمئن بود که با قطار ساعت ۷ بعدازظهر، خود را به «اسوان» نزد زن و بچه‌اش خواهد رساند.

در همان حال که «اریکا» در امتداد بخش ساحلی، به سوی هتل خود می‌رفت، احساس می‌کرد که حالش خیلی بهتر از زمانی است که می‌خواست به مغازه عتیقه فروشی «کیوریو» برود. در آن زمان، هزار و یک خیال ناجور به سراغش آمده بود، اما اکنون احساس می‌کرد که تمامی آن تصورات، بی‌اساس بوده است. «لهیب زاید» مردی روراست و صمیمی و باملاحظه به نظر می‌رسید. تنها ناراحتی‌اش آن بود که می‌بایستی برای دیدن مجسمه، تا فرا رسیدن شب انتظار بکشد! نگاهی به آسمان انداخت. در حدود یک ساعت تا غروب آفتاب مانده بود. در این فاصله، می‌توانست به هتل بازگردد

و برای سفر به روستای «غرنه» شلوار جین خود را بپوشد.

هنگامی که به معبد بزرگ «لاکسور» رسید، ناگهان ایستاد. یادش آمد به او هشدار داده شده بود که هیچ کس نباید او را تعقیب کند، وگرنه همه برنامه‌ها خراب می‌شد. به سرعت برگشت و سراسر خیابان را از نظر گذراند. او آن مرد سیاه‌پوش را کاملاً از یاد برده بود! تعدادی رهگذر در خیابان دیده می‌شد، اما او به دنبال آن مرد سیاه‌پوش با دماغ عقابی می‌گشت. دوباره نگاهی به ساعتش انداخت. قبل از هر چیز باید مطمئن می‌شد که کسی او را تعقیب نمی‌کند. به طرف معبد برگشت. به سرعت بلیتی خرید و خود را به درون معبد انداخت. پس از ورود به محوطه رامسس دوم، بی‌درنگ به سمت راست پیچید و به معبد کوچک خدای «آمون» قدم گذاشت. از آنجا، «اریکا» می‌توانست هم در ورودی، و هم حیاط این بنای تاریخی را زیرنظر داشته باشد. در حدود بیست نفر در آنجا، قیل و قال‌کنان مشغول عکسبرداری از مجسمه رامسس دوم بودند. «اریکا» تصمیم گرفت ۱۵ دقیقه صبر کند، اگر کسی پیدا نشد، آن وقت با خیال راحت برنامه خود را دنبال کند. اما در همان هنگام چشمش به خلیفه افتاد که در حاشیه دروازه برج، به فاصله ۱۵۰ سانتیمتری او ایستاده بود. او هم از دیدن «اریکا» تعجب کرد. یک دستش را زیر کتش فرو برده بود و انگشتانش دسته اسلحه را می‌فشرد. اما با دیدن «اریکا» دستش را بیرون کشید. لبخند نصفه نیمه‌ای بر لب آورد. سپس از آنجا رفت.

«اریکا» مثل کسی که تازه از خواب بیدار شده باشد، چند بار پلک زد. هنگامی که از حالت شوک خارج شد، از معبد گریخت و از پشت ردیف ستونها، به راهرو نگریست. اثری از «خلیفه» دیده نمی‌شد، اما یقین داشت که او خود را گوشه‌ای پنهان کرده است.

«اریکا» بند کیفش را که بیشتر به یک ساک شبیه بود، روی شانه انداخت و شتابان از محوطه معبد خارج شد. می‌دانست به دردسر افتاده است و این تعقیب‌کننده سمج، همه چیز را خراب خواهد کرد. خود را به گردشگاهی در امتداد رود نیل رساند و اطرافش را پایید. چاره‌ای نداشت جز اینکه او را قال بگذارد. نگاهی به ساعتش انداخت. زمان به سرعت می‌گذشت.

به فکرش رسید از تپه‌ای در صحرا به سوی «دره سلاطین» برود. یعنی درست جاده‌ای را برعکس مسیر خود انتخاب کند تا «خلیفه» را گمراه نماید. می‌توانست به دره سلاطین برود. سپس از آنجا با یک تاکسی خود را از طریق کوره راهی به روستای «غرنه» برساند. به راننده تاکسی بگوید که در پایین آن روستا منتظر بازگشت او بماند. اما این نقشه در نظرش مضحک و خنده‌دار جلوه کرد. تنها علتی که «خلیفه» او را تا دره سلاطین تعقیب نمی‌کرد آن بود که می‌دانست او می‌خواست به کجا برود، و مایل نبود خود را در آن هوای گرم به زحمت بیندازد. او مرد احمقی نبود! تنها جایی که می‌توانست «خلیفه» را قال بگذارد، یک مکان شلوغ و پرجمعیت بود.

دوباره به ساعتش نگاه کرد. نقشه جدیدی به ذهنش رسید. ساعت تقریباً ۷ بود. یک قطار سریع‌السیر در ساعت ۷/۳۰ دقیقه به قاهره می‌رفت. همان قطاری بود که شب قبل هم سوارش شده بود. می‌دانست که ایستگاه راه‌آهن شلوغ است و جمعیت زیادی در آنجا موج می‌زند. این بهترین فکر بود. تنها اشکالی که داشت آن بود که او را از دیدن «ایون» محروم می‌کرد. شاید می‌توانست از ایستگاه راه آهن به او زنگ بزنند.

«اریکا» جلوی درشکه‌ای دست بلند کرد و از درشکه‌چی خواست که او را به ایستگاه راه‌آهن ببرد.

همانطور که پیش‌بینی کرده بود، جمعیت زیادی در ایستگاه راه‌آهن وول می‌زد. به زحمت راه خود را از میان مسافران باز کرد و به سوی گیشه فروش بلیت رفت. از قفس‌های بزرگی که درونشان پر از مرغ و خروس بود گذشت. گله کوچکی از بزها و گوسفندها که افسارشان به ستونی بسته شده بود، سروصدای زیادی به راه انداخته بودند و مرتب بع‌بع می‌کردند. «اریکا» یک بلیت درجه یک به مقصد «ناج حمدی» خریداری کرد. ساعت ۷/۱۷ دقیقه بود.

دوباره کوشید از لای جمعیت خود را به سکوی راه‌آهن برساند. حتی پشت سر خود را نگاه نکرد. با فشار، راه خود را از میان خانواده‌ای که گریه وداع سر داده بودند باز کرد و به سوی واگن‌های درجه یک رفت. سوار واگن شماره ۲ شد. بلیت خود را به مامور قطار نشان داد. ساعت ۷/۲۳ دقیقه بود.

«اریکا» یکراست به توالت رفت. درش قفل بود. توالت روبرویی هم بسته بود. بی‌درنگ خود را به واگن شماره ۳ رساند. از راهرو گذشت. یک توالت خالی گیر آورد و وارد آنجا شد در را از داخل بست. بوی تعفن فضا را انباشته بود. نفس را در سینه حبس کرد. با عجله شلوار نخی خود را از تن بیرون آورد. شلوار جین را از درون کیفش بیرون کشید و درحالی که آرنجش را به سینک دستشویی تکیه داده بود، آن را پوشید. ساعت هفت و بیست و نه دقیقه بود. صدای سوت قطار را شنید.

با اندکی ترس، بلوز آبی‌رنگ خود را به تن کرد و کلاه آفتابی خاکی رنگی هم به سر گذاشت. در آینه، نگاهی به چهره خود انداخت. قیافه‌اش کاملاً تغییر کرده بود. سپس به سرعت از توالت خارج شد و دوان دوان خود را از راهرو، به واگن بعدی که درجه ۲ بود رساند. ازدحام جمعیت در آنجا بیشتر از بقیه واگن‌ها بود. برخی از مسافران، هنوز روی صندلی‌های خود ننشسته بودند و داشتند بار و بندیل خود را داخل باربند بالای سر خودشان می‌گذاشتند.

«اریکا» به حرکت شتابزده خود از واگنی به واگن دیگر ادامه داد. همین که به واگن‌های درجه ۳ رسید، دید در آنجا هنگامه‌ای برپاست. قفس‌های مرغ و خروس و گله احشام، وسط راهرو گذاشته شده و تقریباً راه را بند آورده بودند. از پنجره نگاهی به خارج انداخت و جمعیتی را که در هم می‌لولیدند مورد ارزیابی قرار داد. ساعت ۷/۳۲ دقیقه بود. به هر زحمت که بود راه خود را از میان آن جانداران باز کرد. قطار، تکانی خورد و همین که آماده حرکت شد، او خود را از قطار که ماموران می‌خواستند دربهایش را ببندند به روی سکوی شلوغ انداخت. هیچ کس توجهی به او نکرد. همگی داشتند قیل و قال‌کنان برای مسافران خود دست تکان می‌دادند!

«اریکا» از روی سکوی راه آهن، خود را به ایستگاه رساند و برای اولین بار به دنبال «خلیفه» گشت! اما اثری از او دیده نمی‌شد. همراه با موج جمعیت، به خارج از ایستگاه رسید. شتابان به کافه کوچکی پناه برد. سر میزی نشست و از آنجا، در ورودی ایستگاه راه‌آهن را زیرنظر گرفت.

انتظارش دیری نپایید. «خلیفه» درحالی که با خشونت، مردم را کنار می‌زد سراسیمه از ایستگاه خارج شد. «اریکا» سرش را دزدید. از همان‌جایی که نشسته بود، حتی می‌توانست خشم بی‌امان او را به چشم ببیند! «خلیفه» بدون معطلی خود را به داخل یک تاکسی انداخت و تاکسی، از طریق «شارع‌الماهاتا» به سوی نیل به راه افتاد. «اریکا» آخرین جرعه قهوه‌اش را بلعید. خورشید غروب کرده بود و هوا کم‌کم داشت تاریک می‌شد. دیرش شده بود. کیفش را بِرداشت و شتابان از کافه خارج شد.

○

«ایون» فریاد زد:

- ای خدای بزرگ! من روزی ۲۰۰ دلار، برای چه به تو می‌دهم! می‌توانی بگویی برای چی؟

«خلیفه» سگرمه‌هایش توی هم رفت و با ناخن انگشت دست چپش، مشغول بازی شد. او پوست کلفت‌تر از آن بود که از این نطق آتشین، و بد و بیراه‌هایی که به او گفته می‌شد ناراحت شود. خشم او به خاطر «اریکا بارون» بود. این زن آمریکایی به او کلک زده بود و او، به شکست و ناکامی عادت نداشت. اگر جز این بود، از مدتها قبل زندگی‌اش را از دست داده بود!

«ایون» با لحنی آمیخته به نفرت گفت:

- بسیار خوب، حالا باید چه کار کرد؟

«رائول» که «خلیفه» را به «ایون» معرفی کرده بود، بیش از خود «خلیفه» احساس مسوولیت می‌کرد. «خلیفه» گفت:

- شما باید یک نفر را مامور کنید مراقب قطار باشد. او بلیتی به مقصد «ناج حمدی» خریداری کرد، اما گمان نمی‌کنم ظاهراً از قطار پایین پریده باشد! فکر می‌کنم او عمداً حیله‌ای به کار برد تا از شر من خلاص شود!

«ایون» قاطعانه گفت:

- بسیار خوب، «رائول» مراقب قطار باشید.

«رائول» به سوی تلفن رفت. از اینکه کاری به او محول شده بود خوشحال بود.

«ایون» گفت:

- «خلیفه» خوب گوشهایت را باز کن. از دست دادن «اریکا» کل عملیات ما را به مخاطره می‌اندازد. او دستورات خود را از مغازه عتیقه‌فروشی «کیوریو» دریافت کرده است. به آنجا برو، سر و گوشی آب بده که او را به کجا فرستاده‌اند؟ چگونگی انجام این کار برایم مهم نیست. فقط انجامش بده!

«خلیفه» بدون یک کلمه حرف، از کنار میز تحریری که به آن تکیه کرده بود فاصله گرفت و هتل را ترک گفت. می‌دانست که صاحب آن مغازه عتیقه‌فروشی، به آسانی حاضر نخواهد شد اطلاعاتی درباره «اریکا بارون» دراختیار او بگذارد، مگر آنکه جان خود را در خطر ببیند!

○

«اریکا» هنگامی که از تپه بلند کنار جاده بالا رفت، روستای «غرنه» در تاریکی فرو رفته بود و تخته سنگها، بسان شبحی از میان شن قد برافراشته بودند. تاکسی که او کرایه کرده بود، در پایین تپه انتظار می‌کشید. درهایش باز بود.

«اریکا» به زحمت خود را از تپه بالا کشید. از خانه‌های خشت و گلی گذشت. اهالی روستا، آتشی از تپاله‌های خشک شده تدارک دیده بودند که درمیان حیاط خانه‌ها دیده می‌شد و آن سکوهای اسرارآمیز را که برای خوابیدن در تابستان ساخته شده بود روشن می‌کرد. «اریکا» یادش افتاد که اهالی آنجا، این سکوها را از ترس مارهای کبرا و عقرب ساخته‌اند. با وجود گرمای هوای شب، از این یادآوری بدنش به لرزه افتاد!

ادامه دارد

زندگی همه چیز را مغلوب می کند ولی خودش هرگز مغلوب نمی شود •تولستوی

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل
این هفته: مرغی که تخم طلا می‌کرد، مرد

افرادی که دوران نداری وناتوانی زیربار اجحاف و تعدی رفته‌اند، وقتی صاحب نفوذ و قدرت شوند، در پاسخ زورگویان و متجاوزان عبارت مثلی فوق را مورد استفاده و تمثیل قرار می‌دهند و به آنها می‌فهمانند که دوران ظلم و تعدی تمام شده و عاملی که باعث تحکم آنها بوده یعنی ضعف و مسکنت وجود خارجی ندارد. یا به قولی مرغی که تخم طلا می‌کرد، مرد. حال ببینیم کدام مرغ بود که تخم طلا می‌کرد و ریشه تاریخی این ضرب‌المثل چیست.

در زمان سلطنت داریوش دوم، پادشاه هخامنشی (۴۲۳ ق م) شهرهای یونانی آسیای صغیر مجبور به پرداخت باج و خراج شدند. بعد از فوت داریوش دوم و در زمان پادشاهی اردشیر دوم، نه تنها این باج و خراج پرداخت می‌شد بلکه برطبق صلحنامه‌ای که بین ایران و اسپارت منعقد گردید، تمام مستملکات یونانی در آسیا و جزیره قبرس مجدداً به دست ایرانیان افتاد و شاه ایران در منازعات شهرهای یونان سمت حَکَم و داور پیدا کرد. خلاصه موضوع پرداخت باج و خراج تا زمان سلطنت آخرین پادشاه سلسله هخامنشی ادامه داشت. اما وقتی اسکندر مقدونی بعد از فتح و غلبه بر یونان، در بهار سال ۳۳۴ ق م با چهل هزار نفر از تنگه داردانل گذشت و بعد از جنگ معروف «گرانیک» وارد آسیای صغیر شد و آنجا را فتح کرد، داریوش سوم پادشاه هخامنشی که در آن موقع با زبده سواران و سپاهیان ایران در سوریه اقامت داشت، رسولی نزد اسکندر فرستاد و باج و خراج شهرهای یونانی آسیای صغیر را مطالبه کرد. به گفته گردیزی: «برای دارا هر سال از روم هزار تخم مرغ طلا می‌آوردند هرکدام صد مثقال و این خراج روم بودکه به او می‌دادند.» وقتی اسکندر پادشاه شد، دارا به تقاضای خراج کسی را فرستاد. اسکندر نداد و گفت: «مرغی که تخم طلا می‌کرد، مرد!»

اسکندر مقدونی که هرگز تصور نمی‌کرد داریوش سوم به جای پیشنهاد مصالحه در مقام مطالبه باج و خراج برآید، خشمگین شد و با سپاهیانش به سمت سوریه رفت و در جنگ «ایسوس» به جهت آنکه سواران ایرانی بین کوه و دریا واقع شده و میدان عملی نداشتند، پیروزی نصیب اسکندر شد و در شهر دمشق خیمه و خرگاه سلطنتی و همسر و فرزند دارای سوم به دست «پارمینیون» سردار معروف اسکندر افتاد.

پادشاه هخامنشی پیشنهاد صلح کرد ولی اسکندر نپذیرفت و بعد از فتح مصر در نبرد معروف «آربل» یا «گوگامل» لشکر ایران را مغلوب کرد. خلاصه بابل و شوش و تخت‌جمشید را به تصرف درآورد و بعد از روی بغض و کینه یا از شدت مستی، قصرهای زیبای تخت جمشید را به آتش کشید و از کشته پشته ساخت و ثروت بی‌کران آن شهر افسانه‌ای را به غارت و یغما برد.

داریوش سوم که هنوز کاملا مایوس نشده بود درصدد جمع‌آوری سپاه و تجدید جنگ با اسکندر بود که دو نفر از «ساتراپ»ها به نام «بسوس» و «برسانتس» به امید لطف و عنایت اسکندر که حکومت ایران را به آنها می‌دهد، دارای سوم را گرفتند و به قتل رساندند که «بسوس» را بعداًیکی از سرداران ایرانی از طرف اسکندر گرفت و کشت.

این خلاصه‌ای بود از جنگهای مفصل دارا و اسکندر. و ریشۀ تاریخی: ضرب‌المثل: «مرغی که تخم طلا می‌کرد، مرد.»

واژه‌نامه حیوانات به زبان تالشی

وزغ: قورباغه / پیشک: گربه / کوراتان: عنکبوت / موز: مگس / نیچی: گرگ / رووس: روباه / گو: گاو / گومیش: گاومیش / پس: گوسفند / آب: اسب / کیژا: جوجه / کاگ: مرغ / سوک: خروس / سپه: سگ / مژونه: مورچه.

فرستنده: جعفر بابایی از: شهرستان نمین (اردبیل)

چیستان‌های کوشه‌ای

- ●تافته گلی، سوزن ندیده / آرد پخته، الک ندیده / چوب تراشیده نجار ندیده / پوستش توشه، گوشتش روشه!

پاسخ: سنگدان مرغ.

- ●چاردیکون دوش به دوشه / یکی‌اش اطلس فروشه / یکی‌اش آرد فروشه / یکی‌اش الیجه فروشه / یکیش کنده فروشه!

پاسخ: سنجد

فرستنده: حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

از باورهای عامیانه مردم روستای امیران

مردم روستای امیران معتقدند:

- ●اگر فردی را به عمد یا سهو، با جارو بزنند، عمرش کم می‌شود.
- ●به هم کوفتن دو سنگ باعث دعوا در خانه می‌شود.

فرستنده: سیدابوذر نیازی امیرانی
از: روستای امیران شهرستان اردستان (اصفهان)

ضرب‌المثل ترکی

- ●**اوز الیم دگیب، اوز گوزوم وحی خیب.**

برگردان: دست خودم خورده، چشم خودم درآمده.
[کنایه از کسانی که مسبب کارهایشان خودشان هستند.]

- ●**مالی چوخ گونی قارا!**

برگردان: [فلانی] ثروتش زیاد و روزگارش سیاه است.
[کنایه از کسانی ثروت زیاد دارند، اما زندگی پر دردسری را سپری می‌کنند.]

فرستنده: محسن میرگلوبیات
از: زاویه زرندیه ساوه (مرکزی)

نوای غریبی مازنی

سر راست هاکن ته روره بوینم
در شومبه غریبی شاید بمیرم
در شومبه غریبی ته سر سلامت
من و ته گفتگو بوه قیامت.

برگردان: سرت را بلند کن تا رویت را ببینم/ دارم می‌روم غریبی شاید بمیرم/ دارم می‌روم غریبی سرت سلامت/ گفتگوی من و تو باشد به قیامت.

فرستنده: مهناز قلی‌پور از: بابلکنار (مازندران)

طرز پخت نان در آسیابر سیاهکل

در آسیابر بعد از قرار دادن هیزم در تنور خانگی و روشن کردن آن، منتظر می‌مانند تا سطح داخلی تنور کاملاً گرم شود. سپس خمیری که آماده شده بود را به صورت «بونه» (گلوله)های مساوی درآورده و هرکدام از با وردنه به ورقه‌های نازک تبدیل و بر روی نانه‌بند (باره دایره‌ای شکل) پهن و به تنور می‌چسبانند. برای جدا کردن نان پخته از تنور از ماشه (انبر) بلندی استفاده می‌کنند. جهت جدا کردن خمیر باقیمانده از کف ظرف خمیر و پاک کردن تنور از استام (کفگیر گرد و پهن) استفاده می‌کنند.

از بین نان‌هایی که در این روستا پخته می‌شود، لواش و پنجه‌کش را در ابتدا و انتهای کار که تنور داغ و ولرم است، می‌پزند.

برای پخت نان پنجه‌کش از باره استفاده نمی‌کنند، بلکه بونه‌ها را آنقدر در دستها ردوبدل می‌کنند تا پهن شود. و هنگام زدن به تنور طوری بر روی آن دست می‌کشند که بعد از پختن مانند پنجه‌ای کشیده شده درمی‌آید.

فرستنده: حسین مهدوی از: کرج

واژه‌نامه مازندرانی

وارش: باران / دخو: خنگ / ماچکل: مارمولک / لینگ: پا / بال: دست / مار: مادر / پیر: پدر / برار: برادر / گسن: گوسفند / لیستک: حلزون / میچکا: گنجشک / بامشی: گربه / باخس: بخواب.

فرستنده: سمیه کاویانپور از: نور (مازندران)

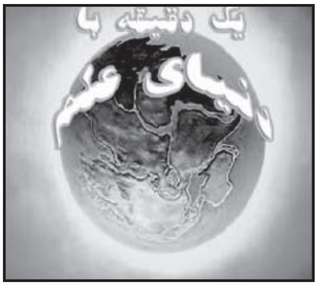

از: بهاره مهرنژاد

نقش گریپ فروت بر سلامت دندان‌ها

بعد از درد دندان، یکی از شایع‌ترین دلایل مراجعه افراد به دندانپزشکی، خونریزی لثه است. بیماری که تصور می‌شود هیچ وقت درمان‌پذیر نیست ولی با استفاده از راهکارهای بسیار ساده قابل رفع خواهد بود.

برای اینکه برای همیشه از شر خونریزی لثه خلاص شوید، توصیه می‌کنیم تا فرصت از دست نرفته گریپ‌فروت بخورید.

نتایج مطالعات جدید نشان می‌دهد، مصرف روزانه ۲ عدد گریپ فروت خطر بروز خونریزی لثه را تا ۶۰ درصد کاهش می‌دهد.

براساس این تحقیقات خوردن مرکبات، بویژه گریپ فروت بدلیل تأثیری که بر عملکرد مولکول‌های رادیکال آزاد می‌گذارد برای سلامت دهان و دندان بسیار مفید می‌باشد.

در میان مرکبات، گریپ فروت بیشترین میزان ویتامین ث را داراست. هر گریپ فروت ۹۲/۵ میلی‌گرم ویتامین ث در خود دارد که همین باعث کاهش درد و التیام زخم‌های ناحیه لثه می‌شود. دکتر گوردون واتکینز که مسوولیت این تحقیق را برعهده دارد، می‌گوید: خونریزی مداوم لثه مهمترین دلیل از دست دادن دندان در افراد بویژه بزرگسالان می‌باشد.

وی همچنین اعتقاد دارد مصرف ترکیبات حاوی ویتامین ث بویژه مرکبات ارتباط مستقیمی با کاهش بروز بیماری‌های لثه دارد که بویژه در سیگاری‌ها که بیشتر از دیگران در معرض ابتلا به این‌گونه بیماری‌ها قرار دارند، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

پس تا زمستان تمام نشده از خوردن گریپ فروت غافل نشوید.

هشدار جدی به خانواده‌ها

خرید پفک یعنی جنایت

برای یکبار هم که شده جلوی خواسته کودکتان بایستید و از خرید انواع و اقسام هله‌هوله‌های فاقد ارزش غذایی جلوگیری کنید. شما نمی‌دانید که با خرید یک پفک یا چیپس کودکتان را در معرض آسیب جدی قرار می‌دهید. بجای خرید این‌گونه تنقلات که متاءسفانه عادت هر روزه کودکان شده آن‌ها را به خوردن غذاها و نوشیدنی‌های سالم تشویق کنید. اگر تاکنون در این مورد چیزی نشنیده‌اید، توصیه می‌کنیم از خواندن این مطلب غافل نشوید.

نتیجهٔ تازه‌ترین پژوهش‌های انگلیسی‌ها نشان می‌دهد، کودکانی که روزانه ۲ تا ۳ وعده از چیپس و پفک و شکلات استفاده می‌کنند در مقایسه با همسالان خود، کودکان ناسالمتری هستند. براساس این تحقیقات، کم‌خونی شایع‌ترین عارضه‌ایست که نصیب این کودکان می‌شود. ضمن اینکه، اختلال در رشد گفتار، سیستم اعصاب حرکتی، سیستم دفاعی بدن، تنگی عروق، افزایش چربی و قند خون از دیگر عوارضی است که در کودکانی که بیش از حد از تنقلات ناسالم استفاده می‌کنند، دیده می‌شود. شانس ابتلا به پوکی استخوان در این کودکان در بزرگسالی نیز به مراتب بیشتر از سایرین می‌باشد.

خلاصه کلام اینکه خرید پفک و چیپس و این جور تنقلات یعنی جنایتی که والدین در حق فرزندانشان انجام می‌دهند. بجای اینکه آن‌ها را با اینگونه هله‌هوله‌ها خوشحال و تشویق کنید، از کتاب و وسایل بازی برای ترغیب آن‌ها به درس خواندن و انجام کارهای شایسته استفاده کنید. یادتان نرود تنقلاتی که همهٔ ما با آن بزرگ شدیم یعنی گردو، فندق، پسته و میوه بهترین و مناسبترین میان وعده‌ها برای کودکان به شمار می‌روند.

راهی مفید برای پیشگیری از سرطان

راههای زیادی وجود دارد که شما می‌توانید با به کار بردن آن‌ها در زمره افراد سالم اجتماع قرار گیرید. تغذیه سالم یکی از اصلی‌ترین این راههاست.

هرچه بیشتر از غذاهای سالم استفاده کنید بیشتر عمر خواهید کرد. پس تا می‌توانید اطلاعات غذایی خود را بالا ببرید. اینکه بدانید چه غذاهایی مفید و چه خوراکی‌هایی مضر هستند. اولین قدم برای سلامتی را برداشته‌اید.

در این شماره می‌خواهیم شما را نسبت به مصرف آجیل آگاه سازیم. خوردن آجیل ارتباط مستقیمی با کاهش بروز سرطان بویژه سرطان مثانه دارد.

محققان مرکز سرطان‌شناسی فلوریدا متوجه شدند، مصرف آجیل تاءثیر بسزایی در کاهش بروز این سرطان خواهد داشت.

مصرف روزانه مقدار مناسبی آجیل نه تنها سلامت شما را به خطر نمی‌اندازد که حتی در برابر بسیاری از بیماری‌ها مثلاً سرطان مثانه شما را مصون می‌کند. محققان آمریکایی معتقدند، آجیل و روغن زیتون دوماده بسیار مفید هستند که به دلیل دارا بودن مقادیر زیادی ویتامین‌ها در پیشگیری از سرطان مثانه بسیار موثر است.

ارتباط بین استرس و بهبود زخم

این روزها مشاجرات خانوادگی سوژه داغ پزشکان شده است. باز هم خبری از اختلافات زن و شوهرها به دست رسیده که نشان می‌دهد، هرچه دعوای میان زن و شوهرها بیشتر به طول بیانجامد، سرعت بهبود زخم در آن‌ها نیز کمتر خواهد بود.

محققان آمریکایی که چند ماهی است که روی تأثیر روابط زناشویی بر التیام زخم و بهبود بیماری به تحقیق می‌پردازند، بالاخره متوجه شدند مرد و زن‌هایی که روزانه بیش از ۳۰ دقیقه با یکدیگر دعوا و مشاجره می‌کنند در صورتی که دچار بیماری شوند، خیلی دیرتر از همسالان خود که در شرایط زناشویی آرام به سر می‌برند بهبود می‌یابند. محققان دانشگاه اوهایو با بررسی روی ۴۲ زوج متوجه شدند که سرعت بهبود بیماری در میان همسرانی که با هم مخالفت و مشاجره می‌کنند نسبت به زوج‌هایی که با هم توافق دارند از صددرصد به ۶۰ درصد کاهش پیدا می‌کند.

پس اگر به فکر همسرتان هستید، سعی کنید مشاجرات لفظی خود را به کمتر از چند ثانیه محدود کنید.

قهوه بخورید لاغر شوید

اطراف ما آدمهای زیادی وجود دارد که دلشان می‌خواهد لاغر شوند ولی نمی‌دانند که چه باید انجام دهند. گاه متوسل به رژیم‌های سخت غذایی شده یا به انواع کمربند و قرص لاغری روی می‌آورند که در هر دو حالت برای بدن زیان‌بخش است، علاوه بر اینکه هیچ تاءثیر مثبتی بر کاهش وزن نخواهد داشت. شاید در یک هفتهٔ اول شما را به مرز ۵۰ یا ۶۰ کیلو برساند ولی بلافاصله پس از قطع رژیم، وزن بدن را به دوبرابر بیشتر از حالت قبل می‌رساند. اگر شما هم جزو آدمهای علاقه‌مند به تناسب اندام هستید پیشنهاد می‌کنیم بجای وقت تلف کردن در فروشگاههای عرصه محصولات لاغری به چیزهایی که بطور طبیعی باعث لاغری می‌شود و دوروبر ما نیز زیاد پیدا می‌شود رجوع کنید.

این روزها نوشیدن قهوه در بین ایرانی‌ها بسیار باب شده است. حال آنکه این نوشیدنی دلچسب چنان اثرات مفیدی بر بدن دارد که ما از آن غافلیم.

علاوه بر تاثیراتی که بر سلامت قلب، کلیه‌ها و معده می‌گذارد نقش فوق‌العاده‌ای نیز در کاهش وزن ایفا می‌کند.

نتایج تحقیقات پژوهشگران ترکیه‌ای نشان می‌دهد، مصرف روزانه یک لیوان و نیم قهوه تاءثیر بسزایی در از بین رفتن چربی‌های بدن دارد.

قهوه بدلیل میزان کافئین بالایی که دارد برای آن‌هایی که در پی لاغری هستند، نوشیدنی بسیار مفیدی به شمار می‌آید.

قهوه با کاهش قند و چربی خون همچنین تاءثیر مثبتی بر سلامت قلب می‌گذارد.

این روزها محققان بر این عقیده‌اند که برای رهایی از چاقی فقط و فقط باید از نوشیدنی‌های حاوی کافئین نظیر قهوه و چای سبز استفاده نمود.

بسیار افتد که ابهت و شجاعت سود ندارد و هر دانش که بدانی روزی بکار آید ●قابوس وشمگیر

از گوشه و کنار جهان

و این هم ضبط D.V.D

تاکنون برای ضبط روی **دیسک D.V.D** به ابزار ویژه‌ای نیاز بود که به کامپیوتر متصل شود و به کمک کامپیوتر این کار را انجام دهد، اما سرانجام توشیبا یک وسیله مستقل را به بازار عرضه کرده است که نام آن H.D.D است. این وسیله علاوه بر کلیه قابلیت‌های سابق در پخش D.V.D مانند پخش دیسک‌های معمولی و دیجیتال و امثال آن، دارای یک ویژگی است و آن ضبط D.V.D می‌باشد و می‌توان برنامه‌های تلویزیون و یا یک V.C.D دیگر را به صورت D.V.D روی آن ضبط کرد. این وسیله همچنین دارای حافظه سخت‌افزاری است که تصاویر را در آن جای می‌دهد. درواقع می‌توان این وسیله را اولین ضبطکننده D.V.D بصورت مستقل دانست که برای به کار انداختن نیاز به کامپیوتر ندارد. هرچند که با اتصال به کامپیوتر می‌تواند محتویات تصویری آن را هم در حافظه جای دهد. توشیبا این وسیله را که در تصویر هم آن را مشاهده می‌کنید به قیمت **یک هزار دلار** به بازار عرضه کرده است.

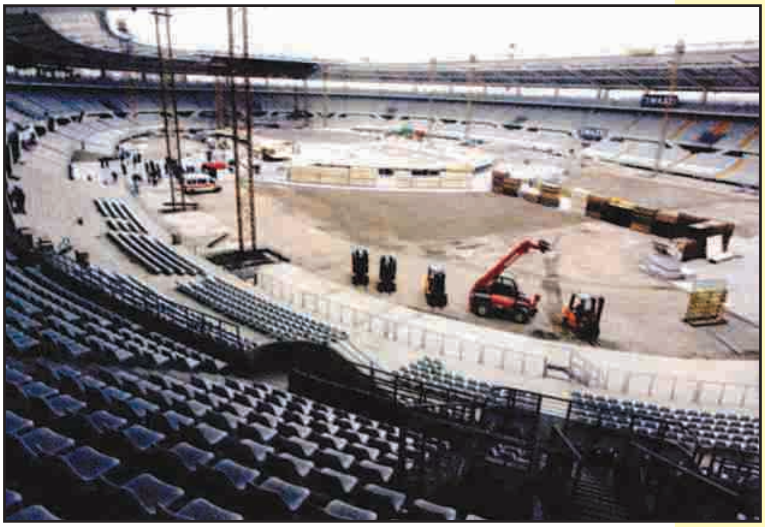

المپیکی‌های مضطرب

تصویری را که مشاهده می‌کنید، بیشتر از همه مسوولان و کمیته برگزارکننده المپیک زمستانی سال ۲۰۰۶ در ایتالیا را با نگرانی مواجه کرده است، چرا که تنها بیشتر از یکماه به آغاز المپیک زمستانی مانده و وضعیت در بخش‌های مختلف، مانند تصویری است که مشاهده می‌کنید. مشکلات یکی دوتا نیست. از نقطه‌نظر مکان و وسایل و ابزار که المپیاد زمستانی را اصولاً از نظر تدارکاتی یک المپیک مشکل تلقی می‌کنند، برگزارکنندگان المپیک زمستانی تورین هنوز موفق به نصب کفی که قابلیت تبدیل شدن به یخ را داشته باشد، نشده‌اند. این درحالی است که بودجه تدارکاتی که برای المپیک تورین درنظر گرفته شده، بالغ بر پانزده میلیارد دلار است. از نظر تبلیغات هم، مسوولان برگزارکننده آنقدر بی‌خیال و با آرامش آماده می‌شوند که حتی در ایتالیا هم کمتر کسی از انجام این واقعه مهم ورزشی در کشورش مطلع شده است. و البته همین فقدان اطلاعات کافی به نوبه خود سبب شده پیش‌فروش بلیت‌ها که کمیته برگزارکننده روی آن حساب ویژه باز کرده بود، به آهستگی پیش برود و همه مسوولان را در ایتالیا دچار اضطراب کند. همه این مشکلات سبب شده تا دولت ایتالیا با هراس از اینکه در صورت شکست ایتالیا در برگزاری المپیک به شکل مناسب، مردم ایتالیا، سرزنش را متوجه دولت بدانند، دخالت کرده و بر آن شده است که با استفاده از نیروهای دولتی، وضعیت میزبانی را به شرایط مطلوب‌تری برسانند. درواقع حضور دو هزار و پانصد ورزشکار از یکصد کشور جهان به همراه **دو هزار خبرنگار و عکاس** از سرتاسر جهان، خود عاملی است که هر دولتی را به وحشت می‌اندازد.

سیم تلگراف تاریخی پیدا شد

از نیم قرن پیش چند مورخ به دنبال یکی از عجیب‌ترین سیم‌های تلگراف بودند و اثری از آن پیدا نمی‌کردند.

جریان از این قرار بود که نزدیک به دویست سال پیش‌تر ارتباط بین قاره اروپا و کشور آمریکا به جهت دوری مسافت، فقط بوسیله نامه امکان‌پذیر می‌شد، به همین دلیل یک میلیونر آمریکایی بنام سایروس فیلد به هوس افتاد که سرتاسر فاصله بین کشور انگلستان و آمریکا را بوسیله یک سیم پرقدرت تلگراف به یکدیگر وصل کند. بسیاری در ابتدا به این پروژه خندیدند و آن را امکان‌پذیر تلقی نمی‌کردند. اما فیلد که خود اطلاعات و معلومات علمی نداشت، چند تن از دانشمندان را که مانند خودش جاه‌طلب بودند، جمع‌آوری کرد و آنها کار را شروع کردند. تا اینکه سرانجام پس از چند سال دو ساحل اقیانوس اطلس در انگلستان و آمریکا بوسیله یک سیم تلگراف که روی اقیانوس کشیده شده بود به یکدیگر وصل شد. جالب اینجاست که باز هم عده‌ای این پروژه را تمسخر می‌کردند و معتقد بودند که امکان برقراری ارتباط در چنین فاصله‌ای که بالغ بر هفت هزار کیلومتر است، وجود ندارد و حتی اگر سیم ارتباط سرانجام در این فاصله وصل شود، مشکلات جوی و جریان باد و امواج و امثال آن اجازه کارایی به آن سیم را نمی‌دهد. اما در سال ۱۸۵۸ و پس از تلاشی ۸ ساله، سرانجام بشکل معجزه‌آسایی ملکه انگلستان از لندن توانست تا با رئیس جمهور آمریکا در واشنگتن ارتباط تلگرافی برقرار کند و آرزوی فیلد برآورده شد. اما پس از آن آثار این کوشش عظیم محو شد و بسیاری که درصدد پیدا کردن بقایای این سیم بودند، موفق نشدند تا اینکه ماه گذشته سرانجام کابل سرتاسری اقیانوس اطلس بوسیله دو تن از مورخین پیدا شد که در تصویر بخشی از این سیم را در نزدیکی سواحل باهاماس درحالی که بوسیله اجسام پلاستیکی و رنگین علامت‌گذاری شده، مشاهده می‌کنید. بسیاری معتقدند که این کابل نمایانگر کوشش خستگی‌ناپذیر بشر در قرن نوزدهم است که سرانجام اسباب پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در قرن بیستم را فراهم آورد.

هنر در گیره وجود دارد

تصویر زیبایی را که مشاهده می‌کنید و توسط یک عکاس مشهور بنام **رابرت اندرسن** گرفته شده، در نگاه اول چندان بااهمیت به نظر نمی‌رسد، اما همین تصویر آنقدر علم و هنر در خود داشته که برنده جایزه اول انشتین در شاخه تصاویر علمی شده است. درواقع این تصویر یک گیره یا کلیپس فلزی را نشان می‌دهد که در سطحی که قطرات آب روی آن وجود دارد، گذاشته شده است. نیروی جاذبه‌ای که در گیره وجود دارد، باعث شده تا آب در زیر و اطراف آن به شکل خطوط موازی درآید. البته برای برداشتن این تصویر عکاس علاوه بر تکنیک نیاز به لنزهای بسیار حساسی دارد و در این تصویر از لنز ۶× یا لنز شش برابر استفاده شده است تا جهت گرفتن قطرات آب به آسانی در آن دیده شود. درواقع این تصویر اثبات کننده یکی از تئوریهای انشتین است که می‌گوید اجسام سبک هم دارای قدرت جاذبه‌ای هستند که روی شکل‌گیری آب تاثیر می‌گذارند. درواقع اگر خوب دقت کنیم متوجه می‌شویم که آب در زیر و اطراف گیره به شکل گیره طرح‌بندی شده است. و هرچه که از گیره دورتر می‌شود، فواصل خطوط آب که با رنگهای آبی و سیاه مشخص شده، از یکدیگر بیشتر می‌شود.

این تصویر که زیبایی و علم، هر دو را در خود جمع دارد، در نمایشگاه تصاویر علمی مورد توجه بسیار قرار گرفته است.

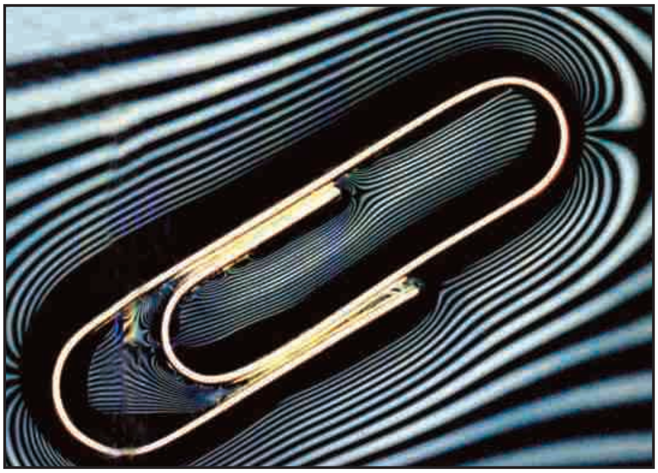

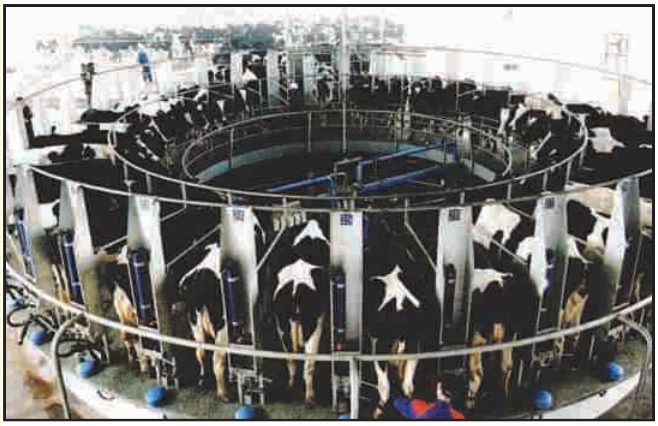

شیوه چینی

چینی‌ها که در بسیاری از موارد مختلف، صنعتی و کشاورزی و دامپروری با غرب به رقابت پرداخته‌اند، به جای استفاده از پروتئین‌های مصنوعی و مواد شیمیایی دیگر که غربی‌ها به کمک آنها دامها را پروارتر کرده و در نتیجه گوشت تولیدی خود را آلوده به انواع و اقسام امراض و باکتری‌های ناشناخته نموده‌اند، از نوعی سیستم چرخشی برای دامها استفاده می‌کنند که کمترین تحرک و تخلیه انرژی از جانب دام سبب می‌شود که به شکل طبیعی پروار شده و گوشت این دامها خالی از مشکلات یادشده باشد. در این سیستم بجای آنکه دام را برای انجام فعالیت‌های مختلف مانند معاینه، شیردهی، وزن کردن و واکسیناسیون و سایر کارهای لازم حرکت دهند، به کمک وسیله‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، دام را در نقاط مختلف دایره که اعمال گوناگون انجام می‌شود، متوقف می‌کنند. علاوه بر ویژگی‌های یادشده، این وسیله نیروی انسانی کمتری را برای مراقبت از دامها نیاز دارد و درنتیجه از بالا رفتن هزینه‌ها هم جلوگیری می‌شود. اولین شرکت چینی که استفاده از سیستم چرخشی را آغاز کرده، شرکت هوپ (به معنای امید) می‌باشد و در نتیجه همین تکنولوژی در نیمه اول سال هم، سوددهی خود را بیست و چهار درجه افزایش داده که این میزان افزایش درمیان شرکت‌های دامی در جهان کمیاب و شاید هم معجزه‌آسا تلقی شود. اما چینی‌ها با قرار دادن سلامت انسان و سلامت دام در ذهن به عنوان اولویت (عاملی که در غرب وجود ندارد) توانسته‌اند تا پیشرفت‌های محسوسی در تکنولوژی دامی بدست آورند.

کره اکولوژیکی

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید و اولین بار بوسیله **ناسا** طراحی شده است، یک کره کاملاً بسته است که درون آن یک سیستم اکولوژیکی، طبیعی و کامل جای داده شده است. این وسیله خود طبیعت درون خود را حفظ می‌کند و نیاز به کمک خارجی ندارد و درواقع همانگونه که مشاهده می‌کنید، یک دکور زیبا برای روی میز کار یا روی طاقچه می‌باشد که البته می‌توان آن را یک هدیه جالب نیز تصور کرد. کره‌های اکولوژیکی هم‌اکنون در بازار از **یکصد و بیست تا یکصد و پنجاه دلار** (بسته به بزرگی و کوچکی آن) به فروش می‌رسد.

پروازهای فضایی آلاینده محیط زیست

در آخرین پروازی که شاتل فضایی کلمبیا انجام داد، پژوهشگران محیط زیستی برای اولین بار آزمایشی در مورد امکان آلاینده بودن گازها در ابتدای پرواز انجام دادند. تاکنون تصور بر این بود که گازهای مربوط به انفجار راکت ها در ابتدای پرواز به دلیل وزن خاصی که دارند، بلافاصله به ارتفاع زیاد رفته و سپس از جو خارج می‌شوند، اما پس از آنکه دریکی دو مورد مسمومیت‌هایی در کسانی که نزدیک به عملیات پرواز حضور داشتند، پیش آمد، کارشناسان به امکان وجود آلاینده‌های محیط زیست در این گازها شک کردند. در نتیجه در آزمایشهای دقیقی که انجام گرفت، برای اولین بار نتایجی به دست آمد که کاملاً هشداردهنده به نظر می‌رسید، از جمله اینکه توده عظیمی از ابرسفید که در تصویر هم آن را مشاهده می‌کنید، اگرچه منظره زیبایی دارد، اما درحقیقت دارای تبخیرهای اسیدی می‌باشد که تا شعاع ۱۰ کیلومتر از مکان شروع پرواز را دچار رطوبتی اسیدی می‌کند که باعث ناراحتی چشم و ریه می‌شود.

علاوه بر این در اطراف مکانی که پرواز صورت می‌گیرد، فضای سبز کاهش محسوسی را نشان داده است. البته یک نظریه دیگر که هنوز به اثبات نرسیده و پژوهشگران تقریباً از آن اطمینان دارند، تخریبی است که مواد اسیدی بر لایه اوزون وارد می‌کند که اگر چنین باشد، ضرر و زیان پروازهای فضایی مانند شاتل بسیار بیشتر از آن است که تاکنون تصور می‌شد. در نتیجه بسیاری از مدافعان محیط زیست، اعتراضی را متوجه ناسا کرده‌اند که باید هرچه زودتر، سکوی پروازهای فضایی را به مکانهایی که کاملاً دور از هرگونه محیط زیست و فضای سبز باشد، انتقال دهد.

می توان با خواندن به گلستان افکار بزرگان وارد شد

• اسمایلز

نگاهی به زندگی پرماجرای حاج عزالممالک

قسمت اول

هجده سال قبل در سال - ۱۳۶۶ - در محله دزاشیب تجریش در تهران، شخصی دیده از جهان فرو بست که طی دوران یک قرن زندگی‌اش، شش پادشاه را از نزدیک به چشم دیده و تنها نماینده دوره دوم مجلس بود که تا سه ربع قرن بعد از تعطیلی مجلس در قید حیات به‌سر می‌برد. او از خانواده اردلانها بود که اکثراً از والی‌ها و حکمرانان کردستان بوده‌اند.

امان‌اله‌خان (عزالممالک) در سال ۱۳۰۰ در تهران متولد شد. پدرش ابوالحسن‌خان فخرالممالک، به منصب غلام‌بچگی دربار ناصری منصوب شد و سرانجام با دختر برادر شاه ازدواج کرد و امان‌اله به نوعی نوه برادر ناصرالدینشاه به حساب می‌آید. مادرش دختر سوم عبدالصمد میرزا (فرزند محمدشاه قاجار) بود. زمانی که امان‌الله با روشنک دختر دایی خود ازدواج کرد، مظفرالدین شاه به او لقب «عزالممالک» داد و از آن پس در تمام ماموریت‌هایش او را به همراه خود می‌برد. اولین شغل دولتی او والی‌گری دزفول بود زیرا پس از خلع محمدعلی شاه و فتح تهران امان‌الله حاکم دزفول بود و کاندیدای نمایندگی مجلس شد و از خوزستان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. (دور دوم) در ۲۴ آبان ۱۲۸۸ مجلس دوم تشکیل شد و عزالممالک (امان‌الله اردلان) در زمره هیات رئیسه مجلس بود. همانطور که می‌دانیم پس از آنکه محمدعلی میرزا از سلطنت خلع شد و به سفارت روس در زرگنده پناه برد، احمد میرزا فرزند خردسالش که ولیعهد بود به جای پدر به سلطنت برگزیده شد اما چون به سن قانونی نرسیده بود، عضدالملک رئیس ایل قاجار به عنوان نایب‌السلطنه تعیین شد و اداره امور ولیعهد و سلطنت را به عهده گرفت، اما او در اوایل رمضان ۱۳۲۸ براثر کسالت درگذشت و نمایندگان مجلس - با نظارت و بررسی عزالممالک، منتصرالسلطان، صنیع‌الدوله و میرزا قلی‌خان - سعی کردند که ناصرالملک را جانشین او کنند.

در این زمان کشور گرفتار قیامهای متفاوت در بعضی از نقاط شد، دو - سه ماهی از تشکیل مجلس دوم نگذشته بود که نمایندگان صف‌آرایی کردند و عده‌ای از جوانان و تندروها، **اقلیتی** در مجلس تشکیل دادند و در مقام مخالفت با دولت برآمدند و نام دموکرات بر خود نهادند - البته بعضی‌ها آنان را لیبرال می‌نامیدند - تقی‌زاده، حاج عزالممالک و نواب از رهبران این اقلیت بودند و در مرام‌نامه‌شان چندین برنامه انقلابی هم مانند تقسیم اراضی بین زارعین، تفکیک روحانیت از سیاست و... وجود داشت. اما دسته دیگر از مجلس که **اکثریت** هم بودند، نام «اعتدالی» بر خود نهادند، آنها طرفدار سپهسالار بودند، البته اقلیت‌ها در کارهای مطبوعاتی بسیار قوی بودند و چندین روزنامه و عده‌ای نویسنده زبردست دراختیار داشتند.

دوره دوم مجلس در سوم دی ماه ۱۲۹۰ به پایان رسید و در این زمان عزالممالک بیشتر به عنوان چهره لیبرال شناخته شد. بعد از صدور فرمان انتخابات دوره سوم او خود را کاندیدای نمایندگی مجلس از کرمانشاه کرد و با وجود مخالفت فرمانفرما وارد مجلس و عضو هیات رئیسه مجلس شد. مجلسی که در آن او اولین نماینده‌ای بود که به بیان استیضاح پرداخت.

در زمان احمد شاه وکلای مجلس در جلسه‌ای خصوصی مستوفی‌الممالک را به نخست‌وزیری انتخاب کردند، زمانی که مستوفی‌الممالک هنوز کابینه خود را به مجلس معرفی نکرده بود، بعضی افراد از مجلس می‌خواستند که در تعیین کابینه رئیس الوزرا - نخست وزیر - را یاری دهند، اما تقی‌زاده لب به اعتراض گشود. سپس عزالممالک که آدمی حساس بود گفت: «همانطور که آقای تقی‌زاده فرمودند آقای نایب‌السلطنه وظیفه خود را ادا کرده و رئیس الوزراء را به مجلس فرستاده‌اند، حالا اگر رئیس الوزراء موانعی در کار دارند باید تشریف بیاورند به مجلس و موانع خودشان را بگویند تا مجلس رفع کند... و چنانچه محذوراتی دارند استعفا بدهند یا اینکه هرچه زودتر کابینه خودشان را تشکیل داده و معرفی نمایند.

بعد از ارائه اولین برنامه دولت مستوفی‌الممالک در مجلس دوم، به تقاضای چند تن از وزرا، جلسه خصوصی مجلس تشکیل شد. بحث در برنامه دولت با سخنان موافق و مخالف ادامه یافت و برنامه دولت به رأی مجلس گذاشته شد و سرانجام با اکثریت ۴۵ رأی از ۶۶ نفر حضار به تصویب رسید. اما هم در جلسه خصوصی و هم در رأی‌گیری عمومی حاج عزالممالک مخالف سرسخت مستوفی‌الممالک بود.

بعد از معرفی اعضای کابینه، دولت مشغول انجام امور جاری شد. با ابداع استیضاح توسط عزالممالک طی چند ماه اول، دولت مستوفی‌الممالک مرتب با سوالات و استیضاح‌های مختلف نمایندگان روبرو و بیشتر وزارتخانه‌ها مورد سوال قرار گرفتند. حتی حاج عزالممالک مدعی بود که «چون هیات وزرا در اقدامات قانونی خود در خصوص صحنه خوزستان کوتاهی نموده‌اند لذا از رئیس الوزراء و هیات کابینه استیضاح نموده است.»

در بحبوحه جنگ جهانی با آنکه دولت ایران در نخستین روزهای شروع جنگ اعلام بی‌طرفی کرده بود، اما دامنه جنگ به داخل خاک ایران کشیده شد و قوای روسیه و انگلیس بخش‌هایی از خاک ایران را عملاً اشغال کردند، در آن هنگام دوره سوم مجلس فقط نزدیک به یک سال فعالیت داشت - از چهاردهم آذرماه سال ۱۲۹۳ تا بیست و سوم آبانماه سال ۱۲۹۴ - که به دلیل نقض بی‌طرفی ایران از طرف دو نیروی متخاصم - به ویژه حرکت و تجاوز سپاهیان روس تزار که اوضاع کشور را آشفته کرده بود - به خاطر مهاجرت نمایندگان، مجلس به اکثریت نرسید و تعطیل شد. در این میان خبر ورود نیروهای روسیه به کرج و حمله به تهران و اشغال پایتخت فوراً به تهران رسید و احمدشاه و رئیس الوزرا، هیات وزیران و نمایندگان محلی را سخت به وحشت انداخت. پس بنا به پیشنهاد آلمان روز هفتم محرم ۱۳۳۴ - جهت تغییر پایتخت از تهران به اصفهان - هیات دولت از تهران مهاجرت کرد...

از نخستین دقایق بامداد هفتم محرم عده‌ای از نمایندگان مجلس، مقامات دولتی، تجار و روحانیون و آزادیخواهان - به نشانه اعتراض به عملیات خصمانه سربازان تزاری - تهران را به مقصد قم ترک کردند. در میان روحانیون **سیدمحمد طباطبایی** نیز بود. در بین نمایندگان مجلس **مدرس**، **صوراسرافیل**، **حاج عزالممالک**، **عارف**، **عشقی** و... دیده می‌شدند که در ابتدا به قم روانه شدند و سپس از آنجا به طرف کرمانشاهان حرکت کردند و حکومت ملی را تشکیل دادند. در دوره سوم، وحیدالملک که از طرف حزب دموکرات به نمایندگی برگزیده شده و جزء اولین دسته از نمایندگان مهاجر از تهران بیرون رفته بود چون به کرمانشاهان رسیدند آنجا را مرکز فعالیت خود قرار دادند و کابینه مهاجرت یا کابینه حکومت ملی را تشکیل دادند که امان‌الله اردلان (عزالممالک) مسوول فواید عامه و تجارت و مباشر مخارج نظام شد و پس از مدتی عزالممالک به خارج از ایران و به استانبول رفت. عملاً میان مجلس سه و چهار، پنج سال و هشت ماه و ۹ روز فترت افتاد و مجلس چهارم، اول تیر ۱۳۰۰ افتتاح شد. در تهران، میرزا حسن‌خان مشیرالدوله پیرنیا که از بیست و چهارم خرداد ماه سال ۱۳۰۲ تا آخر شهریور ۱۳۰۲ - رئیس الوزراء بود در اواخر مهرماه نزد احمدشاه رفت و به هر ترتیب که بود او را راضی کرد تا استعفایش را بپذیرد و شاه ناگزیر به این کار تن داد و روز سوم آبان ۱۳۰۲، فرمان رئیس الوزرایی سردار سپه را اعلام کرد و سردار سپه (رضاخان) در روز پنجم آبان ماه وزرای کابینه خود را معرفی کرد و عزالممالک اردلان سرپرستی وزارت فواید عامه و تجارت را برعهده گرفت و پس از میرزا نظام‌الدین خان، کفیل شد. سردار سپه بعد از رفتن احمدشاه به اروپا تمام فعالیت خود را متوجه اتمام انتخابات دوره پنجم و تشکیل مجلس مزبور کرد تا اوایل بهمن ماه اکثریت انتخاب‌شدگان در تهران حضور یافتند و رئیس الوزراء وعده افتتاح مجلس را در ۲۲ بهمن ۱۳۰۲ به اطلاع عموم رساند.

بقیه و پایان در شماره بعد

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

پیرزن ۸۱ ساله موادفروش از آب درآمد

پیرزن ۸۱ ساله‌ای که عامل اصلی توزیع مواد مخدر بخصوص هرویین بود چند روز پیش در شهرستان ملکان توسط نیروی انتظامی دستگیر شد.

این پیرزن که عامل اعتیاد صدها نفر از جوانان شهرستان ملکان بود، بعد از چند روز تحقیق و بررسی توسط ماموران نیروی انتظامی با ۳۲۶ گرم هرویین دستگیر شد. به گفته فرمانده نیروی انتظامی ملکان، وی به طرز ماهرانه‌ای این مقدار هرویین را در حیاط منزل خود جاسازی کرده بود و قصد داشت آن را در بین جوانان توزیع کند. وی کشف این مقدار هرویین را در طول چند سال گذشته در ملکان بی‌سابقه دانست و افزود: بیش از یک هزار و پانصد بطری انواع مشروبات الکلی وارداتی و غیره در این شهرستان با جمعیت حدود یکصد هزار نفر در فاصله یک ماه کشف شده است.

مرگ مشکوک ۵ کارگر

چند روز پیش در رستورانی واقع در میدان ملت تهران پنج کارگر به طرز مشکوکی در محل کارشان جان سپردند.

ساعت ده صبح وقتی مدیر این رستوران به محل کارش مراجعه می‌کند با قفل بودن در رستوران مواجه می‌شود و او چند بار در می‌زند، اما هیچ‌کدام از پنج کارگری که در رستوران خوابیده بودند در را باز نمی‌کنند و چون مدیر رستوران از حضور کارگران در داخل رستوران مطمئن بود، اقدام به باز کردن قفل کرد و وقتی در اتاقی را که محل خواب کارگران بود باز کرد، ناگهان با جسد پنج کارگر خود روبرو شد که در رختخواب جان سپرده‌اند.

وی با مشاهده این صحنه غم‌انگیز موضوع را به ماموران اطلاع داد و دقایقی بعد ماموران کلانتری ۱۲۹ مجیدیه تهران همراه با بازپرس ویژه قتل در محل حاضر شدند و در تحقیقات و بررسی اولیه اظهار داشتند، به احتمال زیاد پنج کارگر جوان براثر گازگرفتگی در رستوران جان باخته‌اند.

تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد.

قابل توجه دخترها و پسرها

پسر جوانی که با یک دختر ۱۴ ساله دوست شده بود، وقتی با او در یکی از پارکهای تهران قرار ملاقات گذاشت، توسط یک زن و چهار مرد جوان ربوده شد.

چند روز پیش مرد جوانی با شتاب به کلانتری خیابان ابوذر مراجعه کرد و گفت: با پسرعمویم «محمدرضا» به پارک گلزار در منطقه امامزاده رفته بودیم پسر عمویم به تازگی با دختر ۱۴ ساله‌ای دوست شده بود و با او قرار داشت بنابراین طبق قول و قرار، ما به پارک رفتیم چند دقیقه‌ای نگذشته‌بود که ناگهان چهار مرد بر سر ما ریختند و بعد از کتک زدن ما «محمدرضا» پسرعمویم را داخل یک اتومبیل پیکان انداختند و بردند. البته در آن اتومبیل یک زن هم نشسته بود.

بعد از صحبت‌های این جوان ماموران تحقیقات خود را آغاز کردند، ولی نیمه شب بود که پسر جوان ربوده شده خود را به پلیس معرفی کرد و گفت: آدم‌رباها پس از چند ساعت مرا رها کردند، اما موبایل، گواهینامه رانندگی و یک میلیون تومان پولم را به سرقت بردند.

وی در ادامه افزود: یکی از آنها دایی دوست دخترم بود، زهرا دختر ۱۴ ساله می‌دانست قرار است که آن روز پس از دیدارش من برای خرید لوازمی به ارزش یک میلیون تومان به جایی بروم، بنابراین پول زیادی همراه خود دارم.

وقتی به سر قرار با این دختر به پارک رفتم، ناگهان آن حادثه پیش آمد که بعداً فهمیدم یکی از آنها دایی زهرا و آن زن بیوه هم دوست دایی زهرا بوده است.

با صحبت‌های پسر جوان چهار مرد و زن جوان برای دستگیری، تحت تعقیب پلیس قرار گرفتند

عنکبوت در گوش!

یک زن سوئدی هنگامی که در خواب بود، عنکبوتی داخل گوش او شد و در مدت چند هفته داخل گوش او شروع به تنیدن تار کرد تا به خیال خود به شکار حشرات بپردازد و زن جوان هم بی‌خبر از حادثه، احساس می‌کرد شنوایی‌اش کم شده است، او با شنیدن صداهای عجیبی در گوش خود به داروخانه‌یی مراجعه کرد و دارویی برای رفع گرفتگی گوشش گرفت و با مصرف دارو، عنکبوت که مدت ۲۷ روز در گوش این زن جا خوش کرده بود از میان تارهای تنیده شده بیرون آمد و در اینجا بود که زن جوان متوجه نوع بیماری خود شد.

تماشای برف هم خطرساز شد

یک دختر ۲۰ ساله که برای تماشای برف به کنار پنجره اتاقش رفته بود از طبقه چهارم ساختمان به پایین پرت شد.

شادی میرجعفری که به همراه خانواده‌اش در کوی ساقدوش بوستان هفتم پاسداران تهران زندگی می‌کند، برای تماشای برف به کنار پنجره اتاقش رفت و هنگامی که دستهایش را از پنجره خارج کرده بود تا شاخه درختی که نزدیک پنجره بود بگیرد، ناگهان از طبقه چهارم به پایین پرت می‌شود ولی خوشبختانه به طرز معجزه‌آسایی زنده ماند و فقط از ناحیه فک آسیب دید و خانواده‌اش فوراً او را برای درمان به بیمارستان شهدای تجریش انتقال دادند.

درحال حاضر حال او رضایت‌بخش اعلام شده است.

یک بدشانس دستگیر شد

جوان ۳۲ ساله‌ای که قصد سرقت از بانک تجارت را داشت دستگیر شد.

این مرد جوان که امیر نام داشت ساعت چهار بامداد یکی از روزهای هفته گذشته به بانک تجارت شعبه خیابان سعدی جنوبی تهران رفت و با یک دستگاه کولر گازی، شیشه در ورودی را شکست و بلافاصله به طرف میز رئیس شعبه رفت و ۸۰۰ هزار ریال موجودی نقدی را ربود و در همین هنگام که به سراغ گاوصندوق بانک رفته بود ماموران گشت کلانتری ۱۰۹ بهارستان با شنیدن صدای شکستن شیشه بانک در بانک تجارت حاضر شدند و این سارق ۳۲ ساله را دستگیر کردند و به کلانتری انتقال دادند. این سارق بعد از انتقال به کلانتری به ماموران گفت:

چند سال پیش مدرک لیسانس خود را گرفتم و مدت یک سال جویای کار شدم، اما متاسفانه نتوانستم با این مدرکم کار مناسبی پیدا کنم از طرفی قصد ازدواج با دختر مورد علاقه‌ام که مدت یک سال است به او وعده ازدواج داده‌ام را داشتم، اما چون شرایط مالی خوبی نداشتم در اینجا بود که نقشه سرقت از بانک را کشیدم، بنابراین با موتوسیکلت خود به بانک تجارت شعبه سعدی رفتم و با یک کولر گازی شیشه بانک را شکستم، اما متاسفانه باز هم بدشانسی آوردم و دستگیر شدم.

وی بعد از این اعتراف روانه زندان شد.

> نخستین وظیفه ما که خود شرط وظایف دیگری است، خوب شدن است
> ●ارنست تاویل

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان قصر

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

نتیجه لجبازی با پدر!

پسر جوان، همراه مددکارش وارد دفتر بند شد. سن و سالی نداشت. شاید کمتر از ۲۵ یا ۲۶ ساله بود. اما هیکل درشتی داشت با اندامی ورزیده و عضلانی. کاملاً مشخص بود که سالهاست ورزش می‌کند و به مدد انجام حرکات بدنسازی توانسته اندامی چنین عضلانی و ورزیده پرورش دهد. در همان نگاه اول حدس زدم که احتمالاً از کسانی است که همین درشت هیکل بودن، او را به ورطه سقوط و نابودی کشانده. وقتی مددکارش از من خواست چند دقیقه بیرون تنها با هم صحبت کنیم، حدسم تبدیل به یقین شد.

بعد از اینکه صحبت‌هایم با مددکارش تمام شد، به دفتر بند برگشتم و این بار دقیق‌تر پسرک را نگاه کردم. صورت گرد و سبزه‌ای داشت با چشمانی درشت و سیاه. موهای سرش را کمی بلندتر از حد معمول نگه داشته بود، صورتی اصلاح کرده و آراسته داشت. لباسهایش نسبت به بقیه مرتب‌تر و تمیزتر به نظر می‌رسید. در مدتی که من او را زیرنظر داشتم، او به موزاییک‌های کف اتاق خیره شده بود و امتداد خطوط بین موزاییک‌ها را با چشم دنبال می‌کرد. سکوت را شکستم و از او خواستم که قبل از هر چیز راجع به خودش بگوید و بعد برایمان توضیح دهد که چطور پایش به زندان کشیده شد و او اینطور شروع کرد:

- بچه تهران هستم. یعنی ۲۷ سال قبل در یکی از محلات قدیمی تهران به دنیا آمدم. پدرم کارمند بود و مادرم خانه‌دار. من یک برادر بزرگتر از خودم داشتم و سه خواهر کوچکتر. زندگی خوبی داشتیم. پدر و مادرم که با هم دخترخاله، پسرخاله بودند، بعد از یک عشق آتشین، با هم ازدواج کرده و از آنجا که خانواده‌هایشان مخالف این ازدواج بودند و تصور می‌کردند ازدواج فامیلی آخر و عاقبت ندارد، آنها هم همه تلاششان را می‌کردند تا زندگی‌شان در همه فامیل زبانزد باشد و از آنها جز تعریف و تمجید سخن دیگری نگویند. خب این تلاشها باعث شد محیط زندگی ما آرام و بدون سروصدا و تنش باشد و ما آنقدر احساس خوشبختی می‌کردیم که به جرأت می‌گویم من نمی‌دانستم بدبختی یعنی چه؟ تصور می‌کردم همه خانواده‌ها مثل ما هستند و هیچ کس در زندگی‌اش مشکلی ندارد. ضمن اینکه ارتباط ما با محیط بیرون از خانه خیلی نبود. مادرم کمتر اجازه می‌داد ما با بچه‌های کوچه و در و همسایه دوست و همبازی شویم. ترجیح می‌داد بچه‌هایش جلو چشم خودش بزرگ شوند نه در کوچه و خیابان.

شاید اولین جایی که من با بچه‌های غریبه برخورد داشتم، مدرسه بود. محیط مدرسه برایم کمی ترسناک و رعب‌آور بود، اما کم‌کم توانستم با بچه‌های دیگر ارتباط برقرار کنم. اگرچه روزهای اول حتی از همکلاسهایم هم می‌ترسیدم، اما هرچه زمان می‌گذشت محیط برایم عادی‌تر می‌شد. البته مادرم همان روز اول به من گفت که اگر با بچه‌ها دوست شدم حق ندارم آنها را به خانه بیاورم یا با آنها به خانه‌شان بروم. گفتم که خانواده من هیچ نظر مساعدی نسبت به آدمهای غریبه نداشتند، آنها دور خودشان حصاری کشیده بودند و با آدمهای بیرون هیچ ارتباطی نداشتند. پدرم با اینکه سالها در یک اداره کار کرده بود، اما هیچ وقت با هیچ کدام از همکارانش رفت و آمد نداشت و مادرم جز سلام و علیک با همسایه‌ها حرف دیگری نمی‌زد. شاید آنها می‌ترسیدند ورود هر آدم غریبه‌ای به زندگی‌شان ممکن است این کاخ خوشبختی را درهم بریزد. همین محدودیت‌های آنها روی ما هم اثر گذاشته بود و ما را نسبت به آدمهای غریبه بدبین کرده بود. اما با ورود به مدرسه این حصار و دیوار بین ما و بقیه آدمها فرو ریخت. دبستان را که تمام کردم، تعداد زیادی دوست داشتم که خیلی با هم صمیمی بودیم. من می‌دیدم که آنها چه راحت به خانه‌های همدیگر می‌روند، با هم درس می‌خوانند، حتی با هم به مدرسه می‌آیند و می‌روند، اما من باید مثل جذامی‌ها از بقیه فاصله می‌گرفتم تمام دوستی‌های من به مدرسه ختم می‌شد حتی جرأت نداشتم با بچه‌هایی که هم مسیر بودیم به خانه یا مدرسه بروم. این وضع تا دوران راهنمایی‌ام ادامه داشت اما دوره راهنمایی و وارد شدن به جمع نوجوانان برای من تحولی تازه به حساب می‌آمد. دیگر دوست نداشتم در آن پیله و حصار بمانم. حالا وقت طغیان کردن بود و من طغیان کردم.

○ کم کم داشت از اینکار خوشم می‌آمد. در عرض کمتر از چهار ماه، حدود سه و نیم میلیون پول پس‌انداز کرده بودم. پدر و مادرم هیچ وقت به مغزشان خطور نمی‌کرد ممکن است من چنین کاری بکنم

اوایل گاهی روزها بعد از مدرسه با بچه‌ها به پارک می‌رفتیم. با اینکه من ساعت رفت و آمدم حتی پارکی را که به آنجا می‌رفتیم به مادرم می‌گفتم، ولی او بعد از چند روز، مثل همیشه ساز مخالفت را گذاشت. به نظر او پارک ناامن‌ترین جا برای بچه‌ها بود. خواهش کردم که حداقل اجازه بدهد گاهی من به خانه دوستانم بروم و یا گاهی آنها به خانه ما بیایند، اما باز هم مخالفت کرد. می‌گفت دوست فقط مال بیرون است و محیط خانه مال خانواده. به عقیده پدرم هر کسی حق نداشت پایش را به حریم خانواده آدم بگذارد! این طرز تفکرها باعث شد که من کم‌کم به فکر راه‌حل دیگری بیفتم. راه‌حلی که شاید کار چندان درست و آبرومندی نبود اما به هرحال یک راه‌حل بود! در ابتدا با دروغگویی شروع شد. یعنی به دروغ می‌گفتم بعدازظهر فلان کلاس را دارم، یا می‌خواهم فلان کتاب را بخرم و به این ترتیب هر وقت با بچه‌ها قرار داشتیم به بهانه‌ای از خانه بیرون می‌زدم، تا اینکه یک روز نمی‌دانم کدام شیر پاک‌خورده‌ای جریان را به مادرم گفت و همان کافی بود تا نظر آنها نسبت به من برگردد. بعد از آن به شدت کنترل می‌شدم و وای به حالم اگر دست از پا خطا می‌کردم و یا چند دقیقه دیرتر از همیشه به خانه می‌رسیدم. البته همانطور که گفتم در خانه ما از داد و بیداد خبری نبود، بلکه وقتی همه سکوت می‌کردند و هیچ کس به آدم محل نمی‌گذاشت، کاملاً واضح بود که اتفاقی افتاده و همه از دست آدم عصبانی هستند. تحمل جوّ سنگین اینچنینی از دعوا و کتک‌کاری و داد و فریاد زدن به‌مراتب بدتر بود.

متاسفانه شاید همین رفتارهای نه‌چندان معقولانه پدر و مادرم بود که باعث شد من در دوران دبیرستان یاغی‌ترین و سرکش‌ترین دانش‌آموز مدرسه باشم. دوستانم هم شاید به پای من سوختند، چون آنها وقتی می‌دیدند خانواده من اجازه نمی‌دهند در ساعت غیرمدرسه با آنها باشم، خودشان را به آب و آتش می‌زدند تا تمام تفریحات بعد از مدرسه را در ساعت مدرسه داشته باشیم. خوب یادم هست که در همان دوران دبیرستان یک روز در هفته به سینما می‌رفتیم و برای رفتن به سینما، ناچار از مدرسه فرار می‌کردیم. این فرار کردنهای ما از مدرسه، درست مثل فرار از سربازخانه بود و اگر بدانید وقتی خانواده‌ام فهمیدند چه بلایی بر سرم آوردند دلتان کباب می‌شود!

یک روز وقتی یکی از بچه‌ها به عمد توپ والیبال را به خیابان پرتاب کرد، فقط دبیر ادبیاتمان بود که از پنجره دید هفت نفر از دانش‌آموزان مدرسه به بهانه آوردن توپ از گوشه و کنار مدرسه جیم شدند و سر کلاس ساعت بعد که با خود او بود، همان هفت دانش‌آموز غیبت داشتند! هفته بعد درست موقع فرارمان، به همراه مدیر و ناظم مدرسه، سربزنگاه مچ ما را گرفتند و شد آنچه نباید می‌شد. خبر خیلی زود به والدینمان رسید و آن شب هرکدام از بچه‌ها به شکلی تنبیه شدند. اما بلایی که پدر و مادرم بر سر من آوردند از همه بدتر بود. پدرم آن شب مرا وادار کرد که تا صبح توی حیاط بمانم! اواخر دیماه بود و من بدون هیچ لباس گرمی تا صبح توی حیاط خانه دویدم و دویدم. اما نه گریه کردم و نه التماس کردم. فقط تصمیم گرفتم انتقام این کار پدرم را بگیرم!

البته کاری نداریم که من همان شب چنان سرمایی خوردم که حدود پانزده روز در خانه بستری شدم، اما همین مثل یک زخم کهنه در دلم جا خوش کرد و تصمیم مرا بر انتقام‌گیری از پدرم مصمم‌تر کرد.

بعد از اینکه دوران دبیرستانم تمام شد و دیپلم گرفتم، بلافاصله راهی خدمت سربازی شدم. می‌دانستم پدرم خیلی دوست دارد من هم مثل برادر بزرگم ادامه تحصیل بدهم، اما از آنجا که من قصد

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

داشتم از پدرم انتقام بگیرم، بی‌خیال درس و آینده شدم و علی‌رغم مخالفت آنها، دفترچه آماده به خدمت گرفتم و رفتم خدمت.

البته در دوران خدمتم هم تنها نبودم. باز همان یار غارها و رفیق رفقا با هم بودیم با این تفاوت که حالا همگی بزرگ شده بودیم و دیگر نیاز نبود برای هر کاری از خانواده‌هایمان اجازه بگیریم.

دوران خدمتم برای من از همه طول زندگی‌ام شیرین‌تر بود. در طول مدت خدمت من حتی برای یک بار هم به مرخصی نیامدم. در عوض پدر و مادرم هرازچندگاهی به من سر می‌زدند و برایم وسایل و پول می‌آوردند، اما من چیزی را می‌خواستم که سالها قبل آنها از من گرفته بودند. در همان دوران خدمت سربازی، من و دو سه نفر از بچه‌ها به ورزش بدنسازی روی آوردیم و شروع کردیم به ورزش کردن. بعد از اینکه دوران خدمتمان هم تمام شد و به خانه برگشتیم، باز هم ورزش را ادامه دادیم. شاید باشگاه تنها جایی بود که می‌توانستم بدون دغدغه دوستانم را ببینم و با آنها ارتباط داشته باشم.

بعد از پایان خدمت، پدرم اصرار داشت من ادامه تحصیل بدهم، اگرچه منهم خیلی دلم می‌خواست درس بخوانم، ولی از آنجا که ساز مخالفت با پدرم را کوک کرده بودم، حتی روی دل خودم پا گذاشتم و گفتم علاقه‌ای به تحصیل ندارم و می‌خواهم دنبال کار بروم. اما کدام کار. من نه پول و سرمایه‌ای داشتم و نه حرفه خاصی را بلد بودم.

مدت زیادی این در و آن در زدم اما متاسفانه به هیچ نتیجه‌ای نرسیدم. از طرفی نمی‌خواستم دستم را جلوی پدرم دراز کنم. دلم می‌خواست هرچه زودتر به استقلال مالی برسم. شاید باور نکنید که به خاطر اینکه پول توجیبی از پدرم نگیرم دست به چه کارهایی زدم. مدتی در بازار شاگرد شدم. کمی بعد در یک رستوران ظرفشویی کردم. یک سال در یک کبابی در تجریش کباب درست کردم. مدتی منشی یک دکتر شدم. اما هیچ کدام از این کارها برایم کار نشد. تنها حسنی که داشت این بود که من از پدرم پول نمی‌گرفتم. البته کماکان باشگاه می‌رفتم. تنها تفریحم ورزش کردن بود. دلم نمی‌خواست این تنها دلخوشی‌ام را هم از دست بدهم. تا اینکه دقیقاً دو سال قبل یکی از دوستان دوران دبیرستانم را دیدم. از آن بچه‌ها شر و شور بود. از آنها که در هر کار خلافی اول بود. کمی از این‌در و آن‌در حرف زدیم و دیدم بعله! هنوز هم همان سر پرشور را دارد.

پرسید چه می‌کنم. آن زمان در یک صحافی کار می‌کردم، حقوق زیادی هم نداشتم. وقتی برای او گفتم تعجب کرد. نیشخندی زد و گفت: «هنوز با پدر و مادرت درگیری؟» جوابی نداشتم بدهم. گفت: «چرا تصدیق نمی‌گیری و با ماشین کار نمی‌کنی؟» پیشنهاد خوبی بود، اما من پولی برای خرید ماشین نداشتم. مسلماً پدرم هم کمکم نمی‌کرد. ضمن اینکه من اصلاً به او نمی‌گفتم!

رفیقم وقتی فهمید مشکل کجاست گفت: «تو تصدیق بگیر ماشین با من!» می‌دانستم روی حرف او می‌توانم حساب کنم. پس بلافاصله رفتم دنبال گواهی‌نامه. گواهی‌نامه‌ام را که گرفتم، رفیقم گفت: «خب حالا باید دستت راه بیفتد!»

برنامه هر روز ما این بود که در جاده‌های اطراف تهران و خیابانهای شلوغ و کوچه پس‌کوچه‌ها تمرین کنیم. چند ماهی این برنامه‌مان بود تا اینکه یک روز او گفت که حالا می‌تواند روی من حساب کند. منظورش را نمی‌فهمیدم. تا اینکه گفت: «بهتر است به جای کار کردن در آن زیرزمین تاریک صحافخانه آنهم برای ماهی صد هزار تومان، ماشین زورگیری کنی.» منظورش را نمی‌فهمیدم. اما برایم گفت که چون هیکل من درشت و عضلانی است، مردم زود می‌ترسند اگر سه یا چهار ماشین زورگیری کنیم، می‌توانیم آنها را بفروشیم و خودمان ماشین بخریم.

به این ترتیب هم من صاحب ماشین می‌شوم و هم او. ضمن اینکه زیر بار منت پدرم هم نرفته‌ام. به نظرم پیشنهاد بدی نبود. من اصلاً به عواقب پیشنهاد کثیف او فکر نکردم. شاید هم اگر فکر می‌کردم به خاطر لجبازی با پدرم، باز هم اینکار را می‌کردم!

○ برای رفتن به سینما، ناچار از مدرسه فرار می‌کردیم. این فرار کردنهای ما از مدرسه، درست مثل فرار سربازها از سربازخانه بود و اگر بدانید وقتی خانواده‌ام فهمیدند چه بلایی بر سرم آوردند دلتان کباب می‌شود!

به هرحال برای اولین بار، ما یک ماشین دربستی از تهران گرفتیم به قصد یکی از مناطق اطراف ورامین، وقتی راننده از جاده اصلی به سمت آن روستا پیچید، رفیقم چاقو را درآورد و گذاشت زیر گلوی راننده و از او خواست از ماشین پیاده شود. راننده ابتدا کمی مقاومت کرد، اما وقتی جانش را در خطر دید، ناچار تسلیم شد. رفیقم دست و پای او را بست و در گوشه‌ای رها کرد، سپس سوار ماشین - که پراید بود - شدیم و همان شبانه به شمال رفتیم. او ماشین را در ساری فروخت و از بابت آن، یک میلیون تومان به من داد!

ماشین دوم و سوم را هم به همین ترتیب گرفتیم. کم‌کم داشت از اینکار خوشم می‌آمد. در عرض کمتر از چهار ماه، حدود سه و نیم میلیون پول پس‌انداز کرده بودم. پدر و مادرم هیچ وقت به مغزشان خطور نمی‌کرد ممکن است من چنین کاری بکنم. تا اینکه در سرقت چهارم، وقتی داشتیم با ماشین سرقتی که یک سمند بود از تهران می‌رفتیم، در پلیس راه تهران - رشت ما را متوقف کردند. باور نمی‌کردم به این زودی متوجه شده باشند.

اما در آگاهی فهمیدیم که این بار به کاهدان زده‌ایم و خودمان ماشین سرقتی را دزدیده بودیم. گویا کسی که ماشین را از او دزدیدیم، خودش ماشین را دزدیده بود و به این ترتیب اگرچه او به دام نیفتاد، ولی ما ناچار شدیم علاوه بر آن سرقت به سرقتهای دیگرمان هم اعتراف کنیم.

از روزی که زندان آمده‌ام، - حدود یک سال قبل - هنوز پدر و مادرم به ملاقاتم نیامده‌اند. منهم هیچ تماسی نگرفتم. البته به غیر از روز اول که از آگاهی به آنها خبر دادند من دستگیر شده‌ام. می‌دانم اشتباه کردم. اما چه کنم احساس می‌کردم باید با پدرم لجبازی کنم و این لجبازی برایم خیلی گران تمام شد. ■

○ در پرانتز:

(کنترل کردن فرزندان و در نظر داشتن ارتباطات آنها، اگرچه امری ضروری است، اما نباید این کنترل و نظارت به قدری باشد که آنها را به واکنش منفی و جبهه‌گیری سوق دهد. بچه‌ها نیازمند ارتباط با دنیای خارج هستند. آنها می‌خواهند با ارتباط با دیگران، بیشتر بیاموزند، و زندگی را تجربه کنند، ممانعت از این آموختن و تجربه کردن باعث می‌شود که آنها راههای دیگری را برای برقراری این ارتباط بیابند. راههایی که چون پنهان و مخفی است دیگر قابل کنترل نخواهد بود.

کمااینکه این جوان، برای تجربه کردن همین راهها، به چنین مشکلی گرفتار آمد. محدود کردن بیش از حد باعث گردید او هر روز از خانواده‌اش دورتر و دورتر شود تا آنجا که احساس کرد باید با پدرش مقابله و یا عناد و لجبازی کند. شاید او تصور می‌کرد، پدر مانعی است که باعث می‌شود او آن سوی دیوار را نبیند و او برای سرک کشیدن به آن سوی دیوار چاره‌ای ندید جز آنکه پا بر سر پدر گذاشته و از او عبور کند. و این عبور کردن برایش هزینه زیادی را دربرداشت. در درجه اول از ادامه تحصیل بازماند و بعد از آن گرفتار دوستی شد که فقط قصد سوءاستفاده از وی را داشت و درنهایت سر از زندان درآورد. حال آنکه اگر پدر و مادر او، رابطه‌ای دوستانه‌تر با فرزند خود داشتند و اجازه می‌دادند او نیز مثل بقیه ارتباطی ساده و معمولی به دوستانش داشته باشد، شاید هرگز او اینچنینی با نارفیقی اعتماد نمی‌کرد و چنین خود را گرفتار نمی‌ساخت.)

افکار ما را شاد، ثروتمند و خوشبخت می‌سازد ○ اسپنسر

عکسها و حرفها

دلت به حال حیوونای زبون بسته نمی سوزه، به حال موتور زوار در رفته خودت بسوزه!

با کامپیوتر ویروسی این طوری باید رفتار کرد!

آخه از پا افتادم چقدر من پیر سگ رو دنبال خودتون می کشین؟!

راسته که میگن خواب زمان و مکان نمی شناسد!

ولم کن خفه شدم، وگرنه چنگت می زنم!

الان از روی کره زمین محو میشه!

تنها اسبی که برای سواری احتیاج به زین نداره!

امیر پرندک

مطالبات معلمان را بدهید

جمعی از معلمان بخش «ایج» شهرستان استهبان با ارسال نامه‌ای نوشته‌اند: از سال ۸۱ مطالبات ما پرداخت نشده است. این مطالبات شامل: مرخصی (پاداش) مناطق محروم و هزینه سفر است که باید تا پیش از پایان هر سال پرداخت شده باشد. متاسفانه هیچکس در این زمینه جوابگو نیست و هر وقت به اداره مربوطه مراجعه می‌شود می‌گویند مطالبات معلمان پرداخت می‌شود، اما از پرداخت مطالبات هیچگونه خبری نیست.

سوال اینجاست چرا معلمان شهرستانهای همجوار مانند نی‌ریز، فسا، آباده، طشک و ارسنجان مطالبات خود را دریافت کرده‌اند، ولی معلمان شهرستان استهبان هنوز نتوانسته‌اند مطالبات خود را دریافت کنند؟

امیدواریم آموزش و پرورش منطقه در این زمینه پاسخگو باشد.

سیدقاسم عظیمی اقلیدی

بکارگیری آهن کهنه توسط بساز و بفروش‌ها!

در دنیای امروز دنیاپرستی، جای انسانیت را گرفته است و برخی از بساز و بفروشها انسانیت و حقوق دیگران را پایمال کرده‌اند.

چندی پیش در نزدیکی محل سکونت ما، یک نفر بساز و بفروش شروع به ساخت خانه با آهنهای کهنه کرد، شهرداری از کار وی جلوگیری کرد، ولی بعد از مدتی بساز و بفروش مذکور، آهن‌ها را رنگ زد و به کار خود ادامه داد!

چرا هیچوقت حق دیگران را به حق خود ارجح نمی‌دانیم، چرا خانواده‌ای که می‌خواهد در این خانه زندگی کند، نباید از ایمنی لازم برخوردار باشد؟

هانیه مهدیان

بر کار آموزشگاه‌ها نظارت شود

عده‌ای از افراد، اقدام به تاسیس آموزشگاه‌های خیاطی، گلدوزی، کامپیوتر یا آرایشگری کرده‌اند، اما متاسفانه از سوی مسوولان ذیربط بر کار این‌گونه آموزشگاهها هیچ‌گونه نظارتی به عمل نمی‌آید و این امر باعث شده ضمن دریافت شهریه از سوی متصدیان این آموزشگاه‌ها، هنرجویان بطور اصولی نتوانند کارآموزی کنند.

مسوول رسیدگی به این‌گونه مسائل چه دستگاهی است؟

اعظم فرخی‌پور

۷ سال در انتظار آسفالت!

کوچه شهید «نعمت‌الله رادمند» در روستای «فروان» از توابع شهرستان گرمسار حدود ۷ سال است که آسفالت نشده است. با توجه به اینکه مسوولان ذیربط برای آسفالت این کوچه مبلغی را جمع‌آوری کرده‌اند، اما جز یک زیرسازی مختصر، اقدام دیگری انجام نشده است. با توجه به اهمیت این کوچه در رفت و آمد ساکنان روستای مذکور و مشکلات قابل پیش‌بینی در زمستان (گل و لای) و تابستان (گرد و خاک) از مسوولان ذیربط تقاضا می‌شود در این زمینه اقدامات مقتضی را انجام دهند. البته فعالیت‌های مسوولان شورای اسلامی این روستا قابل تقدیر است.

حمید قندالی

ایستگاه مترو، پاتوق دستفروشان!

ساکنان بزرگراه شهید حقانی و میرداماد برای خرید ساعت، جوراب، سی‌دی، فال حافظ، بیسکویت، گل، روزنامه و کارت تلفن می‌توانند به ایستگاه مترو میرداماد مراجعه و این اجناس را تهیه کنند!! چرا که این مکان به بازار فروش چنین محصولاتی تبدیل شده است و مسوولان شهرداری منطقه برای جمع‌آوری فروشندگان دوره‌گرد و مزاحم اقدام لازم را انجام نمی‌دهند.

رامتین یارمحمدی

لزوم توجه به امکانات درمانی در قصرشیرین

بیمارستان قصرشیرین طی چند سال گذشته چندان فعال نبوده است.

دکتر روشنی‌نژاد رئیس جدید این بیمارستان با همکاری و تلاش کارکنان شبکه بهداشت و درمان به تجهیز این بیمارستان پرداخته است و امکان حضور متخصصان داخلی، زنان و کودکان را - که قبلاً به این منطقه نمی‌آمدند - فراهم کرده است و این متخصصان در روزهای مشخص به درمان بیماران می‌پردازند.

همچنین گفته می‌شود که تنی چند از پیله‌وران نیکوکار قصرشیرین در فراهم کردن این امکانات همکاری داشته‌اند. مردم این شهر امیدوارند که امکانات درمانی با کیفیت بالایی در این شهر ارائه شود. همچنین لازم به یادآوری است که با راه‌اندازی بخش جراحی، مشکلات عمده مردم قصرشیرین در این زمینه برطرف خواهد شد.

علیرضا نعمتی

جاده‌ای برای فرار از جریمه!

یک جاده شوسه معروف به «شاه‌عباسی» به موازات جاده تهران - مشهد در منطقه «میاندرود» استان مازندران قرار دارد. فاصله این دو جاده در حد فاصل شهر سورک و روستای اسرم به حداقل می‌رسد و این محل، مرکز استقرار پلیس راه سورک است.

بیشتر کامیونها و تریلرها با بار سنگین برای اینکه متوقف یا جریمه نشوند، از جاده شن‌ریزی شده که مخصوص ماشین‌آلات کشاورزی است عبور می‌کنند.

اداره راه به این جاده توجهی ندارد و درنتیجه تبدیل به جاده‌ای خراب شده است، بطوری که حتی تیلرها هم قادر به حرکت در آن نیستند.

انتظار اهالی سورک از مسوولان پلیس راه این است که چاره‌ای بیندیشند تا از ادامه این وضعیت جلوگیری شود و ساکنان دو طرف جاده بیش از این صدمه نبینند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - شاهد

مددجویان بهزیستی ایرانشهر را دریابید

مددجویان زیرپوشش سازمان بهزیستی ایرانشهر از توابع استان سیستان و بلوچستان که از قشر محروم و اغلب نیز معلول هستند، هرچند ماه یکبار مستمری دریافت می‌کنند.

مستمری آنها بسیار ناچیز بوده و حتی از مستمری مددجویان زیرپوشش کمیته امداد خمینی(ره) کمتر است.

بهزیستی ایرانشهر، توان ارائه هیچگونه خدماتی را به مددجویان زیرپوشش ندارد و حتی برای بیمارانی که دچار بیماریهای اعصاب و روان هستند، هیچ بودجه‌ای دراختیار ندارد و درخواستهای مددجویان نیز گوش شنوایی ندارد.

از مسوولان ذیربط تقاضا می‌شود به وضع اسفبار مددجویان بهزیستی ایرانشهر رسیدگی کنند.

منصور مظفری

دو مشکل اساسی مردم زاهدان

بنا به گزارش رئیس شورای شهر زاهدان که در نماز عید فطر امسال ارائه شد، این شهر از امکانات اولیه شهری محروم است و بنا به اظهارات نماینده سابق این شهر، امکانات رفاهی شهری برای شهروندان زاهدانی کاهش یافته است.

از مهمترین مشکلات اهالی زاهدان، تهیه مواد سوختی بخصوص نفت و گاز در زمستان و آب سالم و شیرین در تمام فصول بخصوص تابستان است.

امیدواریم با نظارت صحیح در توزیع مواد سوختی و تکمیل طرح توزیع آب شیرین و سالم، این دو مشکل اساسی مردم زاهدان برطرف شود.

بهمن نارویی

قابل توجه بازرسان شرکت واحد اتوبوسرانی

چرا بازرسان شرکت واحد اتوبوسرانی تهران به مساله انتظار بیش از حد خیل مسافران در بزرگراه مدرس و در ایستگاههای اتوبوس شرکت واحد و نبود اتوبوس رسیدگی نمی‌کنند؟ حدود یکماه قبل، دو، سه روز یک دستگاه خودرو ویژه بازرسان شرکت واحد در یکی از ایستگاههای بزرگراه مدرس مستقر شد و حالا دیگر خبری از آن نیست.

مسافران مقصد اختیاریه هر روز با کمبود اتوبوس روبرو هستند و جا دارد مسوولان ذیربط این مشکل را هرچه زودتر برطرف کنند.

علی اکبر. ف

تماشاگه راز

من کنت مولاه فهذا علی مولاه

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

ستارهٔ دور

تصویرها در آینه‌ها نعره می‌کشند:
ما را ز چارچوب طلایی رها کنید
ما در جهان خویشتن آزاد بوده‌ایم
دیوارهای کور کهن ناله می‌کنند:
ما را چرا به خاک اسارت نشانده‌اید؟
ما خشتها به خامی خود شاد بوده‌ایم
تک تک ستارگان، همه با چشمهای تو
دامان باد را به تضرع گرفته‌اند
کای باد! ما ز روز ازل این نبوده‌ایم
ما اشکهایی از پی فریاد بوده‌ایم
غافل، که باد نیز عنان شکیب خویش
دیریست کز نهیب غم از دست داده است
گوید که ما به گوش جهان، باد بوده‌ایم

○

من باد نیستم
اما همیشه تشنهٔ فریاد بوده‌ام
دیوار نیستم
اما اسیر پنجه بیداد بوده‌ام
نقشی درو آینهٔ سرد نیستم
زیرا هرآنچه هستم، بی‌درد نیستم
اینان به نالهٔ آتش درد نهفته را
خاموش می‌کنند و فراموش می‌کنند
اما من آن ستارهٔ دورم که آبها
خونابه‌های چشم مرا نوش می‌کنند

نادر نادرپور

سلام

کنار پنجره می‌آیم
تا خیالت را
در پشت لحظه‌های تاخیر
نقاشی کنم
پیله‌های انتظار را دوست دارم
تا سلامی نو
که آغاز پروانه‌هاست

رضا پنبه‌کار - جویبار

یعنی عشق

تمام روزهـای خـوب از آغـاز یعنی عشق
پرنده در قفس یا آنکه در پرواز یعنی عشق
و رازی بود خلقت را که آدم هم نمی‌دانست
تو دانستی و گفتی با همه آن راز یعنی عشق
چه ناموزون شده آهنگ خلقت هیچ می‌دانی
چه کم دارد ز جمله سازها؟ یک ساز یعنی عشق
نگاهت سرزمین خشک دل را باغی از گل کرد
تو هستی معنی اعجاز و این اعجاز یعنی عشق
نـوشتم بـر تمـام کوهها و دشت و دریـاها
فقط نـام تـو را حـالا پـرانتز بـاز یعنی عشق

فلورا تاجیکی - جهرم

نمونه شعر کلاسیک

سنگ و شیشه

حرف حق گفتن و بردار شدن پیشه ماست
این شرابی‌ست که بی‌واهمه در شیشه ماست
تا کـه پروانـه آن شمع شب‌افـروز شدیم
ساختن چاره ما، سوختن اندیشه ماست
دل مـا بـا دل او الـفت دیـریـن دارد
آن که با سنگ بسازد به جهان شیشه ماست
ساعتی نیست که فـارغ ز خیـالت باشیم
روی و موی تو شب و روز در اندیشه ماست
گـرچـه در ذائقـه تلخیم، ولـی داروییـم
درد را چاره شدن خاصیت ریشه ماست
ریشـه خصم بدانـدیش ز بـن کنده شود
تـا فغـان ارهٔ مـا، آه و نـوا تیشـه ماست
«رنجی» این جان و سر ما و حقیقت‌گویی
حرف حق گفتن و بر دار شدن پیشهٔ ماست

هادی پیشرفت (رنجی)
متوفی به سال ۱۳۳۹ هـ. ش

دو غزل از محمد مجد - تهران

آن شب

در آن شبی که دوباره رها شدم با تو
کنار کوچهٔ دل آشنا شدم با تو
برای چیدن گلهای شعری از حافظ
میان باغ تغزل رها شدم با تو
تمام عمر در آیینه گریه می‌کردم
چراغ آبی گلدسته‌ها شدم با تو
سحر رسید و خدا را دوباره می‌خواندم
کنار رود وفا باصفا شدم با تو
شبی که خاطره‌ها را مرور می‌کردم
به‌ناز دختر رز مبتلا شدم با تو
ز نردبان وفا تا که دل گذشت و نشست
زهر پلیدی و پستی جدا شدم با تو
ز لطف کوثر عشق است این غزل ای مجد
مسافری به حریم خدا شدم با تو

گلهای نور

گلهای نور در چمن آسمان نبود
فوجی پرنده بود ولی آشیان نبود
ما از تبار حضرت فرهاد و وامقیم
هرگز کسی به مسلک ما بدگمان نبود
در غربتی عظیم گرفتار چون شدیم
هیچ آیتی ز مرحمت دوستان نبود
در کسوت جوانیم اما دریغ و درد
همراه این ترانه بهار جوان نبود
در سینه‌ام هزار قناری نشسته است
جایی برای جغد شما دشمنان نبود
در طول و عرض پهنه جغرافی زمین
دیگر مجال گریه به چشم زمان نبود
ابری سیاه بر سر من بال می‌زند
اشکی به چشم نُه فلک آسمان نبود
دستم گرفت و برد مرا پیر سرنوشت
در خلوتی که جز غم انسان در آن نبود
گرچه گذشت روز و شبم درمیان باغ
با این پرنده هیچ گلی همزبان نبود

دو غزل از منوچهر سوری - ورامین

روزهای بی‌تو

تحمل می‌کنم این روزهای از تو خالی را
غم زخم زبان آدمکهای سفالی را
هنوز از شرجی لبهای گرمت آرزومندم
به باران بسپرد فصل عقیم خشکسالی را
به یاد وسعت رنگین کمان ناب چشمانت
به آتش می‌کشد آهم شکوه سبز شالی را
بهای لحظه‌هایی را که با یاد تو سر کردم
برایم هدیه آوردند این آشفته‌حالی را
برای بردن نعش غزلهای جوانمرگم
خبر کن قاصدکهای غریب این حوالی را

رویای برفی

تو رفتی ردپایت در دلم ماند
شکوه خنده‌هایت در دلم ماند
دلم را با سحر خوش کرده بودم
غروب ماجرایت در دلم ماند
شریک دردهایم بودی، اما
غم بی‌انتهایت در دلم ماند
سپردی سرنوشتم را به پاییز
بهار باصفایت در دلم ماند
علی‌رغم سکوت سادهٔ من
سفر کردی، صدایت در دلم ماند
و حالا مثل یک رویای برفی
تو رفتی ردپایت در دلم ماند

جوانه‌های ادبی

سیدمصطفی مقام آسا - تهران

اشعار شما از حیث معنا و مفهوم اشکالاتی دارد و نیز از لحاظ لفظی و دستوری:

ز گیسویت کمند دل بسازم
پس آنگه دست بر رویش بنازم
چو گیسویت همیشه پیچ و تاب است
به هر تاری عوض با زر نسازم

در دوبیتی فوق فقط مصراع اول نمره قبولی می‌گیرد. مصراع دوم بی‌معناست، در مصراع سوم جای خالی «در» قبل از پیچ و تاب محسوس است و مصراع چهارم نیز بی‌معناست. درواقع می‌خواهید بگویید هر تار موی تو را با زر عوض نمی‌کنم.

مصطفی عامریان - شاهرود

سروده شما از حیث وزن و قافیه و معنا ضعفهای عمده داشت:

باز این دلم هوای کتک عشق کرده است
اما خودم تن این دل را بخارمش!

درضمن «برانم» با «دارم» قافیه نمی‌شود.

میترا فولادوند

فعلاً فقط در زمینه شعر کلاسیک تمرین کنید:

همیشه
فاصله‌ای هست میان دو پنجره
آسمان
کافی نیست برای رسیدن
پرواز
معجزه انتظار است

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان هستم:

فرشته عموزاده، تهران - احسان.ب، بابلسر - آرزو رمضانی، شهریار - محمدعلی فریدونی، شیراز - نیلوفر پورنوروز، قائم‌شهر - علیرضا میبدی، میامی - سعید خلیلی، میاندوآب - سمیرا کریمی، تهران.

زمستان

صدایت سرد
نگاهت و دو دست زمهریرت هم
زمستان با تو نسبتی دارد؟
برودت این آشنایی
از کجا آغاز شد
دستت سرد
نگاهت یخ...
و آفتاب را
که نمی‌دانم کجا پنهان کرده‌ای
چرا اینجا تابستان با ما گرم نمی‌گیرد؟

رضا یوسف‌زاده تهرانی - فردیس

غزل ناب

ای غزل ناب، شور سراسر
لحظه‌ای آری، در نظر آور
من که نشستم، بی‌تو در اینجا
مانده نگاهم، خیره بر این در
شاخه زردم، بی‌تو شکسته
ای تو درخت سبز و تناور
بی‌تو دل من بسته، اسیر است
با تو قناری، با تو کبوتر
خالی‌ام از هر شور شکفتن
خسته و خشکم، زردم و پرپر
من که وجودم دغدغه دارد
رفتنت از هر حادثه بدتر

مهرناز عطایی - نظرآباد کرج

آرام‌ترین کلمات هستند که طوفانی با خود به همراه می آورند •نیچه

در قلمرو داستان

نوشته: رضا امیرخانی منفرد - قم

رمال

هنوز صدای پروین خانوم توی گوش فروغ می‌پیچید:

- می‌گن رمال خوبیه، تا حالا هر کسی رفته پیش اون، دست خالی برنگشته.

می‌ترسید، از اینکه از دست رمال کاری برنیاید، اونوقت جواب امیر (همسرش) را چی بدهد. یاد دو ماهی افتاد که هر روز به امیر التماس می‌کرد تا پول رمال را بدهد، اما امیر قبول نمی‌کرد و می‌گفت: این کارها هیچ فایده‌ای نداره، جز فریب خودمون. تا اینکه امیر بالاخره دیروز راضی شد و ۴۰۰ هزار تومان را به فروغ داد.

فروغ در همین افکار بود که خود را مقابل خانه رمال دید. در زد.

پیرزنی در را باز کرد.

- سلام، آقا هستن؟

علیک السلام، بله بفرمایید داخل.

فروغ وارد اتاق شد و پیرمردی را دید که روبروی او نشسته و عینکی تیره بر چشم داشت.

پیرمرد از او علت آمدنش را جویا شد.

فروغ هم برای او تعریف کرد. از اینکه اسفندیار تنها پسرشان مادرزاد کور بود، از اینکه پیش دکترهای زیادی رفته بودند ولی نابینایی اسفندیار درمان نشده بود.

پیرمرد زیرلب وردی خواند و مهره‌ها را در دست چرخاند و بر زمین ریخت. سپس مهره‌ها را یکی یکی برداشت و با انگشتانش آنها را لمس کرد.

فروغ تعجب کرد که چرا به مهره‌ها نگاه نمی‌کند. پیرمرد شروع به حرف زدن کرد.

تعجب فروغ بیشتر شد چرا که پیرمرد محل دیگری را نگاه می‌کرد که فروغ آنجا نبود. در صورتش اصلاً حرکتی نبود. حالا فروغ فهمید که چرا رمال در اتاق، عینک تیره به چشم زده بود.

فروغ آهی کشید. نمی‌خواست باور کند، اصلاً حرفهای رمال را نمی‌شنید. اگر رمال می‌توانست کاری بکند، اول برای خودش انجام می‌داد. آن وقت من از او می‌خواهم که چشمهای پسرم را بینا کند. گریه‌اش گرفت، از زودباوری خودش و از اینکه گوش به حرفهای خاله زنکی داده و دو ماه تمام زندگی را به کام خود و امیر تلخ کرده بود.

از خانه رمال بیرون زد و یکسره به مغازه امیر رفت. امیر غمگین داخل مغازه نشسته بود. امیر تا او را دید، خندید و پرسید: چی کار کردی؟

- می‌دونی امیر، با خودم فکر کردم دیدم بهتره که با این پول بریم مشهد اونجا شفای پسرمون را از آقا امام رضا بخواهیم، مطمئن هستم که آقا، مارو ناامید نمی‌کند.

امیر خوشحال شد، اما نفهمید که فروغ چطور یکدفعه اینقدر تغییر عقیده داده بود.

نوشته: آرام برادران - تهران

نخبه

در کلاس، همه ساکت و آرام به سخنرانی یکی از دانشجویان خوب گوش می‌کردند.

همه دانشجویان جذب صحبت‌های منطقی و اطلاعات کامل او شده بودند، زیرا او از مطالبی سخن می‌گفت که حتی استاد را به تعجب واداشته بود.

در آخر سخنرانی که همه با اشتیاق فراوان به دست زدن و تشویق او پرداختند، وی تعظیمی کرد و رو به استاد به نشانه تشکر، گفت: «خوب بید؟»

استاد با عصبانیت او را به بیرون از کلاس راهنمایی کرد!

نوشته: قادر

سرباز

آرش به بالای کوه رسیده و مشغول نگاه کردن به پایین کوه شده بود. از آن بالا دنیا به اندازه کاسه چشمانش کوچک شده بود. دو سپاه به ظاهر آرام در مقابل هم صف‌آرایی کرده بودند و او گویی از همان بالا موج خستگی را در میان آنها می‌دید. هرازچندگاهی چیزی زیر لب زمزمه می‌کرد و سرش را به پایین می‌انداخت و در افکار شلوغ خود غرق می‌شد و دوباره که سرش را بلند می‌کرد و نگاهش را به پایین کوه می‌انداخت، آنچه که می‌دید ذهنش را شلوغ‌تر می‌کرد و رنگ درماندگی را در نگاهش پررنگ‌تر. حقیقتاً نمی‌دانست چه باید بکند، دلش می‌خواست سنگینی بار مسوولیتی که بر دوشش نهاده شده بود را هیچ‌گاه احساس نکند، اما... دوباره چیزی زیر لب گفت و سر به زیر انداخت. گویی با خدایش سخن می‌گفت و از او کمک می‌خواست. ناخواسته در مسیری قرار گرفته بود که گذشت هر ثانیه از زمان او را به سمت لحظه‌ای سخت سوق می‌داد. تصور این لحظه و مسوولیتی که تاریخ برعهده‌اش گذاشته بود، وحشت را در بند بند وجود او به جولان درآورده بود. «سرنوشت یک ملت...» یادآوری این جمله ناتمام، مو را به تنش راست می‌کرد. چشمانش بسته بود که دست به کمان برد. سعی کرد همه وقایعی که او را به اینجا کشانده بود را در ذهن خود مرور کند تا شاید بتواند تصمیمی...

افراسیاب - پادشاه توران - با سپاهش به طمع سرزمین او «ایران» به مرزهای شرقی حمله کرده بود و به‌رغم همه تلاشهای ملتش، سپاه دشمن تا اینجا - دماوند - پیش آمده بود و در این منطقه پس از کش و قوس‌های فراوان و پس از اینکه زور هیچ‌یک از دو سپاه به دیگری نچربیده بود، افراسیاب آن پیشنهاد شرم‌آور را داده بود و او - آرش کماندار - اینک مامور شده بود که از بالای کوه دماوند تیری را به سمت شرق پرتاب کند و آن تیر هرجا که به زمین نشست، آنجا مرز...

از فرط خشم به نفس نفس افتاده بود. هیچ وقت نفهمید که منوچهر - پادشاه ایران - چرا با این پیشنهاد موافقت کرده: «آخر مملکت که میدان مسابقه نیست...». مجال نبود. به خود که آمد تیر را در کمان گذاشته و آماده پرتاب بود. در ضمن این یادآوری، تصمیمش را گرفته بود اما هنوز به تلنگری نیاز داشت. دوباره نگاهی به جمعیت پایین کوه انداخت. نگاهش یکسره بر روی جمعیت می‌چرخید، گویی درپی چیزی می‌گشت که ناگهان بر روی نقطه‌ای خیره ماند، در مرکز سپاه تورانیان، آنجا که افراسیاب بر روی اسبش نشسته بود و... گویی از همان بالا پوزخند افراسیاب را می‌دید، درست مثل پوزخندی که زمانی که این ماموریت به او محول می‌شد، دیده بود. آرش از یادآوری چنان پوزخندی بر لبان چنان فردی، آن هم در برابر ملتش، آتش به جانش می‌افتاد. نمی‌توانست تحمل کند و نگاه از او برگرفت. و چشم به سوی ایرانیان چرخاند. آنجا که ملتش غم را در خانه چشمهایشان راه داده بودند و داغ آن غم را بر دل‌هایشان. لحظه‌ای پیش خود مجسم کرد که ملتش باید این غم و این داغ را تا ابد تحمل کنند و آنان را یارای سر برآوردن نیست - آخر یک تیر تا کجا می‌توانست برود؟ و این دلیل آن پوزخند افراسیاب نیز بود - نتوانست تحمل کند و چشم باز کرد. آیا این همان تلنگر بود؟ زه را تا آنجا که می‌توانست کشید. چشم‌هایش را دوباره بست. آخرین حرف‌هایش با خدا را با صدای بلند می‌گفت: خدایا! این تیر را من رها می‌کنم، اما تو به آنجایی که باید برسد، هدایتش کن و...

چشمهایش هنوز بسته بود که تیر را رها کرد. نوک پیکان به سمت مشرق نبود!

□

افراسیاب هنوز پوزخندش را بر لب داشت که تیر، بین دو ابرویش نشست و از پشت سرش خارج شده و سرش را به بالای پاهای اسب چسباند. اسب رم کرد، ولوله‌ای در سپاه افتاد و... تیر حامل نتیجه جنگ بود و... آرش هنگامی که پا در پایین آمدن از کوه گذاشت، زیرلب زمزمه می‌کرد: «هم مرزهای ایران همان است که بود، و هم دیگر کسی جرأت چنین جسارتی را به خود نمی‌دهد.»

نوشته: زهرا بیجن

بی‌ریختِ بدقیافه

اعصابم‌رو بهم ریختی بی‌ریخت بدقیافه. از وقتی تو اومدی من خیلی بداخلاق شدم، احساس می‌کنم دیگه هیچکس منو دوست نداره به خاطر تو از همه چیز و همه کس خجالت می‌کشم. ازت متنفرم، دیگه هم نمی‌خوام ببینمت.

دختر درحالی که با تنفر به جوش روی بینی خود نگاه می‌کرد، از مقابل آیینه دور شد. ■

نوشته: افروز عدالت‌پور - خمینی‌شهر اصفهان

چرا...؟

روی صندلی، منتظر اتوبوس نشسته‌ام که ناگهان پسرکی ۱۲-۱۰ ساله که درحال هل دادن گاری زنگ‌زده‌ای است، کمی دورتر نظرم را به خود جلب می‌کند. نگاهش به جوی‌های کثیف خیابان است، گویی که پدیده‌ای زیباتر از جوی در دنیا نیست. کنجکاو می‌شوم، وضع ظاهریش چنان وانمود می‌کند که وضع مالی خوبی ندارد، از موهای ژولیده و صورت رنگ پریده‌اش می‌فهمم که چند روزی است که به حمام نرفته و غذا نخورده است. همچنان با دقت به جوی‌ها سرک می‌کشد. در کارش مصمم است و به اطرافش نگاهی نمی‌کند، بی‌توجه از کنار رهگذران و اتومبیل‌ها، رد می‌شود. همچنان به کار خود مشغول است و من هم نگاهش می‌کنم. به من نزدیکتر می‌شود و از کنار من بی‌تفاوت عبور می‌کند، اما هنوز چشمان من بی‌اراده نگاهش می‌کنند، او از من دور می‌شود، می‌خواهم بدانم از وضع زندگیش و اینکه چرا آن موقع شب چنین کاری را می‌کند و صدها سوال دیگر که مانند آشوبی درونم را بهم می‌ریزد. بلند می‌شوم و به سویش می‌شتابم، فاصله زیاد است، گام‌هایم را بلندتر برمی‌دارم، اما... فاصله هنوز زیاد است، تلاشم بی‌فایده می‌ماند، او دور می‌شود، دور و دورتر، درست مثل یک نقطه که اصلاً نبوده است و من همچنان غرق در افکار خود می‌اندیشم که چرا؟ ■

دو داستان از: زهرا سماک‌نژاد - شهریار

روزی که راهی مدرسه شد

خیال می‌کرد می‌تونه، خیال می‌کرد کار آسونیه، فکر می‌کرد اگر بزرگ بشه چه کارها که می‌تونه انجام بده، چقدر نقشه تو سرش بود، چقدر خیالبافی‌های قشنگ می‌کرد.

بزرگتر که شد فهمید اشتباه بود کارهایی که کرده بود همه غلط بودند، کلی چاله‌های سیاه در زندگی‌اش بود که نزدیک بود با هرکدام به قعر سیاهی برود چاره‌ای جز ادامه راه نداشت. راه برگشت بسته بود، عمر مثل یک تونل طولانی بود که نیمی از آن را طی کرده بود و پشت سرش ویران شده بود. باید جلو می‌رفت اما حالا فرصت‌ها از دست رفته بود خیلی کارها از وقتش گذشته بود خیلی از کارها هم دیگه حتی ممکن نبود. اما دلسرد نشد توکل کرد، گره‌های کفش را محکم بست و دفتر و خودکار را زیربغل برد تا در سن میانسالی مست بوی نیمکت‌های چوبی کلاس درس شود.

روز امتحان

تا حالا هرچی کشیده بود بس بود، از روز اول بچگی کرد، اشتباه کرد و حرف کسی‌رو گوش نکرد. واقعاً نمی‌دونست از دنیا چی می‌خواد و برای چی به دنیا اومده و برای چی داره زندگی می‌کنه، اما حالا بزرگ شده بود و در زندگی تجربه‌های تلخی را بدست آورده بود، حالا می‌دانست چه می‌خواهد و اگر تا حالا جرأت نداشت اما دیگر نمی‌خواست گوشه‌ای بایستد و گذر عمر را تماشا کند جرأت یافت، هدف داشت تا با این همه مشکل از نو شروع کند و دوباره درس بخواند، کمی خجالت می‌کشید اما در برابر کوه اعتماد چیزی نبود که قابل باشد.

آری کسی باور نمی‌کرد کسی که سالها قبل در عرض ۹ ماه تحصیل مردود می‌شد، حالا در مدت ۲ ماه بتونه بدون معلم درس بخونه و قبول بشه و خودرو برای امتحانی دیگر آمده کند. ■

◀تکتم خالق‌زاده مشهدی از بندرعباس

چهار داستان کوتاهتان به نامهای «فراری»، «کوتاه»، «اعدام» و دیگری که بدون اسم بود به دستم رسید و آنها را خواندم. سه تای اولی که حرف خاصی برای گفتن نداشتند خصوصاً داستان «کوتاه» اما چهارمی که بدون نام بود نکته‌ی خوبی داشت و اصلاً قابل مقایسه با سه تای دیگر نبود و همین امر نشان از نوسان زیاد شما در امر داستان‌نویسی دارد. تنها اشکال داستان چهارمتان این بود که بیان جمله «عشق را باید از ماهی آموخت که هر وقت از آب جدایش کنند می‌میرد» از زبان یک دختر دوازده ساله کمی دور از ذهن و غیرقابل باور است. البته همیشه استثناها وجود دارند اما عملاً هیچگاه ملاک و میزان ما قرار نمی‌گیرند.

◀فریبا زمانی‌نژاد از اهل فارس

داستان شما به نام «روزگار بی‌رحم» را خواندم. چند اشکال در آن وجود داشت که آنها را بیان می‌کنم. اول این که نام داستان کاملاً شعاری و تا حد زیادی مشخص‌کننده موضوع داستان است و این یک نقطه ضعف به حساب می‌آید بعد این که برای تشکر و قدردانی از پدر و مادر حتماً لازم نیست که هر کس پانزده سال درس بخواند که بعد از آن شغلی خوب پیدا کند و بعد هم با حقوق زیاد خود از پدر و مادر تشکر کند! این فقط یک راه است و البته که صدها راه بهتر و با صرف زمان کمتر برای قدردانی وجود دارد. اما شما داستان را به گونه‌ای روایت کرده‌اید که خوانندگان گمان می‌کنند برای تشکر از والدین تنها همین یک راه وجود دارد. و نکته آخر این که وقتی شما در داستان می‌گویید «امان از این روزگار بی‌رحم...» نشان از جهت‌گیری شما دارد در حالی که شما به عنوان نویسنده باید داستان خود را بدون هیچ‌گونه پیش‌فرض و جهت‌گیری روایت کرده و نتیجه‌گیری را به خواننده واگذار کنید.

◀حدیث رستمی از کوهدشت

دو داستان از شما به نامهای «قول و قرار» و «نمی‌دونی، بدون» را خواندم. مشکل اصلی هر دوی آنها این بود که رشته حوادث آنها به طور ردیف و منظم پشت سر هم چیده شده بودند که البته این مسئله به خودی خود اشکال ندارد، اما داستان را تا به حد روایتی ساده و یکنواخت تنزل می‌دهد. روشن است که در چنین داستانی حوادث آن طور که باید در هم گره نخورده‌اند. میزان لطف و گیرایی داستان نیز البته به درجه بهم پیوستگی حوادث آن بستگی دارد. اوج یک داستان خوب نتیجه عمل متقابل و همکاری جامع کلیه حوادث داستان است و به همین دلیل چنانچه حوادث داستان پیوند و در نتیجه همکاری لازم را نداشته باشد. اوج داستان نیز قوت لازم را نخواهد داشت.

دانش بی اندیشه دام است و اندیشه بی دانش بلا • حکمت هندو

معجزه طبیعت

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده نویسنده نمی‌باشد.

به کوشش: لیلا زارع

چهارشنبه‌ها ۱۱/۳۰ - ۱۳/۳۰ تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

Leilazare 2006 @ Yahoo.com

دوستان نامه‌هایتان رسید

خانم حمیده عباسی از شهرری - خانم مریم مرادی از دزفول - خانم م - راز شهرستان قروه استان کردستان - خانم راحله دلپذیر از نکاء - خانم فریبا عزیزی از سرخس - خانم فرشته حسن‌زاده از رشت - خانم فرشته - غ از کیا کلا - خانم سیما جانشین از قم - خانم ارمغان هاشمی پور از آبکنار - خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران

پاسخ به نامه‌ها

◆ خانم بتول غفاری از؟

سلام دوست من! خوبی؟... در جواب شما باید بگم، استفاده از قرصهای ویتامینه گیاهی (ای.دی.آ) برای پوست ایرادی نداره، برای رفع ریزش موهات از محلول قزل گون استفاده کن، برای رفع خشکی پوستت ماسک خامه و عسل که بارها گفتم رو روی صورتت پاساب کن، برای رفع لکها تا ندونم به خاطر چی (بارداری، ارثی، آفتاب) به وجود اومده ماسکی بهت توصیه نمی‌کنم، صورتت رو با صابون گیاهی آلوئه‌ورا بشوی...

◆ خانم خاطره ۱۷ ساله از تهران

خاطرهٔ عزیزم سلام! خوبی نازنینم؟ برای مشکل شما که پرپشتی موی دست و پا بود راهی وجود نداره از هر روشی که استفاده کنی (اپیلیدی، بند انداختن، ژیلت، موم سرد و...) باز هم رشد داره، اما می‌تونی بعد از انجام هریک از این کارها از کرم رازیانه استفاده کنی تا ریشه موها رو سست کنه ولی اینو فراموش نکن که این اتفاق در دراز مدت می‌افته. مراقب خودت باش خانمی.

◆ خانم لاله - م از رشت

سلام گلم! خسته نباشی. برای رفع مشکل همسر شما باید رازیانه ۲۵ گرم، تخم شاهی ۵۰ گرم هر دو را مخلوط و نرم کوبیده و ۱۰ روز با شیر صبح و عصر میل کنه و یا تخم شاهی ۵۰ گرم، تخم پیاز ۵۰ گرم، عسل ۲۵۰ گرم، شَقاقل ۱۵ گرم، قُدامه شیرازی ۱۵ گرم، آرد طلع (شکوفه خرما) ۱۵ گرم همه رو نرم می‌کوبی در عسل حل می‌کنی روزی ۳ قاشق مرباخوری میل کنن. ان‌شاءالله این مشکل رفع خواهد شد.

◆ خانم س - ق از اردبیل

سلام عزیزم! شما برای برطرف کردن مشکلت: ۱ - چروک عمیق پیشانی برطرف نمی‌شه. ۲ـ کرم ویتامینه ایرانی که نام بردی ضرری نداره، اما مصرف کرم خارجی‌رو قطع کن. ۳ـ صورتت را با صابون گیاهی «آلوئه ورا» بشوی. ۴ـ سیب زمینی رو رنده کن و زیر چشمت بگذار و ۱۵ دقیقه بعد بشوی اگر احساس سوزش کردی خیار (بوته‌ای) رو حلقه حلقه کن و سیب زمینی‌ها رو بردار و جای اونها بذار این راه برای برطرف کردن چروک دور و زیر چشمت با توجه به نوع پوستت موثره.

◆ خانم یا آقای فتحی از؟

سلام! نامه سردت رو خوندم و یه عالمه احساس غریبی بهم دست داد.

آخه حیف نیست ما که نمی‌تونیم گفتاری محبت و دوستی رو بهم دیگه انتقال بدیم حداقل نوشتاری که می‌شد این کار رو کرد. در هر حال با همهٔ سردی که تو نامه‌ات موج می‌زد من تورو دوست دارم و هرجا که باشی برات آرزوی خوشبختی دارم، برای درمان جوشهات هم لطف کن و نامه دیگه‌ای بفرست و نوع پوستت رو برام بنویس تا نسخه مخصوص پوستت رو تجویز کنم. تا نامه بعدی...

◆ خانم شهناز سعیدی از مشهد

سلام همیشه مهربان! خوبی؟... در جواب شما باید بگم که تا دقیقاً ندونم لک صورتت به خاطر چی به وجود اومده نمی‌تونم ماسکی توصیه کنم. البته خودم حدس زدم خدای نکرده مشکل کبدی داشته باشی اونهم با توجه به علائمی که ذکر کردی که یکی از اونها سیاهی زیر چشمت بود... پس لطف کن و پیش متخصص برو و آزمایش بده، کرم‌های لایه‌بردار اصلاً مناسب پوست نیست. مراقب خودت باش نازنینم و سلام گرم من و خانواده‌ام رو خدمت آقا برسون...

◆ خانم امنتیس فروهر از تهران

امنتیس دوست داشتنی من سلام! خوبی قشنگِ زیبا؟... از خوندن نامه‌ات خیلی متاثر شدم و صحنِ چشمام بارونی شد. ای کاش می‌تونستم از نزدیک ببینمت و یه عالمه دوستی و عشق رو بهت هدیه بدم تا بدونی تنها نیستی و من دوستت دارم. در هر حال از صمیم قلبم برات دعا می‌کنم تا به آرامش برسی. و اما راه درمان بیماری‌های تو: ۱ـ برای پرپشتی ابروهات از محلول رزماری یا روغن فندق سوخته استفاده کن ۲ـ برای رفع موخوره هم از راههای قبلی که بارها گفتم استفاده کن (مالیدن روغن‌های گیاهی) ۳ـ ضدآفتابهایی که نام بردی هر دو مضر است البته اون کرم ساخت کشور چین اگه صددرصد گیاهی باشه می‌تونی استفاده کنی من محصولات شیمیایی خارجی رو رد کردم اما محصولات گیاهی خارجی هیچ ضرری نداره...

خوشحال می‌شم که داستان‌های خواهرت رو بخونم. حالا مراقب خودت و روح بزرگت باش و بدون چیزهایی رو که از دست بدی دیگه به آسونی نمی‌تونی به دست بیاری. دوستت دارم دختر کوچولوی زیبا.

◆ خانم ز - زرده کوچک از رامسر

سلام همیشه همراه! خوبی؟... برای رفع مشکلت همون‌طور که خودت نوشتی می‌تونی از شربت‌های گیاهی نفخ شکم استفاده کنی. مطمئن باش به نتیجه می‌رسی.

◆ خانم ح - یگانه از قرچک

سلام نازنین خسته نباشی! برای مشکل شما باید بگم که اول از همه مصرف ضد آفتابت رو قطع کن چون روی پوستت تاثیر بدی می‌گذاره. دوم تا ندونم کک و مک شما به چه دلیلی ایجاد شده نمی‌تونم نسخه‌ای پیشنهاد کنم. برای پرپشتی موهات هم از محلول رزماری که بارها گفتم استفاده کن.

◆ خانم لیلا حمزه از زنجان

هم نامم سلام! خوبی خانمی؟ تو گلم برای پرپشتی موهات از محلول رزماری استفاده کن (دستور مصرف داخل بروشور) و تا رسیدن به نتیجه دلخواه مصرف اون رو ادامه بده. سرت رو هم با صابون رزماری یا زیتون بشوی. از شعر بسیار زیبایت سپاسگزارم.

◆ خانم عاشق کوچک از کاشان

عاشق‌ترین سلام! خوبی؟... تو عزیز برای رفع جای جوشهات به دو شماره قبل در جواب آقای رضایی از زنجان رجوع کن. برای رفع سفیدی موهات از عرق سیر استفاده کن ان‌شاءالله موثره. مراقب خودت باش عزیزم و منم دوستت دارم.

◆ خانم مینوش باختر از اصفهان

سلام و خسته نباشی!... در جواب سوال‌های شما باید بگم ۱ـ کسی که بارداره نیازی به آب کردن چربی‌های شکمش نداره، چون در هر صورت شکمش بزرگ خواهد شد ۲ـ نخیر، خرما باعث چاقی نمی‌شه ۳ - با توجه به نوع پوستت می‌تونی از اکسید دوزنگ استفاده کنی ۴ـ بله بعد از خوردن مخلوط آب و سرکه می‌تونی صبحانه میل کنی، البته یکساعت بعد ۵ـ مارکی برای ماسکهای آماده پوست ندارم و متاسفانه نمی‌تونم از محصول خاصی نام ببرم. از دعوت من به شهر خودت سپاسگزارم.

◆ خانم زهرا مترجمی از جهرم روستای خبره

از تهران دودآلود به جهرم پاک سلام عرض می‌شود! چطوری دختر خانم زیبا؟... منم خوبم خیلی که نه، ولی خوبم. از این همه لطفی که به من داری سپاسگزارم و اما برای رفع مشکلت محلول رزماری رو تهیه کن و سرت رو با اون محلول ماساژ بده و با صابون رزماری سرت رو بشوی به این ترتیب موهات تقویت می‌شه. برای درمان سرگیجه‌هات باید پیش متخصص بری تا نظر قطعی رو اعلام کنه و ان شاالله که چیزی نیست. از لطیفه‌ات سپاسگزارم و منم یه چیستان برات دارم. اگه گفتی یه بچه آفریقایی که بدنیا می‌یاد دندونش چه رنگیه؟!!!...

فکر کن بعد جوابش رو برام بنویس... مراقب خودت باش بهترینم و دوستت دارم.

تبلیغات تلویزیونی و عادت‌های نابهنجار در کودکان

از: مژگان ساعدی

تحقیقات نشان می‌دهد که کودکان زیر هشت سال، توانایی درک پیامهای تبلیغاتی تلویزیون را ندارند و مستعد این هستند که پیامهای تبلیغاتی را به‌طور صادقانه، دقیق و بی‌غرض بپذیرند. این حالت ممکن است منجر به عادت های غذایی نابهنجار در آنان شود.

امروزه مدارکی دال بر چاقی متداول جوانان وجود دارد، به همین دلیل یکی از اعضای انجمن روانشناسی آمریکا توصیه کرده است که تبلیغاتی که هدف آنها کودکان زیر هشت سال است، باید محدود شود.

یک گروه وابسته به انجمن روانشناسی آمریکا یک بررسی گسترده را از مکتوبات پژوهشی در حوزه رسانه تبلیغاتی و اثرات آن بر کودکان انجام داد. برپایه این بررسی تخمین زده می‌شود که شرکت های تجاری سالانه بیش از دوازده میلیارد دلار برای پیامهای تبلیغاتی که هدف آنان جوانان است، هزینه می‌کنند و علاوه بر این یک کودک به‌طور متوسط سالانه بیش از چهل هزار برنامه تجاری تلویزیون را نگاه می‌کند.

اعضای یک گروه شش نفری از روانشناسان متخصص در زمینه رشد کودک، روانشناسی شناختی و روانشناسی اجتماعی به این واقعیت دست یافته‌اند که کودکان زیر هشت سال، رشد شناختی کافی برای درک مفهوم تبلیغات تلویزیون را ندارند و به طور خاصی مستعد تاثیرپذیری از این تبلیغات هستند.

دکتر «دیرکانکل»، روانشناس و پروفسور در زمینه ارتباطات در دانشگاه «کالیفرنیا» و همکار انجمن روانشناسی آمریکا در این زمینه اظهار داشت: «کودکان بزرگتر و نیز بزرگسالان، جهت‌گیری و هدف اصلی تبلیغات را درک می‌کنند، درحالی که کودکان خردسالتر، قادر به درک آن نیستند و تمایل دارند که ادعاهای تبلیغات تجاری را به صورت دقیق و صادقانه تفسیر کنند. همچنین دکتر «**برایان ویکاکس**» روانشناس و پروفسور در حیطه روانشناسی و مسوول مرکز کودکان و خانواده‌ها و مسائل حقوقی در دانشگاه «**نبراسکا**» اظهار داشت: به خاطر اینکه کودکان کوچکتر، قدرت درک اهداف تبلیغات را ندارند، به‌راحتی در معرض سوءاستفاده تجاری قرار می‌گیرند. این موضوع از دیدگاه انتقادی اهمیت دارد و اهمیت آن این است که متداولترین محصولات تجاری برای کودکان، مواد شیرین، غلات، تنقلات، شیرینی‌ها و غذاهای سرپایی است و چنین تبلیغاتی از این محصولات غذایی، منجر به ایجاد عادت های غذایی نامتناسب در کودکان خردسال می‌شود که ممکن است برای همیشه در طول زندگی آنان دوام پیدا کند و به عنوان متغیری در چاقی متداول که امروزه در بین بچه‌ها رایج شده است، محسوب شود.

پژوهش بر روی چگونگی یادآوری و ترجیح دادن محصولات تجاری خاص در کودکان تایید می‌کند که تبلیغات به‌طور خاصی مصرف‌کنندگان کم‌سن و سال را برای خریداری محصولاتش تشویق می‌کند.

دکتر «**کانکل**» و دکتر «**ویکاکس**» براساس یکسری مطالعات آزمایشی که بر روی محصولات انتخابی انجام شد، اظهار داشتند: «ظرفیت یادآوری و تاثیرپذیری کودکان از تبلیغاتی که در معرض آن قرار می‌گیرند و به‌طور انتخابی آن را تماشا می‌کنند، زیاد است و مشاهده مجدد این تبلیغات تاثیرپذیری بیشتری را به همراه خواهد داشت، ضمناً ترجیح دادن محصولاتی خاص می‌تواند بر تمایلات خرید محصولات در کودکان تاثیر بگذارد که این خود می‌تواند بر تصمیم‌گیری خرید توسط والدین آنها فشار وارد آورد و زمانی که والدین خواسته‌های کودکان را رد می‌کنند، موجب تعارض بین کودکان و والدین آنها می‌شود.» ■

یک اتفاق خواندنی و یک تشکر

در مواقع اضطرار به موقع رسیدن پلیس و یا نیروهای امداد چقدر مؤثر است؟

امروز می‌خواهم برای شما شرح ماجرایی را بنویسم که حضور به موقع پلیس (گشت انتظامی) و اجرای یک عملیات منحصر به فرد در مقابل دو تن از اشراری که به قصد زورگیری و ربودن وسایل و خودرو به من حمله کرده بودند را بنویسم.

این حادثه زمانی اتفاق افتاد که در یک روز تعطیل حدود ساعت ۱۹ به سمت منزل درحرکت بودم که در ابتدای خیابان آزادی یک خودرو پژو ۲۰۶ با یک حرکت ناگهانی به سمت من باعث متوقف شدن خودرویم گردید.

به محض توقف دو سرنشین آن که حدوداً دو متر قد داشتند و به اصطلاح امروزی‌ها زیبایی کار هم بودند بیرون آمده و به سمت من آمدند و یکی از آنها مرا از خودرو پیاده کرد و دیگری هم وسایل داخل ماشین را برداشت و در همین حین با سروصدای من روبرو شدند و به دنبال سوئیچ ماشین می‌گشتند که گفتم بی‌جهت نگردید چون قبل از اینکه از طرف شما مورد لطف واقع شوم، تا جایی که زورم می‌رسید سوییچ را به آسمان پرت کردم!

آنها که دیگر از ربودن ماشین ناامیده شده بودند، فقط به جیبها و کیف دستی‌ام قناعت کردند، اما من بیکار نماندم و با فریادهایم کمک خواستم که خوشبختانه صدایم به جایی که باید رسیده بود و اصلاً باورش را نداشتم یعنی به...

پلیس ۱۱۰

بلافاصله چراغ گردان یک بنز الگانس پلیس را دیدم که از روبرو ورود ممنوع آژیرکشان به سمت ما می‌آید و در همین موقع یکی از اشرار پا به فرار گذاشت و دیگری هم داخل خودروش رفت تا فرار کند، اما پلیس جلوی او پیچید و اولین مجرم داخل ماشین دستگیر شد و یکی از مامورین دنبال متهم متواری دوید و شاید باورتان نشود درست مثل فیلم‌های پلیسی و رزمی با یک حرکت زیبای رزمی او را به زمین انداخت و دستهایش را از پشت بست و در جستجوی اولیه از خودرو آنها مقدار کمی مواد مخدر و چند قبضه سلاح سرد یافت شد و متهمان برای رسیدگی به جرمشان به مقامات قضایی دلالت شدند.

در این میان جا دارد از حضور به موقع گشت انتظامی ۱- فرمانده گشت: ستوان‌سوم شاهرخ محمدی ۲- گروهبان‌یکم سیدمحمود موسوی ۳-استوار محمود فولادی، تشکر و قدردانی کنم، چون اگر چند لحظه دیرتر رسیده بودند، شاید من الان با دست و پای شکسته و یا بدن چاقو خورده و مال از دست داده در بیمارستان بودم...

علی بهبودی

افکار پیر نمی‌شوند تنها ماده پیر شدنی است. • وین دایر

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com
- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۰۸۳۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۸۹۹۸۲۸

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۵۳۶۲۰۸-۲۲۳۰۲۰۱۹
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

جدول شرح و متن

انتظار برای شکار	سیاره آسمانی اثر آندره ژید		خوب نیست قالبی در شعر			نظریه پرداز علم تکامل جنگجو		صفت ماده مخدر	راندن مزاحم مرحله‌ای در تولید کالا			دروازه‌بان بایرن مونیخ نام دخترانه
				وسایل و آلات						مادر عرب مایه نشاسته		
						ساختگی و خیالی						
غذای دریایی اسب چاپار مشهور به بدی				نوع و گونه جا و مکان							خطاب و صدا	
						بازیکن صباباتری قلب قرآن						
		موسیقیدان یونانی نقل و داستان					جنگ و ناوه خسارتی به محصولات کشاورزی					داستانی و افسانه‌ای
چله کمان بانک و غوغا فرورفته					چاشنی غذا دست زدن به کاری			کاربلد		حرف شرط تولیدکننده		
			حرف انتخاب پشیمان			«مدرس» درهم ریخته باخبر					ساز شاکی	
				حماسه هندوان								
نطق محل عبادت ادامه‌دار									صندلی اسب قورباغه درختی			
				شهر استان فارس کشنده							نوار رنگی	
		تلاش کننده و ساعی						تیرگی و سیاهی پایتخت عربی				
ماه سرد جنگ زنده		مقابل صادرات	مایه حیات جانور تک سلولی			ناپیدا سرزمین و وادی			ضربه‌ای در بوکس			
					بصیرت دل اعتراف					مربوط به رگ		مکتوب
	خواسته‌ها خوب و نیکو						آرزو توان و قدرت					
				کهن و دیرینه مادر ترک						دل آزار کهنه		
مربوط به بینایی اقبال کج						کلمه نشان آگاهی					سوره‌ای در قرآن کریم	
نفی عرب انبار نامشروع کالا			کمیاب					گیاه و رستنی				
						نژاد ایرانی					پسر و اولاد مذکر	

حل جدول شماره ۳۲۱۳ در صفحه ۵۵

طراح: رضا اسکندری - رامهرمز

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۱۳ ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

۱-عزیز عساکره - آبادان

۲- آزاده محجوب - مشهد مقدس

جوایز برندگان مستقیماً به آدرس آنها ارسال خواهد شد

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

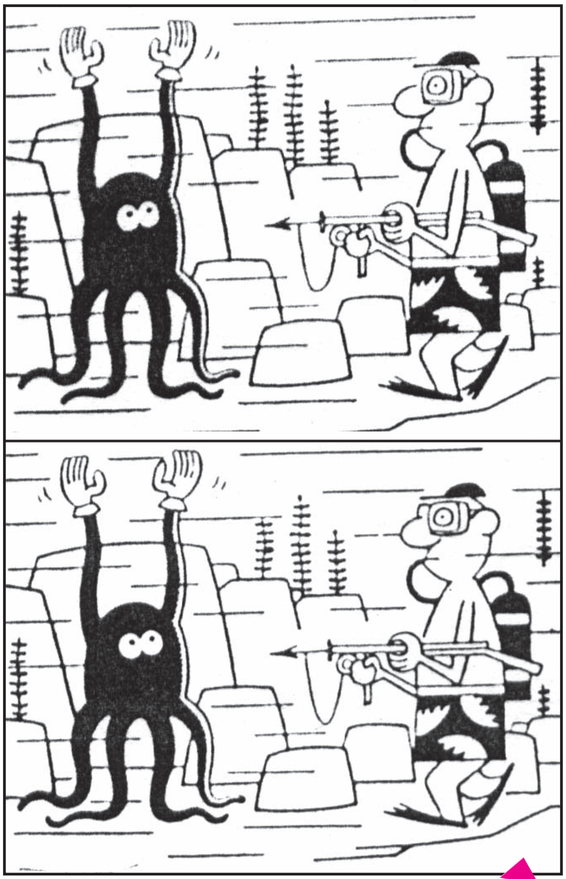

دستگیری اختاپوس با (۸) اختلاف!

این غواص، یک اختاپوس یا هشت پای خلافکار را وادار به تسلیم کرده است. این دو تصویر که از این صحنه در زیر آب تهیه شده در نگاه اول، کاملاً شبیه یکدیگر به نظر می‌رسند، اما درحقیقت در ۸ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کرده با مداد علامت بزنید؟

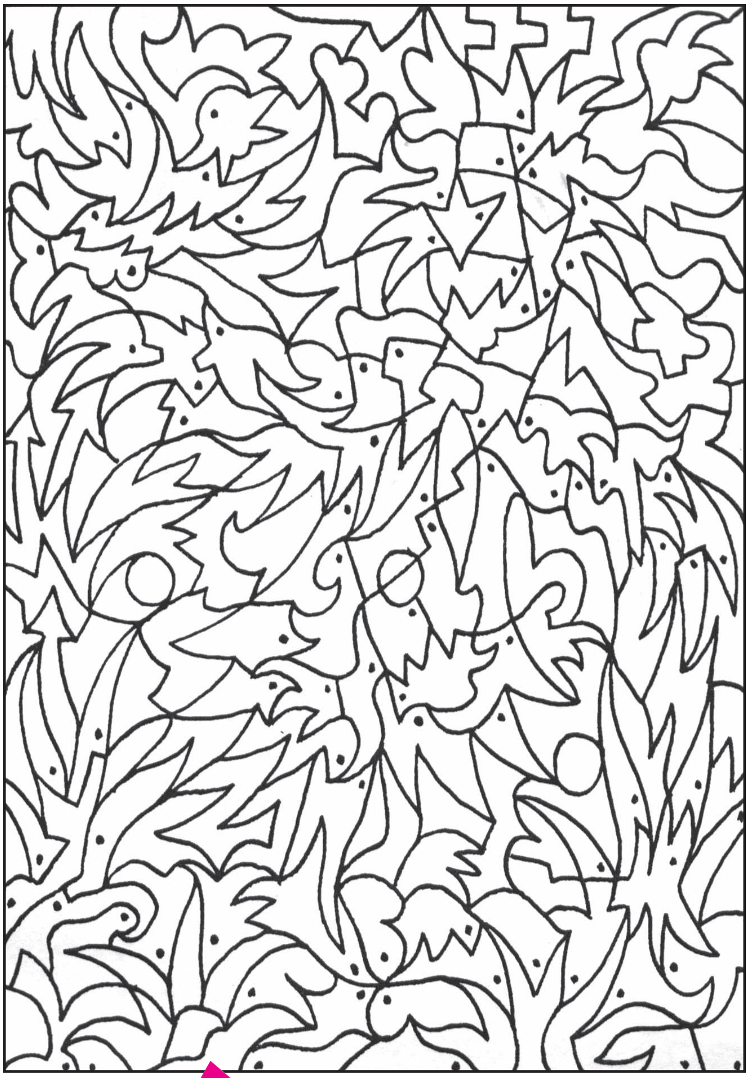

تصویر پنهان شده

درمیان این خطوط کج و معوج و نقطه‌های سیاه، تصویر جالبی پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود، اما اگر با یک خودکار یا مداد رنگی پررنگ، داخل خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید، این تصویر جالب، در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

بگردید و پیدا کنید!

در قسمت بالای این تصویر، ۶ قطعه می‌بینید که ۴ تای آن در تصویر اصلی پنهان شده‌اند. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، این اشیاء پنهان شده را پیدا کنید؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که یکی از آنها در مربع ۴C وجود دارد (نوک دسته ملاقه). بقیه را خودتان پیدا کنید.

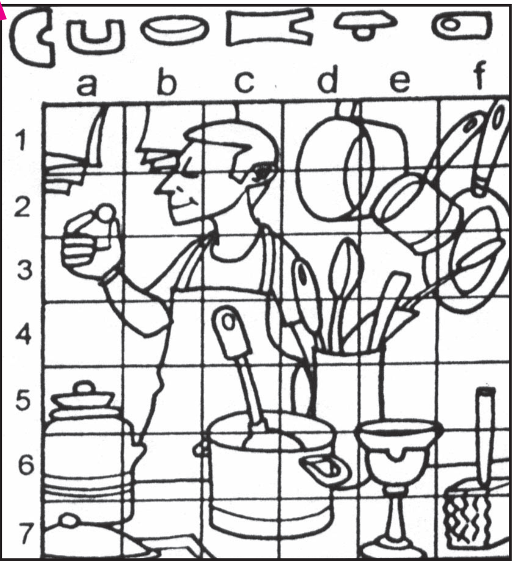

پاسخها در صفحه ۵۵

کدام ضرب المثل؟

آن کدام ضرب‌المثل فارسی است که در آن کلمات فرش، لحاف، زمین و آسمان به‌کار رفته است. این ضرب‌المثل به معنی آن است که از مال دنیا چیزی ندارد و هرجا پیش آید خوش آید!

آیا می دانید؟

معلومات عمومی خود را با این ۵ پرسش آزمایش کنید:

۱- دو تن از موسیقیدانان نامدار جهان، مشهورترین قطعات را برای ازدواج - که مارش ازدواج نامیده می‌شود - تصنیف کرده‌اند. این دو تن کیستند؟

۲- «سن‌سیر» چیست؟

۳- آیا ماهی قلب دارد؟

۴- کدام مشت‌زن انگلیسی، «اتم نیرومند» نام گرفته بود؟

۵- در چه سالی از سالهای دهه ۷۰ میلادی، مهاراجه‌های هندی بیشترین ثروت و قدرت خود را از دست دادند؟

دانش انسان را فروتن می سازد و نادانی موجب ادعا و خودستایی می گردد
•جان کایزل

آخرین اخبار از جشنواره بیست و چهارم فیلم فجر

دو روز دیگر سیمرغ ۲۴ به پرواز در می‌آید

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa @ yahoo.com

سه داور بخش اولی ها

سه داور، فیلم‌های بخش مسابقه فیلم‌های اول و دوم سینمای ایران را در بیست و چهارمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر داوری می‌کنند.

کیانوش عیاری (فیلمساز)، عزیزالله حمیدنژاد (فیلمساز) و محمود گبرلو (منتقد) سه داور این بخش هستند.

در بخش مسابقه فیلم‌های اول و دوم ۱۷ فیلم با هم به رقابت می‌پردازند.

حضور کمرنگ تلویزیون در جشنواره

تلویزیون امسال برخلاف سالهای گذشته حضور کمرنگی در جشنواره بیست و چهارم فیلم فجر دارد.

در جشنواره امسال صدا و سیما فقط با فیلم «شهر آشوب» در بخش مسابقه سینمای ایران حضور دارد که آن هم از یک مجموعه تلویزیونی به همین نام استخراج شده است. این فیلم را یدالله صمدی کارگردانی کرده است.

البته تلویزیون سه فیلم دیگر هم در جشنواره دارد که در بخش میهمان به نمایش درمی‌آیند. فیلم‌های «مسیح» (نادر طالب زاده)، «ابراهیم خلیل الله» (محمد ورزی) و «جای او دیگر خالی نیست» (مهرداد خوشبخت) سه فیلم ذکرشده هستند.

چشم واقعیت

در بخش مسابقه چشم واقعیت (سینمای مستند) جشنواره امسال ۴۰ فیلم حضور دارند و محمدرضا اصلانی (مستندساز)، علیرضا سجادپور (فیلمنامه‌نویس) و نادر طالب‌زاده (فیلمساز) فیلم‌های این بخش را داوری می‌کنند.

۳۱ فیلم از آمریکای لاتین

در بخش چشم‌انداز سینمای آمریکای لاتین ۳۱ فیلم شامل ۱۰ فیلم بلند سینمایی، ۱۶ فیلم مستند و ۵ فیلم کوتاه به نمایش درمی‌آید. در میان ۱۰ فیلم بلند سینمایی فیلم‌هایی نظیر «اوایرون»، «استراتژی حلزونی»، «تاریخ رسمی»، «فراموش شدگان» و... به چشم می‌خورد.

بازار فیلم و نهمین دوره آن

نهمین بازار فیلم جشنواره بین‌المللی فیلم فجر با حضور ۲۵ کمپانی ایرانی و خارجی امسال از ۴ تا ۸ بهمن ماه در سالن حجاب برگزار می‌شود.

اولین دوره بازار فیلم در جشنواره چهاردهم فیلم فجر سال ۷۴ برگزار شد.

شیراز و مشهد هم جشنواره‌ای شدند

جشنواره بیست و چهارم فیلم فجر امسال جدای از تهران همزمان در چند شهر دیگر هم برگزار می‌شود که شیراز و مشهد دو شهری هستند که آثار سینمای ایران در سینماهای آنها به نمایش درمی‌آید. نمایش ۲۰ فیلم در مشهد همزمان با برگزاری جشنواره قطعی شده است. این ۲۰ فیلم شامل ۷ فیلم خارج از مسابقه، ۱۰ فیلم بخش مسابقه و ۳ فیلم بخش بین‌المللی خواهد بود.

اولین فیلم انیمیشن سه بعدی

فیلم «هفت رنگ» ساخته مازیار محمدی‌نژاد تنها فیلم انیمیشن سه‌بعدی است که در جشنواره به نمایش درمی‌آید.

هفت رنگ، درباره یک جنگل است. حیواناتی که در آن زندگی می‌کنند ناشکری می‌کنند و قدر رنگهای خود را نمی‌دانند و این رنگها از میان می‌رود و سالها بعد پروانه‌ای اسطوره‌ای که از افسانه ها آمده، ماموریت پیدا می‌کند رنگ‌های حیوانات را بیابد و...

حضور پررنگ فیلمسازان اول

شاید نیمی از فیلم‌های حاضر در بخش میهمان جشنواره، اولین ساخته بلند سازنده آنهاست. فیلم‌های اسب (بابک محمدی)، پروانه‌ای در مه (جواد کاسه‌ساز)، هفت رنگ (مازیار محمدی‌نژاد)، شبانه (کیوان علی محمدی، امید بنکدار) و... از آن جمله‌اند.

شهاب حسینی مجری سیمرغ ۲۴

همزمان با برگزاری جشنواره ویژه برنامه‌ای طی روزهای جشنواره هر شب ساعت ۲۱ از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

ویژه برنامه سیمرغ ۲۴ با اجرای شهاب حسینی اخبار و رویدادهای جشنواره امسال را به تصویر می‌کشد.

حسین پارسایی مدیر اداره کل هنرهای نمایشی

من زخمی تئاترم

هیچ مدیری با بودجه دو میلیارد و هشتصد میلیون تومانی تئاتر کشور که بخش اعظم آن دستمزد کارکنان و فعالیت‌های غیرتولیدی است، راه به جایی نخواهد برد.

مطلب بالا را حسین پارسایی رئیس اداره کل هنرهای نمایشی در نشستی خبری - مطبوعاتی عنوان کرد و افزود:

همه اهداف و برنامه‌هایی که ما پیش‌بینی کرده‌ایم با افزایش بودجه تئاتر به نتیجه خواهد رسید. ما ۹ میلیارد تومان بودجه را برای رسیدن به اهدافمان پیش‌بینی کرده‌ایم و به سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی تحویل داده‌ایم و منتظریم ببینیم متولیان بودجه کشور، با هنر تئاتر و بودجه آن چگونه برخورد می‌کنند؟ و خدا کند بی‌مهری که نسبت به تئاتر و بودجه آن شده، هرچه زودتر پایان پذیرد.

پارسایی خاطرنشان کرد: در صورتی که این بودجه دراختیار ما قرار گیرد، هر شش ماه یکبار گزارش عملکرد خود را به‌طور شفاف ارائه خواهم داد. و اگر این بودجه دراختیار ما قرار نگیرد یا من باید ادامه دهم یا اینکه ما را به خیر و شما را هم به سلامت و یا باید مدیری پیدا شود که با این فقر بودجه، چرخ تئاتر را لنگ لنگان به حرکت درآورد.

پارسایی که خود را یک شهرستانی و زخمی تئاتر معرفی کرد گفت: دوست ندارم تئاتر شهرستان مورد تمسخر قرار گیرد. ما برای هنرمندان تئاتر شهرستانها تسهیلات ویژه‌ای درنظر خواهیم گرفت و از بودجه ۹ میلیارد تومانی، یک میلیارد تومان آن به آنان تعلق خواهد گرفت. جمعیت تئاتری ما بالغ بر یکصد هزار نفر است که ۸۵ هزار نفر آنان در مراکز استانها فعالیت می‌کنند.

پارسایی در ارتباط با برگزاری دو جشنواره گفت: از این پس جشنواره بین‌المللی تئاتر عروسکی و آیینی و سنتی دیگر در تهران برگزار نمی‌شود و به یکی از شهرها منتقل خواهد شد.

مدیر اداره کل هنرهای نمایشی درباره حضور گروهها و اجرای نمایشهای خارجی در تهران گفت: سال ۸۵ سه - چهار اثر خارجی به روی صحنه خواهد آمد منوط به اینکه از مضامین ملی و فرهنگی ما در کارهایشان بهره برده باشند.

محمد خزاعی مشاور پارسایی و مدیر ارتباطات و تبلیغات اداره کل هنرهای نمایشی در ادامه جلسه با ذکر این نکته که موضوع عدم اطلاع‌رسانی در بخش تبلیغات باید از بین برود گفت: از این پس ما برای اجرای نمایشها، تبلیغات شهری خواهیم داشت و بیلبوردهایی ثابت دراختیار مرکز قرار خواهد گرفت.

خزاعی اضافه کرد: از دیگر برنامه‌های سال ۸۵ پخش تیزر تلویزیونی برای نمایشهای درحال اجرا خواهد بود.

■

گفت و گو با نقاش هنرمند، «مینا صادقی»

گفت‌وگو: زهرا مکرم رفتاری

با نقاشی نمی‌شود امرار معاش کرد

◁**لطفاً خودتان را معرفی کنید.**

مینا صادقی هستم و حدود بیست سال است که به صورت حرفه‌ای کار نقاشی می‌کنم و درحال حاضر در کرج سکونت دارم.

◁**فعالیتهایتان هم محدود به کرج است؟**

نه من در تهران گالری داشته‌ام اما اکثر شاگردان و نمایشگاههای من در کرج بوده.

◁**آیا از طریق نقاشی آن هم در سطوح حرفه‌ای می‌توان امرارمعاش کرد؟**

دوست دارم همه باور کنند که امرارمعاش از طریق نقاشی ناممکن است، عمده درآمد یک نقاش از دو راه است یا فروش تابلوهای نقاشی در نمایشگاهها و گالری‌ها یا تدریس و آموزش، اما مگر در طول یک ماه نقاش چند تابلو می‌تواند نقاشی کند و تازه چه تعداد از آنها را می‌تواند به فروش برساند؟ آن هم با این وضع گالری‌ها.

◁**درباره گالری‌ها و وضع کاری‌شان می‌خواهم مفصل صحبت کنید، اما قبل آن، این سوال را دارم که یک دانشجوی نقاشی پس از فارغ‌التحصیل شدن چه کار می‌کند؟**

اگر بگویم هیچ کار اغراق نکرده‌ام. همانطور که گفتم نقاشی فقط از طریق گالری و شاگرد منبع درآمد دارد، این مساله برای دانشجوی تازه فارغ‌التحصیل و استادی که ۵۰ سال کار کرده فرقی ندارد فقط اینکه آن استاد اعتبار دارد و شناخته شده و آن جوان تازه باید خود را به دیگران بشناساند.

◁**آیا این وضع در همه جای دنیا به همین شکل است؟**

نه اصلاً این وضعیت در کشور ما که شعار هنر نزد ایرانیان است و بس تا این حد حاد است وگرنه من دوستی دارم که لیسانس نقاشی دارد و به هر دری که زد نتوانست برای خود کاری را دست و پا کند، پس از مدتی به کشور سوئد رفت و اکنون آنجا مشغول به کار است و به راحتی زندگی خود را از طریق نقاشی تامین می‌کند.

◁**گویا شما هم نمایشگاهی در یک کشور اروپایی برگزار کرده بودید؟**

بله من در سال ۷۷ دو نمایشگاه انفرادی در کشور فنلاند و سوئد برگزار کردم.

◁**خب مردم این دو کشور چگونه با آثار شما برخورد کردند؟**

شاید باور نکنید، اما من در ابتدای برگزاری این نمایشگاه ترس داشتم که مبادا مردم از کارهای من که یک نقاش خارجی بودم بازدید نکنند، اما حضور مردم و استقبالشان به حدی بود که من حتی تصورش را هم نمی‌کردم، مردم آنجا به قدری با هنرهای مختلف مانوس بودند که حد و اندازه نداشت اما در کشور ما هنر در نزد مردم فقط به سینما و موسیقی ختم می‌شود. من در آنجا حدود ۲۶ کار ارائه دادم که خدا را شکر کارها به فروش رفت و در روزنامه‌های سوئد عکس کارها چاپ شد.

◁**به‌طور کلی تاکنون چند نمایشگاه برگزار کرده‌اید؟**

حدود ۲۰ نمایشگاه به صورت انفرادی و جمعی.

◁**تکنیک شما چیست؟**

آبرنگ.

◁**استادان شما چه کسانی بوده‌اند؟**

استاد ارژنگ، استاد حلاج که فوت کرده‌اند، استاد نورمحمدزاده و استاد عربعلی شروه که جا دارد در اینجا از ایشان به خاطر زحماتی که برای من کشیدند و راه تهران - کرج را تحمل کردند و سختی کشیدند تا ما راه خودمان را پیدا کنیم تشکر و قدردانی کنم.

◁**سوالی است که ذهن مرا خیلی به خود مشغول کرده و آن، اینکه آیا هنر نقاشی دارای انجمن و یا صنفی هست یا نه؟**

نه انجمنی وجود دارد، نه صنفی و نه بیمه‌ای. باور کنید وقتی وضعیت پیشکسوتان این هنر را می‌بینم گریه‌ام می‌گیرد، یکی از استادان من که بیش از چهل سال برای هنر نقاشی این مملکت زحمت کشیده و فعالیت داشته تازه یک سال است که صاحب خانه شده و هنوز پس از سالها نه ماشینی دارد و نه بیمه‌ای.

◁**وضعیت این هنر در شهرستانها چگونه است؟**

ببینید تمام این حرفهایی که زده‌ام مربوط به تهران است و همین اندک فعالیتها هم به پایتخت ختم می‌شود وگرنه نقاشی و گالری و فروش آثار در شهرستانها دیگر تقریباً مرده است. الان همین شهر کرج که چسبیده به تهران است وضعیت کار در آن با تهران تفاوت زیادی دارد، دیگر خودتان شهرهای دیگر را مقایسه کنید.

> ☑یکی از استادان من که بیش از چهل سال برای هنر نقاشی این مملکت زحمت کشیده و فعالیت داشته تازه یک سال است که صاحب خانه شده و هنوز پس از سالها نه ماشینی دارد و نه بیمه‌ای

◁**چطور؟ مگر از فروش آثار که اتفاقاً قیمت‌های بالایی هم دارند سود خوبی عاید نقاش نمی‌شود؟**

خیر همه پول یک تابلو به صاحب اثر نمی‌رسد. از فروش یک تابلو ۳۰ درصد را گالری‌دار برمی‌دارد و پول قاب را هم حساب کنید و به پول رنگ و بوم اضافه کنید تا ببینید چقدر برای نقاش می‌ماند.

◁**راستی حرف گالری‌دار به میان آمد، قرار بود درباره وضعیت گالری‌ها صحبت کنید.**

خواهش می‌کنم، ببینید وقتی یک نقاش با هزار مشقت و ذوق وقت می‌گذارد و تابلوهایی را می‌کشد باید به نزد گالری‌دار و صاحبان نمایشگاهها برود و آنها هم در ابتدا می‌گویند ۳۰ درصد از فروش هر تابلو را به ما بدهید یا فلان مقدار برای اجاره چند روز باید بپردازید. و تازه بعد هم هیچ کاری نمی‌کنند، دیگر این نقاش است که باید هزینه کند و کارت چاپ کند و پول پارچه‌نویسی بدهد و برای گالری تبلیغ کند. خب مردم از کجا می‌خواهند بدانند که در چنین مکانی یک نمایشگاه دایر شده است؟ صدا و سیما و مطبوعات که کاری نمی‌کنند، گالری‌دار که حرکتی انجام نمی‌دهد و فقط دنبال پول و درصد خود است. پس این وظیفه کیست؟ آیا خود نقاش باید دنبال تبلیغات برود؟ اجازه دهید مثال جالبی را عرض کنم، در کرج سالنی وجود دارد به نام سالن میلاد که متعلق به شهرداری کرج است و قاعدتاً یک سالن خصوصی نیست، برای یک هفته برگزاری نمایشگاه ۸۰۰ هزار تومان پول می‌خواهد.

◁**آیا در نقاشی قانون حق تالیف وجود دارد؟**

منظورتان به چه شکلی است؟

◁**مثلاً فرض کنید من بیایم و تابلوهای شما را بردارم و امضای خودم را پایش بزنم، آیا جایی وجود دارد که اثر نقاشی ثبت شود تا بعداً شما از من شکایت کنید؟**

حرف جالبی را گفتید، باید عرض کنم خیر، چنین قانون و مکانی وجود ندارد و اتفاقاً این مشکل برای من هم پیش آمده، شخصی که نمی‌خواهم نامش را ببرم چند تابلوی مرا برداشت و امضای مرا پاک کرد و امضای خودش را گذاشت و بعد آنها را به اسم خود فروخت.

◁**آیا خاطره‌ای از سالهای فعالیتتان دارید که جالب باشد؟**

بله دوتا خاطره دارم که فکر می‌کنم تعریفش خالی از لطف نباشد. اولی مربوط به زمانی است که من اولین تابلوی خود را فروختم و آن شب تا صبح نخوابیدم و فقط گریه کردم.

◁**گریه شوق؟**

خیر از ناراحتی.

◁**ناراحتی؟ معمولاً همه در این وضعیت خوشحال می‌شوند.**

نه من احساس می‌کردم که تکه‌ای از وجودم را کنده‌ام و به شخص دیگری داده‌ام.

◁**و خاطره دوم؟**

در تیرماه ۸۴ در فرهنگسرای امام خمینی کرج نمایشگاهی را به اتفاق شاگردانم برپا کردم و خیلی استقبال خوبی شد. یکروز وقتی از نمایشگاه به خانه برمی‌گشتم مادرم را دیدم که چشمانش پر از اشک شده، گویا رادیو کرج در مورد من و نمایشگاه کلی تعریف و تمجید کرده بود و انگار باعث افتخار خانواده شده بودم.

◁**کارهای جدیدتان چیست؟**

درصدد برگزاری یک نمایشگاه در تهران هستم و همچنین قرار است در تقویم ۸۵ چندین کار چهارفصل از من چاپ شود.

◁**و حرف آخر؟**

زندگی صحنه یکتای هنرمندی ماست
هر کسی نغمه خود خواند و از صحنه رود
صحنه پیوسته بجاست
خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد

اصلاح سرنوشت شما، بسته به اصلاح افکار و عقاید شماست.
• ح - کاظم‌زاده

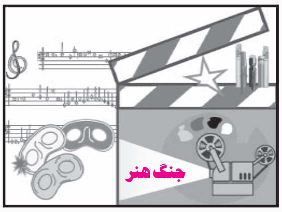

گپی با آزیتا حاجیان به بهانه
کارگردانی نمایش یک زن یک مرد

زنها مقتدر هستند نه مظلوم

عکس‌ها از: سمیه میری

اشاره:

می‌دانی چیست؟ نمی‌دانم ولی فکر می‌کنم در این دنیای بزرگ علاوه بر یک تکه نان گرم چیزهای دیگری هم وجود دارد.

عشق را چگونه می‌شود نوشت؟ دیگر حتی فرصت دروغ هم برایم نمانده است وگرنه چشمانم را می‌بستم... متن بالا قسمتی از بروشور نمایش «یک زن، یک مرد» است که این روزها در سالن اصلی تئاترشهر روی صحنه است.

کارگردان این نمایش آزیتا حاجیان است. هنرمندی که در عرصه بازیگری هم برای خودش صاحب سبک است.

هادی نصیری خبرنگار ما با وی گفتگویی انجام داده که از نظرتان می‌گذرد:

◁ از چه زمانی به این نتیجه رسیدید که می‌توانید در عرصه بازیگری موفق باشید؟

○ از ۱۶ سالگی وارد این کار شدم.

◁ با کارهایی در زمینه کودک هم شروع کردید؟

○ بله سال ۵۴ با نمایش خورشید خانم آفتاب کن و تجربه روانشناختی خاصی که در کارهای کودک دیدم با کار کودک شروع کردم.

◁ خوب، جواب سوال اول ما چه شد؟

○ باید جواب سوال شما را با خاطره‌ای بدهم. بچه که بودم آقایی به خانه ما آمد و من یادم رفت به او سلام کنم و به همین دلیل خیلی خجالت کشیدم و اصولاً خجالت می‌کشیدم در جمع حاضر و یا وارد شوم. آن روز رفتم و لباسهایم را عوض کردم و آمدم و سلام کردم. چند بار این کار را انجام دادم و آنجا بود که به من گفتند با این حرکت خجالت را در خودت نابود کردی و از آنجا دریافتم که بازیگری فرصت‌های خوبی را به من می‌دهد که خودم را نشان دهم.

◁ خوب، چون ما چندی پیش با شما گفتگوی مفصلی داشتیم، در این گفتگو بیشتر به کار جدیدتان می‌پردازیم. از اجرای نمایش یک زن، یک مرد برایمان بگویید.

○ زن نیک ایالت سچوان دختری است که ۳۰ رب‌النوع دورادور مراقب او هستند و به او کمک می‌کنند.

◁ چرا نام نمایش از زن نیک ایالت سچوان به یک زن یک مرد تغییر کرد؟

○ می‌خواستم جهان‌شمول‌تر و کامل‌تر شود. من هدفم این بود که بگویم مردها بیشتر تابع عقل هستند و زنها بیشتر تابع دل.

◁ نمی‌خواستید در این کار نشان دهید که زنها مظلوم واقع شده‌اند؟

○ نه، چون به نظر من زن مظلوم نیست و زنها موجوداتی مقتدر هستند.

◁ این نمایش چندمین تجربه کارگردانی شما در عرصه تئاتر است؟

○ سومین کار است. گرگ و میش و آن سوی آینه دو کار قبلی بودند.

◁ چرا بیشتر سمت کارهای موزیکال می‌روید؟

○ بدون شک تلفیق شعر و موسیقی بی‌واسطه‌ترین هنری است که ممکن است بر مردم عرضه شود.

◁ مضمون کلی این نمایش چیست؟

○ تقابل دل و عقل.

◁ این مضمون به نوعی در دو کار قبلی‌تان هم بود؟

○ من از نسلی هستم که ایثار و گذشت و انتخاب دیگری به جای خود و ارزشگذاری‌های این‌چنینی برایش اهمیت داشت، شما هرچقدر از خود به نفع دیگران می‌گذاشتید و می‌گذشتید ارزشمندتر بودید. باورهای آرمان‌گرایانه خیلی در نسل من ریشه‌ای بودند، اما حالا وقتی با جوانان این جامعه صحبت می‌کنیم درمی‌یابیم که آن جریان تمام شده است. روان‌شناسی جدید هم می‌گوید وقتی به خودت اهمیت دهی، می‌توانی برای دیگری هم ارزش قائل شوی یا وقتی خودت را دوست داشته باشی، می‌توانی دیگری را هم دوست داشته باشی.

◁ بالاخره ما باید خودمان را در اولویت قرار دهیم یا دیگران را؟

○ شاید این گم‌گشتی ذهن خودم است. شاید این نمایش را با ۵ سال زحمت کار کردم تا با دیگران درمیانش بگذارم که به پاسخ این سوال برسم که بالاخره عاقبت عقل یا دل را انتخاب کنم.

◁ کار رئال است؟

○ بله و به همین دلیل بازیها را هم به رئالیسم نزدیک کردیم. خاصیت پرسوناژهای نمایشنامه‌های برشت این است که آدمها را روی صحنه می‌بینیم که همه جا هستند.

◁ مریلا زارعی برای اولین بار روی صحنه تئاتر رفت از کار او راضی هستید؟

○ من پس از سالها هنوز وقتی روی صحنه می‌روم اضطراب دارم و هول می‌شوم اما مریلا زارعی برای اولین بار خیلی محکم و مسلط روی صحنه ظاهر شد.

◁ چرا در همه کارهایتان از موسیقی زنده استفاده می‌کنید

○ تئاتر هنری سرزنده و پویاست و هنر سرزنده موسیقی زنده را هم می‌طلبد، روح زنده موسیقی باید در کار جریان داشته باشد.

◁ چرا در اکثر اوقات شکست نصیب دل می‌شود و عقل پیروز؟

○ در یک جامعه مردسالارانه هر کسی که بی‌رحم‌تر است، هر کسی که منطقی‌تر و از مغزش بیشتر استفاده می‌کند و فعالیت مغزش بیشتر است، متاسفانه موفق‌تر است و احترام بیشتری دارد و برگزیده‌تر خواهد بود و اقتدار بیشتری دارد. اما کسانی که عاطفی هستند این شرایط برایشان مهیا نیست.

◁ استقبال تماشاگران از نمایش چطور بود؟

استقبال قابل توجه بود و بچه‌ها توانستند دستمزد تلاششان را بگیرند. من هم از اینکه نمایش با اقبال مواجه شد بسیار خرسندم.

◁ در جشنواره تئاتر هم اجرا دارید؟

○ بله دو اجرا در جشنواره تئاتر فجر داریم.

◁ حرف آخر؟

○ برای همه آرزوی موفقیت می‌کنم و امیدوارم روزی فرا برسد که تئاتر هم جایگاه خوبی مثل سینما و تلویزیون داشته باشد و از هر نظری هم به تئاتر رسیدگی شود. تئاتر هنر مظلومی است.

■

سینماگران و هنرمندان چه می‌کنند؟

افسانه شادی‌ها با حضور مشایخی

از نسل بازیگرانی است که اواخر دهه ۳۰ با حضور در نمایشنامه‌هایی متفاوت خود را به عرصه بازیگری معرفی کرد و در اواخر دهه ۴۰ نوعی سینمای خارج از کلیشه‌ها و سطحی نگری را تجربه کرد.

چهره‌ای متواضع و لحنی آرام دارد، ضمن آنکه درویش مسلک و عاشق حافظ است. جمشید مشایخی، متولد ۱۳۱۳ تهران و فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای دراماتیک تهران، در سال ۱۳۴۴ با بازی در فیلم خشت و آینه به سینما روی آورده است.

حضور او در مجموعه‌های تلویزیونی «سلطان صاحبقران» و «هزار دستان» دستیابی او به نقطه اوج عرصه بازیگری بوده است.

استاد مشایخی از اوایل دی ماه، بازی در فیلم سینمایی «افسانه شادی‌ها» به کارگردانی علی قوی تن را آغاز کرد.

یکتا ناصر و افسانه چهره آزاد دو بازیگر دیگر این فیلم هستند.

«افسانه شادی‌ها» روایت زندگی زن و شوهری است که زن در عرصه هنر فعالیت می‌کند و همین امر باعث می‌شود که زندگی آنها به اختلاف کشیده شود، چرا که مرد دوست ندارد همسرش در عرصه هنر کمترین فعالیتی داشته باشد.

کیانیان چند قدم جلوتر از نقش!

بحق یکی از موفق‌ترین بازیگران دهه ۷۰ است. در رشته نمایش تحصیل کرده و با آنکه کار در سینما را دیر شروع کرده اما بسیار پربار و علمی و حسابشده گام برداشته است.

چهره‌ای فکور دارد و همیشه از نقش خود، چند قدم جلوتر حرکت می‌کند. بازیگری که کارش را با آمیزه‌ای از کنجکاوی، تحلیل و گفت‌وگو انجام می‌دهد.

متولد ۱۳۴۰ تهران، فارغ‌التحصیل تئاتر از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران است و از سال ۱۳۴۵ کارش را با بازیگری در تئاتر شروع کرده است.

رضا کیانیان نویسنده دو کتاب «بازیگری» و «تحلیل بازیگری» با ایفای نقشی کوتاه در سال ۱۳۶۸ به سینما روی آورد و یکی از امتیازات کارنامه او این است که کمتر نقش شکست خورده در آن دیده می‌شود.

بازی‌های جذاب و زیبای او در فیلم‌های: آژانس شیشه‌ای، روبان قرمز، کیمیا و... هنوز در خاطره‌ها مانده است.

کیانیان در حال حاضر سه فیلم را آماده نمایش دارد. «باغ فردوس، پنج بعد ازظهر» کاری از سیامک شایقی است که کیانیان در آن نقش یک پزشک روانکاو را ایفاء می‌کند. «دره زاگرس» فیلمی است که به تازگی بازی در آن را به پایان رسانده است و... و بالاخره «یک بوس کوچولو» کار فرمان آرا که کیانیان در آن ایفاگر نقش نویسنده‌ای ۷۵ ساله است که ۳۸ سال از کشور دور بوده است! این فیلم در حال حاضر در اکران عمومی است.

خداویسی و قطعه هنرمندان

متولد ۱۳۴۴ تهران، فارغ‌التحصیل بازیگری و کارگردانی تئاتر از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران است و فوق لیسانس تهیه و تولید فیلم دارد.

او، کار هنری‌اش را از سال ۱۳۵۳ با شرکت در کلاس‌های هنری کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آغاز کرد. فعالیت سینمایی را در سال ۱۳۶۶ با حضور در فیلم تحفه‌ها آغاز کرد، اما قبل از آنکه در سینما خود را بشناساند، یک بازیگر تلویزیونی بود.

از همان ابتدا مشخص بود که بهزاد خداویسی بازیگری مناسب صفحه تلویزیون است و جان می‌دهد برای نقش جوان‌های ساده دل و کم تجربه.

او در سینما پرکار بود و گزیده کار، اما مدتها است که در تلویزیون هم خبری از او نیست. البته به تازگی بازی در فیلم ـ مجموعه «شهر آشوب» به کارگردانی یدالله صمدی را به پایان رسانده است.

خداویسی که خود چندین فیلم کوتاه را ساخته، درصدد تدارک اولین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «قطعه هنرمندان» است. این فیلم با دستمایه‌یی از طنز تلخ ساخته خواهد شد.

از شریفی نیا خبری هست یا نیست؟

پرداختن به ویژگی‌های بازیگری این بازیگر بدون اشاره به سایر توانایی‌ها و ویژگی‌هایش در عرصه سینما، تلویزیون و تئاتر کار بیهوده‌یی است.

این بازیگر مستعد، توانایی‌های خود را در همان اولین فیلمش در سال ۱۳۷۰ به رخ کشاند.

محمدرضا شریفی نیا متولد ۱۳۳۴ تهران است و در رشته علوم تربیتی تحصیل کرده و در رشته تربیت بدنی لیسانس گرفته است.

شریفی‌نیا از اواسط آذرماه بازی در فیلمی را آغاز کرد که عنوان «در شهر خبری نیست، هست» دارد.

این فیلم، اثری کمدی و طنز است که شریفی‌نیا به اتفاق فرهاد آییش دردسرهای یک کله پز و یک راننده تاکسی را به نمایش می‌گذارند.

افسانه بایگان، حمید مشیری، مرتضی ضرابی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

«در شهر خبری نیست، هست» را رضا خطیبی می‌سازد که فیلمساز ایرانی مقیم فرانسه است.

فرار دهکردی با دختر ترکمن...

او، از آن گروه بازیگرانی است که در سینما نتوانست خود را از سیطره نقشهای کلیشه‌ای برهاند و با کشیده شدن به سمت تلویزیون، کمتر در عرصه سینما حضور پیدا کرد.

فیلم سینمایی «از کرخه تا راین» برای او آغازی طلایی بود. اما نتوانست این روند را ادامه بدهد و به همین دلیل نخستین کارش بهترین کارش نیز تا به حال بوده است.

علی دهکردی متولد ۱۳۴۴ شهر کرد و فارغ‌التحصیل بازیگری و کارگردانی از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران است. دهکردی هم اکنون مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «بام‌های مه‌گرفته» است. این مجموعه به کارگردانی امیر هوشنگ درویش‌پور در بندر ترکمن تصویربرداری می‌شود و تا یکی ـ دو سال آینده، ضبط آن به پایان می‌رسد.

منوچهر آذری، رحیم نوروزی، غزل صارمی، رضا توکلی، مصطفی طاری، مهدی امینی‌خواه، شهرام عبدلی و... دیگر بازیگران بام‌های مه گرفته هستند.

قصه این مجموعه درباره جوانی است که در منطقه ترکمن خدمت سربازی را می‌گذراند. او در آنجا با دختری ترکمن آشنا می‌شود و تصمیم می‌گیرد با وی ازدواج کند، ولی بر اساس رسوم ترکمن‌ها، ازدواج با افراد غیربومی برای دخترها غیر ممکن است، بنابراین دو جوان تصمیم به فرار می‌گیرند و...

دهکردی همچنین به زودی بازی در فیلم تلویزیونی «مقبره نحس» را آغاز خواهد کرد.

حلقه سبز در دستان بازیگر عروس آتش!

شاید او را بتوان آخرین پدیده‌ی دهه هفتاد نامید. متولد ۱۳۴۸ آبادان و فارغ‌التحصیل کارگردانی تئاتر از دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران است.

فعالیت در عرصه‌ی سینما را به عنوان دستیار کارگردان و ایفای نقشی کوتاه در فیلم «در کوچه‌های عشق» آغاز کرد.

بازیگری مستعد، پرتوان و شگفت انگیز که با بازی در فیلم «عروس آتش» توانایی‌های خود را به رخ کشاند و باعث شد که برای بازی در این فیلم در هیجدهمین جشنواره‌ی فیلم فجر، سیمرغ بلورین بهترین بازیگر را از آن خود کند.

حمید فرخ‌نژاد درحال حاضر مشغول بازی در دومین مجموعه‌ی تلویزیونی ابراهیم حاتمی‌کیا با عنوان «حلقه سبز» است. این مجموعه در ۱۳ قسمت برای شبکه‌ی دوم سیما ساخته می‌شود.

«حلقه‌سبز» از مضمونی اجتماعی برخوردار است و فرخ‌نژاد و سیما تیرانداز دو بازیگر این مجموعه هستند. ■

هرچه اکنون هستیم، محصول افکاری است که سابقاً داشته‌ایم.
• لویی پاستور

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

دو سارق!

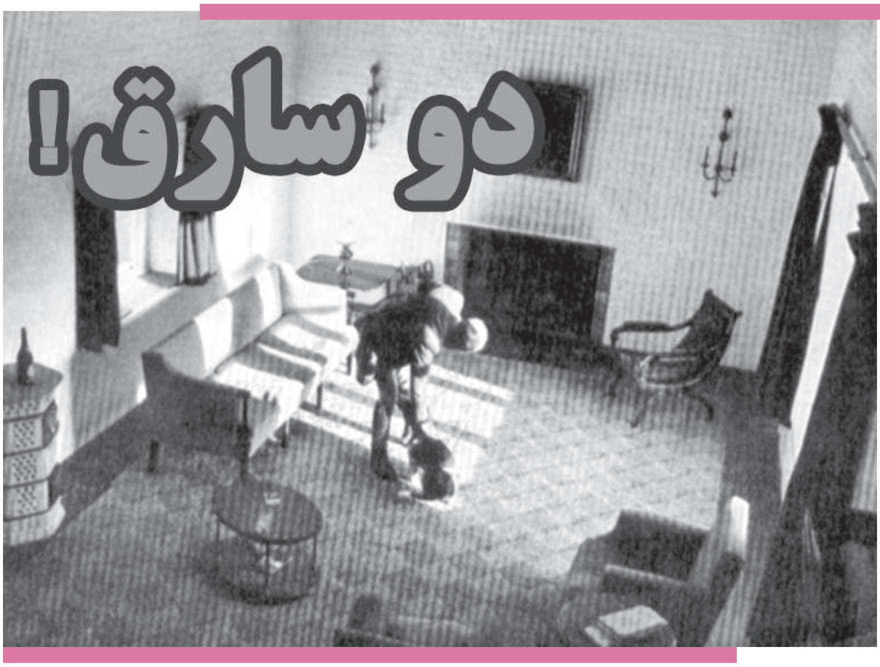

مرد موردنظرم در یکی از ساختمانهای قدیمی بزرگ که چند سال قبل تبدیل به تعدادی آپارتمان اجاره‌ای شده بود، زندگی می‌کرد. وقتی روی پشت‌بام رسیدم، کنار دودکش گردن کشیدم و توانستم پنجره اتاق نشیمن او را ببینم. پنجره باز بود. از این جهت مشکلی نداشتم. با کفش‌های راحتی‌ام آهسته در حاشیه بام جلو رفتم و از پنجره نگاهی به داخل انداختم، بعد خود را عقب کشیدم که فوری دیده نشوم. مرد در خانه بود و من این را می‌دانستم. او در یک کاناپه گرانقیمت لمیده بود و مجله می‌خواند. همین که سروصدای حرکت مرا شنید، از جای خود پرید و تپانچه به دست پای پنجره دوید و غرغرکنان گفت:

- همانجا بایست. خیلی خوب حالا بیا داخل. آرام و بی‌کلک.

آن وقت من از پنجره وارد شدم. دستهایم را بالا بردم و لبخندزنان گفتم:

- شما احتیاجی به آن اسلحه نداری، «کورت» ما همکاریم. من هم مثل خودت هستم.

پلیس‌ها هیچ وقت نمی‌توانستند «کورت» را پیدا کنند، ولی من تصمیم به اینکار گرفتم. خیلی هم دچار زحمت نشدم. از یکی - دو نفر واسطه نشانی خواستم. چند روزی دوروبر پاتوق او پلکیدم و بالاخره رد پایش را پیدا کردم. پلیس‌ها در تلاش به دام انداختن، «کورت پیتر» یا به قول روزنامه‌نگاران «سلطان گربه دزدها» داشتند دیوانه می‌شدند اما من همینطوری صاف و ساده پریده بودم توی آپارتمان مرد زرنگ!

«کورت» با لحن سرد و سخت مثل فولاد گفت:

- من تو را نمی‌شناسم!

بعد هم همانطور تپانچه به دست جلو آمد و با یک دست مرا بازرسی کرد، با اینکه چیزی پیدا نکرده بود، اما باز هم اعتمادش جلب نشد. «کورت پیتر» مردی بود موبور آبله‌گون، و تقریباً بیست و هفت - هشت ساله و مثل من اندامی باریک و عضلات کافی برای بالا رفتن داشت. شلوار گشاد و پیراهن اسپورت او نشان می‌داد که از بهترین مغازه‌های شهر آمده است. مرد گفت:

- اگر پلیس باشی پسرک از همان پنجره می‌فرستمت بیرون، منتها با کله! و تا زمین چهار طبقه ساختمان راه است.

جواب دادم:

- می‌دانم اما فکر می‌کنی هر پلیسی از دیوار خانه‌ای مثل منزل شما بالا برود. «کورت؟»

مرد لحن ملایم‌تری گرفت و گفت:

- در این مورد درست می‌گویی. اسلحه هم که نداری؟ خوب کی هستی؟

- می‌توانم بنشینم؟

- بله.

«کورت» به یک صندلی اشاره کرد و خودش برگشت پای کناپه و سلاح کمری را زیر بالشی چپاند.

گفتم:

- من «نیل وینترز» هستم و در همان رشته شما کار می‌کنم و می‌خواهم کمی حرف بزنم.

- پس چرا از پنجره طبقه چهارم می‌آیی؟ برای چه از پله‌ها نیامدی؟

- می‌خواستم نکته‌ای را ثابت کنم که فقط یک نفر در شهر می‌تواند از این پنجره وارد شود، آنهم شما هستی!

- راست گفتی، تنها یک بالارونده واقعی می‌تواند اینکار را بکند.

- و شما بزرگترین هستی «کورت» یک بالارونده مادرزاد. و بندباز شماره یک! من از طرفداران شما هستم. اینها را ببین!

و پاکتی از جیبم درآوردم و به مرد دادم. مرد چندین بریده روزنامه از پاکت درآورد و گفت:

- هی... این تاریخچه عملیات من است.

و بعد با توجه و دقت مشغول خواندن آنها شد و چهره‌اش از هم باز شد. من تقریباً تمام مطالب آن تکه‌های روزنامه را حفظ بودم. در یکی نوشته بود: «گربه دزده چهل هزار دلار از خانه فلان ثروتمند ربود.» دیگری خبر می‌داد: «... گردنبند ستاره که از آپارتمان مادام «لوئیز» بانوی ثروتمند شهر به سرقت رفته، احتمالاً توسط «گربه» به سرقت رفته است.» بقیه هم تماماً شرح و تفصیل دزدی‌های کلان و عجیب و غریب او و یا دستبردهایی مشابه آنها بود. در روزنامه‌ای هم نوشته بود:

- پلیس در جستجوی یک بندباز سابق سیرک به نام «کورت پیتر» است که مظنون اصلی این سرقتهای بزرگ به حساب می‌آید.

مرد بعد از مطالعه گزارشها گفت:

- داستانها نسبتاً خوب است. همان بچه‌ها؟ من خودم هرگز به فکر جمع‌آوری این چیزها نبودم. درواقع من هم نبودم. بلکه مجبور شدم مقدار زیادی مجله کهنه را مرور کنم و چند بریده از آنها دربیاورم. ولی در این باره به «کورت» حرفی نزدم و تعارف‌کنان گفتم:

- مال شما. همه‌اش را بردار!

سارق زبردست جواب داد:

- متشکرم، اما اینها چی؟

او سه تا از جدیدترین بریده روزنامه‌ها را بالا گرفت و گفت:

- این سرقتها کار من نیست...

گفتم:

- آنها کار من است. «کورت» پلیس‌ها به اشتباه آنها را گردن شما انداخته‌اند.

مرد تمسخرکنان گفت:

- حضرات باید بدانند که من در آن نزدیکی نیستم و دنبال چیزهای پست و کم‌ارزش هم نمی‌روم. مردم آنجا خیلی ثروتمند نیستند و جواهرات گرانقیمت و اشیا باارزش ندارند. و اگر تو می‌خواهی در آن حدود کار کنی بچه، من موافقم. فقط از «پارک‌هیل» دور باش و پایت را به آنجا نگذار. چون آنجا قلمرو بنده است!

گفتم:

- البته «کورت» شما اول به آنجا آمدی و حق تقدم داری!

مرد موضوع صحبت را عوض کرد و پرسید:

- تو چطور شروع به کار کردی؟ وقتی من در سیرک نمایش می‌دادم، تو را آنجا ندیدم.

جواب دادم:

- من تعمیرکار برج هستم و هر روز از برج قوس کلیساها و یا برج پرچم بالا می‌روم.

«کورت» گفت:

- اصلاً کار جالبی نیست هان؟

- نه! ابداً نمی‌شود با سیرک مقایسه کرد.

- خیلی خوب بچه. تو اصلاً برای چه آمدی اینجا؟ باید چیزی بیشتر از بریده روزنامه‌ها باشد.

- من می‌خواهم شما را در یکی از کارهایم شریک کنم، «کورت»!

- تو مرا شریک کنی؟! من پی سرقتهای کوچک و بی‌اهمیت نمی‌روم رفیق! همین الان گفتم!

- این کار بزرگی است «کورت» و من نمی‌توانم دست‌تنها انجام بدهم. شما فکر می‌کنی تمام مردم ثروتمند در «پارک‌هیل» زندگی می‌کنند؟! من پیرزنی

را می‌شناسم که حدود نیم میلیون دلار پول نقد در خانه‌اش دارد!

- در محله «بلمونت»؟!

- بله! آن زن پیر خانم «ویک فیلد» از زمانی که «بلمونت» ناحیه اعیان‌نشین شهر بود، در آنجا زندگی می‌کند. او مثل بقیه به «پارک‌هیل» نیامد، و الان در طبقه آخر یک آپارتمان بزرگ زندگی می‌کند.

- چرا طبقه آخر؟ چرا به طبقه همکف نمی‌رود تا مجبور نشود هر روز از پله‌های زیادی بالا و پایین برود؟

می‌دانستم که دارد مرا امتحان می‌کند. در پاسخش گفتم:

- چون موجود عجیبی است. فقط هرچند وقت یک بار بیرون می‌رود و همه چیز را برایش به خانه می‌آورند. در هرحال می‌گویند در آپارتمانش گاوصندوق بزرگی پر از بسته‌های اسکناس درشت نگه می‌دارد.

- مگر از بانک خوشش نمی‌آید؟

- پول خیلی بیشتری در بانک دارد. ولی دلش می‌خواهد مقدار زیادی پول همیشه دم دستش باشد شاید این به او احساس امنیت می‌دهد.

«کورت» گفت:

- بله. من از چنین زنانی چیزهایی شنیده‌ام. اما... چرا تو همه پولها را برای خودت به جیب نمی‌زنی؟

- مشکل گاوصندوق است «کورت»! من به اندازه کافی از شکستن گاوصندوق اطلاع ندارم. شما می‌توانی آن را باز کنی، اما من نمی‌توانم. بهرصورت برای هر دوتایمان پول قابل ملاحظه‌ای هست. احتمالاً نفری ۲۵۰ هزار دلار. وانگهی من فکر می‌کنم اگر کار به خوبی و خوشی انجام شود، شاید فرصتی به دست بیاید که من شریکت شوم و بعداً دوتایی کار کنیم.

«کورت» دست مرا گرفت و گفت:

- بچه این یک معامله عالی و منصفانه است. من وقتی طرز کار تو را دیدم به تو می‌گویم با تو شراکت خواهم کرد یا نه! حالا پیرزن کی دوباره از خانه بیرون می‌رود.

- این بهترین قسمت ماجراست «کورت»، خانم «ویک فیلد» دیروز از پله‌ها افتاد و پایش شکست. او را به بیمارستان بردند و الان در خانه نیست.

مرد شادمانه گفت:

- پس برای ما خیلی خوب شد!

- چطوره همین الان برویم؟

«کورت» به نشانه قبول سری تکان داد:

- چرا نه؟ من کاری ندارم. برویم و به پولی برسیم.

من قبلاً لباس کار پوشیده بودم، برای سرقت شبانه! نزدیک شب بود. چند دقیقه منتظر شدم تا «کورت» هم لباس پوشید. وقتی از اتاق بیرون آمد، دیدم او هم مثل من لباس پوشیده است. ژاکتی با جیب‌های مناسب برای جا دادن پول و جنس!

گفتم:

- ماشین من پایین است. اما بیا جدا از هم برویم. من شما را در نبش خیابانهای چهارم و «ژانو» سوار خواهم کرد.

از پله‌ها پایین رفتم و پشت فرمان فورد کوچکم نشستم. کمی که جلو رفتم، تازه داشتم ابزارم را داخل جیبم می‌گذاشتم که «کورت پیتر» به من ملحق شد. مرد چنان بی‌سروصدا و تند آمد که ترسیدم و از جا پریدم و قوطی واکس را انداختم. «کورت» پرسید:

- تو به صورتت واکس سیاه می‌مالی؟ من هیچ وقت از این کارها نمی‌کنم.

- خیلی خوب «کورت» اگر شما از آن استفاده نمی‌کنی. منهم نمی‌کنم.

ما راهی منطقه «بلمونت» شدیم و ظرف ده دقیقه به آنجا رسیدیم. من ماشین را کنار خیابان تاریکی نگه داشتم و هر دو پیاده شدیم و مقداری پیاده‌روی کردیم. بعد من به ساختمان بزرگ و خاموشی اشاره کردم و گفتم:

- آن است. مثل اینکه همه ساکنانش خوابیده‌اند.

«کورت» پرسید:

- آپارتمان طبقه بالایی؟

جواب دادم:

- همان است. برویم.

پله‌های اضطراری پشت خانه و دور از روشنایی خیابان بود. ما از آن بالا رفتیم و قدم به پشت‌بام گذاشتیم. من می‌توانستم تندتر بروم. اما «کورت» جلویم بود. بام ساختمان سفالهای مسطحی داشت و هنگام عبور از روی آنها کمی مشکل داشتیم چون یک لغزش کوچک می‌توانست مرگ‌آور باشد. اما دودکش‌ها به ما کمک می‌کردند. «کورت» پنجره را با وسیله مخصوصی باز کرد. خودش اول وارد شد. من با کمک یک ناودان آهنی از بالا به داخل رفتم. اما مثل او سریع نرفتم و کمی تاخیر داشتم. مرد با نجوایی خشن گفت:

- آن بیرون چکار می‌کنی؟ می‌خواهی پلیس‌ها تو را ببینند؟

- وقتی توی خانه پریدم گفتم:

- متاسفم. دستم درست گیر نمی‌کرد!

آن وقت قوطی واکس لعنتی از جیبم بیرون افتاد.

«کورت» به درشتی گفت:

- اگر واکس لازم نبود چرا آوردی؟

درحالی که قوطی را برمی‌داشتم گفتم:

- آه! یادم رفت که قوطی همراهم است. عیبی ندارد.

«کورت» چراغ قوه‌اش را روشن کرد و گفت:

- صندوق کو؟ توی این اتاق که چیزی نیست! من از اینهمه گرد و غبار خوشم نمی‌آید. نباید از خودمان اثری باقی بگذاریم.

- حدس می‌زنم پیرزن از این اتاق استفاده نمی‌کند.

مرد غرید:

- برویم پیدایش کنیم.

ما آپارتمان را گشتیم. اما چیزی جز چند تکه اثاثیه و مقدار زیادی گردوخاک پیدا نکردیم.

«کورت» با خشم و ناراحتی گفت:

- چطور شد که تو آپارتمان را عوضی گرفتی بچه؟!

- بدتر از آن «کورت» من واقعاً خیط کردم. چون فقط می‌دانستم که خانم «ویک‌فیلد» در طبقه آخر آپارتمان زندگی می‌کند. اما کدام آپارتمان نمی‌دانم؟

مرد خرناسه‌ای کشید:

- و آنوقت تو می‌خواهی با «کورت پیتر» همکاری کنی؟ برویم تا بی‌خودی و احمقانه گیر پلیس نیفتاده‌ایم، سپس چرخید و غرغرکنان به طرف پنجره رفت و قدم به بیرون گذاشت. اما لحظه‌ای بعد اتفاق ناخوشایندی رخ داد. «کورت» به سرعت به سمت پایین رفت و من فریاد وحشت زده و بلند او را شنیدم... بعد صدای برخورد او با آسفالت پیاده‌رو...

از پنجره دیگری بیرون آمدم. وقتی به پایین رسیدم، با بزرگترین بدشانسی زندگی‌ام روبرو شدم. ماشین گشت پلیس همان لحظه سر رسید.

ساعتی بیش طول نکشید که پلیس روغن گریس داخل قوطی واکس را با روغنی که روی سفالهای بام و بیشتر زیر پای «کورت پیتر» مالیده شده بود، منطبق کرد! من الان به خاطر قتل «کورت پیتر» در زندان منتظر روز اعدام هستم. اگرچه با اینکارم «کورت پیتر» سارق بزرگ را از بین بردم، اما خودم بدجوری گیر افتادم. اگر می‌دانستم ترجیح می‌دادم تا آخر عمرم یک دله‌دزد باقی بمانم!

■

آنروز که جای شهوت را به عشق بدهیم، آزادی آغاز می شود ● مجازی

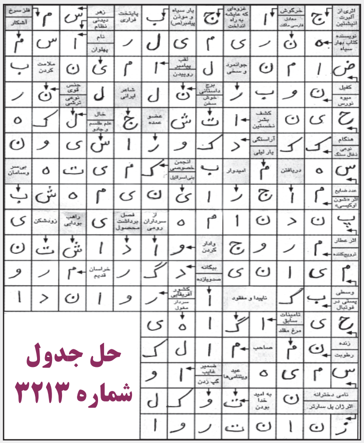

حل جدول شماره ۳۲۱۳

اثری از آلبرت انیشتین	ج	خرگوش معادل فارسی ماکت	ا	غزوه‌ای که عایشه به راه انداخت	ج	یار سیاه و موذن پیامبر(ص)	ب	پایتخت فراری	زهر دیدنی نظام	س	م	فلز سرخ آشکار
نویسنده کتاب بهار سیاه	ه	ن	ر	ی	م	ی	ل	ر	نام پهلوان	ا	س	م
ض	ا	م	ن	جوانمرد و سخی	ل	لقب پیامبر روییدن	ا	م	ی	ن	ملامت کردن	ب
کفیل میوه نورس	ن	و	ب	ر	برج داستانی خوش سخن	ن	ل	شاعر ایرانی	ل	جنس قوی نوعی ترشی	ن	ر
ح	ی	ن	کشف بشر نخستین	ا	ت	ش	عضو عمده	ج	خال علم طلسم و جادو	ل	ک	ه
هنگام نوعی ذغال سنگ	ک	ک	آراستگی یار لیلی	د	ک	و	ز	ا	س	ی	و	ن
س	ه	دریافتن	م	امیدوار	ب	انجمن خصوصی بنی‌اسرائیل	ک	م	ی	ت	ه	بی‌سر وسامان
عدد ضایع اثر «شون اوکیسی»	م	ا	ج	ز	ا	ی	ن	ی	م	ه	ش	ب
پ	ن	د	ن	ا	م	ه	از سرداران رومی	فصل برداشت محصول	ی	راهب بودایی	زودشکن	ی
اثر عطار ترویج‌کننده	م	ر	و	ج	وادار کردن	و	ا	د	ا	ش	ت	ن
م	ی	ا	ن	ی	بیگانه صدویازده	د	گ	ر	خراسان قدیم	م	ر	و
وسطی پستی در فوتبال	ب	گ	ناپیدا و مفقود		ا	کشور آفریقایی سردار مغول	ر	و	ا	ن	د	ا
ح	ی	تامینات سابق مرغ مقلد	ا	گ	ا	ه	ی					
زنده رطوبت	ن	م	صاحب	م	ا	ل	ک					
س	م	ی	ه	عید ویتنامی‌ها	ضمیر غایب گپ زدن	ا	و					
نامی دخترانه اثر ژان پل سارتر		ن	به امید خدا بودن	ت	و	ک	ل					
ز	ن	ا	ن	ت	ر	و	ا					

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

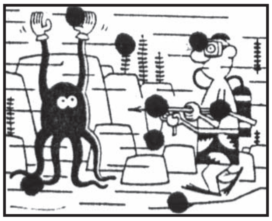

دستگیری اختاپوس با (۸) اختلاف!

بگردید و پیدا کنید!

اشیاء پنهان شده در خانه‌های ۲e، ۴C، ۵A و ۶e وجود دارند!

تصویر پنهان شده

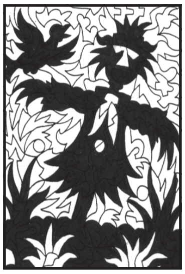

آیا می دانید؟

۱ـ واگنر و مندلسون (آهنگسازان آلمانی قرن ۱۹) ۲ـ دانشکده افسری معروف فرانسه که شهرت جهانی دارد. پاره‌ای از افسران ایرانی هم در آن دانشکده تحصیل کرده بودند. ۳ـ بله ۴ـ جیمی وایلد (در مگس وزن) ۵ـ ۱۹۷۱ میلادی.

کدام ضرب المثل؟

فرشش زمین است و لحافش آسمان.

به بهانه اجرای موسیقی بزرگداشت موتسارت در تالار وحدت

بزرگداشت اعجوبه موسیقی کلاسیک در تهران

اشرف‌السادات موسوی

همزمان با دویست و پنجاهمین سال تولد ولفگانگ آمادئوس موتسارت (آهنگساز نابغه اتریشی) تالار وحدت تهران شاهد هفت شب اجرای برنامه‌های مختلف از آثار این موسیقیدان شهیر بود.

این برنامه‌ها که در آن مجموعه‌ای از نوازندگان نامدار موسیقی کلاسیک در ایران و گروه سازهای زهی چهار نفره آنی از ارمنستان و گروه کر نوری و گروه موسیقی رودکی به اجرای برنامه پرداختند، از سوی سفارت اتریش در تهران و به رهبری لوریس چکناوریان تدارک دیده شده بود.

در این میان باید از ارکستر ۷۰ نفره کر گروه نوری به رهبری علیرضا شفقی‌نژاد نیز یاد کرد که به خوبی توانست از عهده اجرای قطعه مس تاجگذاری در دو ماژور موتسارت برآید. این گروه که از سال ۷۰ فعالیت خود را زیرنظر محمد نوری خواننده مطرح موسیقی نو ایران آغاز کرد، هم‌اینک از جمله گروههای شاخص کر در ایران به‌شمار می‌رود.

موتسارت کیست؟

ولفگانگ آمادئوس موتسارت در ۲۷ ژانویه ۱۷۵۶ در سالزبورگ اتریش به دنیا آمد و در مدت کوتاه عمرش (نزدیک به ۳۶ سال) توانست به آفرینش آثاری در موسیقی دست یازد که از وی به عنوان نابغه موسیقی نام برده شود.

کودک اعجوبه

استعداد نبوغ آمیز موسیقی از نخستین سالهای کودکی در او بروز یافت. معروف است که در سه سالگی به خوبی پیانو می‌نواخت و در پنج سالگی آهنگ می‌ساخت. پدرش قطعات کوچک او را که بیشتر در قالب منوئت بودند، یادداشت می‌کرد و در شش سالگی با سازهای ویولن و پیانو برای اشراف و درباریان اروپا برنامه اجرا می‌کرد.

پدر او فرزند اعجوبه خود را برای هنرنمایی به کاخها و دربارهای آن روز اروپا برد. آنها بین سالهای ۱۷۶۲ تا ۱۷۶۶ بیشتر کشورهای غرب اروپا از جمله آلمان و فرانسه و انگلستان و هلند و سوئیس را زیرپا گذاشتند و در همه جا حیرت و تحسین دوستداران موسیقی را برانگیختند.

موتسارت سه سمفونی اول خود را زمانی که بیش از هشت سال نداشت، در لندن نوشت. در همین شهر با یوهان کریستیان باخ جوانترین پسر آهنگساز بزرگ یوهان سباستیان باخ آشنا و دوست شد.

درگیری با درباریان

موتسارت تا سال ۱۷۷۷ در دربار سالزبورگ خدمت می‌کرد. با وجود ناخشنودی از کار با کنسرت دربار، ذوق و قریحه او چشمه‌ای جوشان بود که هر روز آثاری بدیع و دل‌انگیز از آن می‌تراوید.

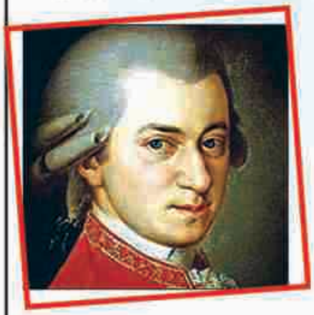

در اواخر سال ۱۷۸۰ از دربار باواریا سفارشی مبنی بر خلق یک اپرا دریافت کرد. بی‌درنگ دست به کار شد، با تصنیف و اجرای اپرای ایدومنئو در مونیخ، برای نخستین بار توان خود را در خلق آثار بزرگ ارکستری نشان داد. او به زودی سالزبورگ را ترک کرد و به وین رفت.

موسیقی برای مردم مشتاق

موتسارت در نخستین مرحله اقامت خود در وین وضعی نابسامان داشت، اما درعین پریشانی و نیاز مادی، در کار آفرینش هنری همچنان در اوج شکوفایی بود و در تدریس نوازندگی و نشر موسیقی خود توش و توانی بی‌اندازه داشت.

در همین روزگار اولین اپرای بزرگ او به نام آدم دزدی از حرمسرا به اجرا درآمد و محبوبیت فراوانی برای او به همراه آورد. آوازهای شاد و ملودی‌های پرنشاط اپرا به زودی بر سر زبانها افتاد.

نوآوری‌های جسورانه

موتسارت بیشتر سال ۱۷۸۷ را در پراگ گذراند. در همین شهر بود که رشته‌ای از آهنگ‌های مشهور خود را تصنیف کرد: سمفونی شماره ۳۸ که به سمفونی پراگ مشهور شد. دوکوینتت برای سازهای زهی و همچنین قطعه معروف آهنگ کوچکی برای شب از فرآورده‌های همین دوران هستند.

موتسارت پس از چند روز بیماری تب آلود ساعتی پس از نیمه شب پنجم دسامبر درگذشت و در مراسمی ساده و محقر در گورستان وین به خاک سپرده شد.

معروف‌ترین آثار موتسارت

۱ـ آوه وروم کورپوس (کوشل ۶۱۷) قطعه کوتاه آواز کلیسایی ۲ـ کنسرتو برای کلارینت (کوشل ۶۲۲) ۳ـ قطعه کوچکی برای شب (کوشل ۵۲۵) ۴ـ اکسولتاته یوبیلاته (کوشل ۱۶۵) موتت برای صدای سپرانو و ارکستر با همراهی ارگ ۵ـ اوورتور اپرای عروسی فیگارو ۶ـ سونات پیانو (کوشل ۳۳۰) ۷ـ کنسرتو پیانو (کوشل ۴۶۷) ۸ـ رکویم (کوشل ۶۲۶) ۹ـ روندوی ترکی از سونات پیانو (کوشل ۳۳۱) ۱۰ـ سمفونی شماره ۴۰ (کوشل ۵۵۰). ■

سینمای جهان

شاهزاده و گدا

استودیوی سونی اعلام نموده قصد دارد نسخه جدیدی از فیلم ماجرایی شاهزاده و گدا را براساس داستان کلاسیک مارک تواین بسازد. فیلم احتمالاً در سال ۲۰۰۷ اکران خواهد شد.

تب لاله

پیتر چلسون، کارگردان فیلم باید برقصیم؟ قرار است فیلم درام تب بالا را براساس نوولی از دیورا موگاچ بسازد.

داستان فیلم که در قرن ۱۷ میلادی می‌گذرد، درباره زن جوان و زیبایی است که با یک تاجر ثروتمند ازدواج می‌کند، اما پس از مدتی به یک نقاش پرتره علاقه‌مند می‌شود.

شماره ۲۳ همراه با جیم کری

استودیوی نیولاین، الیزابت شو را استخدام کرده تا در نقش مقابل جیم کری در فیلم هیجانی شماره ۲۳ بازی کند.

فیلم توسط جوئل شوماخر کارگردانی می‌شود. داستان فیلم درباره مردی است که مشغول خواندن کتابی می‌شود و هرچه بیشتر این کتاب را می‌خواند، به این نتیجه می‌رسد که قصه این کتاب برگرفته از زندگی خود اوست و حتی آینده او را نیز پیش‌بینی کرده است.

کشنده خون آشامان آمد

کمپانی کریستال اسکای پیکچرز حقوق ساخت اقتباسی سینمایی از بازی ویدیویی ترسناک - اکشن کاستلو انیارا از کمپانسی کونامی خریداری کرده و قرار است پل دبلیو اندرسون آن را کارگردانی کند.

داستان فیلم بر روی منشا دراکولا و مبارزه یک خانواده کشنده خون‌آشامان با اوست. تولید فیلم از اواسط سال آینده میلادی آغاز خواهد شد.

دری به دنیای تازه

داکوتا فانینگ صدای خود را به یکی از شخصیت های فیلم فانتزی و انیمیشن کارولین خواهد داد.

فیلم توسط هنری سلیک و با نگاهی به داستان پرفروشی از نیل گایمن ساخته خواهد شد. قصه این کتاب درباره دختر نوجوانی است که در منزل جدید خود یک در مخفی پیدا می‌کند. این در به روی یک دنیای تازه و دیدنی باز می‌شود که خیلی بهتر از دنیای کوچکی است که او در آن زندگی می‌کند.

ماموریت مافیایی!

استودیوی یونیورسال حقوق ساخت اقتباسی از یک فیلم اکشن هنگ‌کنگی به اسم چونگ‌فو را خریداری کرده و قرار است آن را تحت نام ماموریت و به کارگردانی پیتر برگ بازسازی کند. داستان فیلم درباره تعدادی تبهکار است که به عنوان محافظ یکی از اربابان سالخورده یک گروه مافیایی استخدام می‌شوند.

کارشناس موسیقی پاسخ می‌دهد

سلامی به وسعت یک کهکشان ترانه ناب به همه شما هنردوستان و همراهان همیشگی جهان هنر!

لازم است یادآور شویم، ترانه‌های ارسالی باید حداقل پنج و حداکثر ده ترانه باشند و حتماً شماره تماس و یا آدرس ایمیلی خود را دراختیار ما قرار دهید. در ضمن در نامه به خواننده و یا آهنگسازی که علاقه دارید اشاره کنید.

○○○

◁سرکار خانم فلورا تاجیکی از شهرستان مهر

سلام! پیش از هر چیز اجازه دهید به خاطر داشتن چنین احساس زیبا و روانی به شما تبریک بگویم. همه ترانه‌هایتان را خواندم و تنها به جزء ترانه‌هایی که با مطلع «حالا پاییزه...» و «باز دل من...» آغاز می‌شدند که نه یک ذره، دو ذره، بلکه خیلی ذره! اشکال وزنی داشتند، بقیه سروده‌های شما خوشبختانه مشکل ملودی و قافیه و ردیف نداشتند!...

شما از پس پرورش و به مقصد رساندن سوژه‌ها خیلی خوب برمی‌آیید و همه اینها جای تحسین دارد. ترانه‌های درست شما را در فهرست سروده‌هایی قرار دادم که به هنرمندان پیشنهاد می‌دهم، تنها اینکه لطف کنید اگر سروده‌های دیگری دارید به همراه یک شماره تماس برای ما ارسال کنید تا همکاری‌مان شکل گسترده‌تری بگیرد!... همیشه موفق باشید.

◁جناب آقای مهدی فلاح صابر از ساوه

با سلام و سپاس، لطف کنید حداقل پنج و حداکثر ده ترانه برایمان ارسال کنید تا به‌طور کلی در ارتباط با ترانه‌هایتان صحبت کنیم. من تنها چیزی که از ترانه «بی‌بی‌جون» شما دستگیرم شد، این است که با اینکه با قافیه و ردیف بیگانه نیستید، اما گاهی اوقات آنها را به اشتباه در کنار هم به‌کار می‌برید که باید اصلاح شود. منتظر ترانه‌هایتان هستیم.

پیروز باشید.

◁جناب آقای مراد پاکرزان از زیباشهر

با درود به شما... مشخص است که تصمیمتان در زمینه سرودن ترانه جدی است، اما همانطور که خودتان اشاره کردید، در اوایل راه هستید، باید آنقدر ترانه بسرایید و بسرایید تا نگاهتان به سوژه‌های تکراری اطرافتان بدیع و نو شود!... سروده‌های تازه‌تان را برایمان ارسال کنید.

سرفراز باشید.

سالشمار زندگی و فعالیت‌های رضا ورزنده
(۱۳۵۵/۱۰/۳۰ - ۱۳۰۵)
ورزنده یگانهٔ سنتور

به قلم:
سیدعلیرضا
میرعلی‌نقی

◄۱۹۲۷ - ۱۹۲۶ م / ۱۳۰۵ ش:

تولد در کاشان، با نام اصلی غلامرضا مرشد ورزنده. فرزند «مانده‌علی»، مرشد زورخانه، نوازنده تنبک زورخانه، نوازنده و سازنده سنتور. خانواده او با موسیقی آشنا هستند و اعضای دور و نزدیک آن در نوازندگی سنتور و تنبک دست دارند.

◄۱۳۲۰ - ۲۱۳۱۰ / ۱۹۴۱ - ۱۹۳۱/۲ ش:

زیرنظر پدر با نواختن تنبک و سپس سنتور آشنا می‌شود؛ با او در محافل هنری کاشان حضور پیدا می‌کند و شهرت می‌یابد.

◄۱۹۴۵ / ۱۹۴۱/۲/۶ م / ۱۳۲۴ - ۱۳۲۰ ش:

از طریق شنیدن برنامه‌های موسیقی رادیو تهران با ساز استادان: حبیب سماعی و مرتضی محجوبی آشنا می‌شود، و به نوعی از آنها تاثیر می‌گیرد. با حسین قوامی افسر ارتش آشنا می‌شود و قوامی او را تشویق می‌کند که به تهران بیاید و از حبیب سماعی تعلیم بگیرد.

◄۷ - ۱۹۴۶ م / ۱۳۳۲ - ۱۳۲۵ ش:

حبیب سماعی، آخرین سنتورنواز بزرگ عصر، در تهران می‌میرد. ورزنده جوان، مشاغل مختلفی را در زادگاهش تجربه می‌کند و دست آخر به‌تنهایی به تهران می‌آید. نزد حسین قوامی می‌رود و از او می‌خواهد که با هنرمندان آشنایش کند، و در بین حرفهای کوتاهش به قوامی می‌گوید: «فکر می‌کنم سرنوشتم همین بوده که بیایم و عمرم را با سنتور زدن بگذرانم». قوامی و بعدها منوچهر همایون‌پور، او را به هنرمندان تهران معرفی می‌کنند.

ورزنده خیلی زود در محافل هنری تهران به شهرت و محبوبیت دست می‌یابد. نوارهای خصوصی او یکی بعد از دیگری ضبط می‌شود: در منزل احمد مهران، عبدالحمید گلشن ابراهیمی، مرتضی عبدالرسولی، برادران دولو و ارباب مهدی یزدی. بزرگترین استادان زمان از قبیل ادیب خوانساری و حسین یاحقی با او همراهی می‌کنند.

◄۱۹۶۶/۷ - ۱۹۵۴/۵ م / ۱۳۳۳ - ۱۳۴۵ ش:

به رادیو تهران و ارکسترهای آن - به ویژه ارکستر گلها - وارد می‌شود و به استخدام آن دستگاه درمی‌آید. برنامه‌های بسیاری از او در برنامه‌های مختلف رادیو ضبط می‌شود: گلهای رنگارنگ، گلهای جاویدان، یک شاخه گل، برگ سبز، گلهای صحرایی و...

ورزنده دو هفته یک روز به مدت نیم ساعت تک‌نوازی دارد. روزهای دیگر محجوبی، مجد، کسایی و... برنامه دارند.

ازدواج می‌کند و صاحب فرزندانی می‌شود. به دخترش «رباب» سنتور می‌آموزد. روح‌الله خالقی در «مجله رادیو تهران» هنر او را تمجید می‌کند.

ورزنده در محافل خصوصی جوانان اهل ذوق، یار داریوش رفیعی است. در انجمنهای فرهنگی ایران و آمریکا، ایران و لهستان و... برنامه‌های تک‌نوازی دارد و همه جا از هنر او استقبال می‌شود.

☑خبر مرگ ورزنده در هیاهوی درگذشتهای آن روزگار کمرنگ و محو شد

◄۱۹۷۵/۶ - ۱۹۶۷/۸ م / ۱۳۴۶ - ۱۳۵۴ ش:

در برنامه‌های جشن هنر شیراز حضور می‌یابد و با تک‌نوازیهای خود، تحسین حاضران و سنتورنوازان را برمی‌انگیزد. با بیشتر ارکسترهای رادیو همکاری دارد. هنگام ادغام «رادیو و تلویزیون ملی ایران» ورزنده که برنامه‌ای تصویری نداشته، جزو طرح «هنرمندان لیست سپاس» قرار می‌گیرد و جز لوح تقدیر(!) مزایای دیگری به او تعلق نمی‌گیرد.

بیماری و ضعف بدنی او شدت گرفته و حضور او را در برنامه‌های رادیویی و محفل‌های هنری کم کرده است. آخرین برنامه رادیو او را با حضور بهاره غلامحسینی (الهه) برگزار می‌کنند. مصاحبه کوتاهی با او ضبط می‌کنند که صدای گرفته و سرفه‌های پی‌درپی او در آن شنیده می‌شود. از توان جسمی و روحی او چیزی باقی نمانده، و دهها ساعت (رادیویی و خصوصی) از نوازندگی او ضبط شده است. رحمت‌الله عنایتی برای فراگیری به منزل او می‌رود و یک عمر از او جدا نمی‌شود.

◄۱۹۷۷/۱/۱۹ ، ۱۳۵۵/۱۰/۳۰ ش:

مرگ در تهران، در منزل قباد ظفر، هنگام کوک کردن سنتور.

خبر درگذشت او در رادیو تهران اعلام می‌شود و مجله تماشا رپرتاژ کوتاهی درباره او به قلم یوسف کنعان (یوسف خانعلی؟) چاپ می‌کند. در همان دی ماه، عبدالله دادور (قوام‌السلطان) و سعید هرمزی نوازندگان سه‌تار، و دو روز بعد، نورعلی برومند نوازنده تار و مجتبی مینوی (استاد دانشگاه و محقق نامدار کشور) بدرود حیات می‌گویند.

خبر مرگ ورزنده در هیاهوی درگذشتهای آن روزگار کمرنگ و محو می‌شود. ■

دانش چون چراغ روشن است که چه بسیار از چراغها از او برمی افروزند و هیچ نور او کم نمی شود ● هدیه الملوک

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

مصاحبه با آرمناک پطروسیان، از ایروان تا اصفهان

از بازوبند ک

قرار شد مصاحبه ما با مرد اول سپاهان در باشگاه آرارات انجام بگیرد. وارد باشگاه آرارات شدیم. ۶ بعد از ظهر از آخرین روزهای آذر ماه ... حیاط بزرگ باشگاه خالی خالی بود ... به همراه آرمناک وارد کافی شاپ باشگاه شدیم آنجا هم هیچ کسی نبود و بهترین مکان برای صحبت پیرامون آمادگی سپاهان تا شرایط تیم ملی و برانکو و تقابل آرمناک با بزرگان فوتبال جهان از مارادونا گرفته تا زین‌الدین زیدان ....

◆خیلی کوتاه بیوگرافی از خودت بگو!

◆◆آرمناک پطروسیان هستم...متولد ۱۹۷۳ در گرجستان و شهر جاواخک. متاهل هستم و دو فرزند دختر به نامهای لیلیت و کارینه هم دارم.

◆شنیدیم برای تیم ملی شوروی بازی کردی!آیا صحت دارد؟

◆◆بله برای تیمهای نوجوانان و جوانان و امید تیم ملی شوروی بازی کردم.

◆شایعه بازیت روبروی مارادونا چطور؟ صحت دارد یا نه؟

◆◆بله سال ۹۶ بود که با تیم ملی ارمنستان روبروی بوکاجونیورز آرژانتین بازی کردیم که مارادونا هم در آن بازی فیکس بازی می‌کرد. بازی هم ۱-۱ مساوی تمام شد و گل تیم آنها را کانیگیا زد ... یک بار هم یک تورنمنت بود که ما با تیم آرارات ایروان شرکت کردیم و در این تورنمنت زیدان با تیم کان فرانسه بود و لوئیز فیگو با اسپورتینگ لیسبون. تیمهای بروندبی دانمارک و سروت سوئیس هم شرکت کرده بودند.

◆بارها در مطبوعات بحث تغییر ملیت تو مطرح شده بود!آیا از طرف فدراسیون ایران به شما پیشنهاد تغییر ملیت برای بازی در تیم ملی داده شده است؟

◆◆خیر هیچ پیشنهادی نشده است. این شایعه را همکاران شما درست کردند.

◆اگر از طرف فدراسیون رسماً از شما درخواست تغییر ملیت می شد قبول می کردید یا نه؟

◆◆خیر قبول نمی کردم. چون من برای کشور ارمنستان بازی ملی داشتم و قانون فیفا این اجازه را به من نمی داد. بعد هم چه کسی تضمین می‌کند که من فیکس بازی خواهم کرد؟ مگر زمان بلازویچ کسی فکرش را می‌کرد میرزاپور درون دروازه بایستد؟ شاید هم یک مربی می آمد و می‌گفت قدش کوتاه است ... هر مربی یک سلیقه ای دارد...

◆اگر همه اما و اگرها درست می شد و هیچ اشکالی برای بازی شما نبود. آیا پیشنهاد را می پذیرفتید؟

> ○اگر فدراسیون فوتبال شما از من بخواهد تغییر ملیت دهم، این کار را نمی کنم چون هیچ تضمینی وجود ندارد که من فردا دروازه‌بان فیکس شما باشم

◆◆شاید! معلوم نیست! آن موقع طوری بود که می‌خواستم در جام جهانی بازی کنم. دیگر آن انگیزه قبلی را برای بازی کردن ندارم (منظور جام جهانی و تیم ملی است) روزی ما می‌گفتیم وای مارادونا عجب بازیکنی است اما روزی رسید که رفتم و جلوی مارادونا بازی کردم.

◆اگر این سوالات را کردیم به این خاطر بود که همیشه مخصوصاً در دوره ای خاص طرفدارانی که از درون دروازه تیم ملی ترس دارند سوال می‌کنند که چرا کار ملیت آرمناک را درست نمی کنند تا او برای تیم ملی بازی کند!آیا فقط به خاطر امکان فیکس نبودن قبول نمی کردی یعنی ترس از فیکس نبودن و ذخیره شدن؟

◆◆مردم هم چون همه چیز را از دور می‌بینند و در جریان مستقیم کار نیستند نمی دانند که چه خبر است. اگر من ملیتم را عوض می‌کردم یک مربی می‌آمد و می‌گفت قدش کوتاه است باید می‌گفتم چون من ملیتم را عوض کردم باید فیکس باشم؟ چرا شما همه چیز را از لحاظ نتیجه می‌بینید؟ چرا من بعد از این همه سال بازی در ایران به من یک پاسپورت افتخاری نمی دهند که حتی نمی توانم یک خط موبایل به اسم خودم بخرم؟ شما همه مسائل را از نظر خودتان می‌بینید. آن موقع گفتم اگر همه اما و اگرها درست بود شاید بازی می‌کردم آن هم معلوم نبود اما در کل به خاطر ملیتم این کار را انجام نمی دادم!

◆الان به تیم ملی ارمنستان دعوت می‌شوی یا نه؟

◆◆خیر دعوت نمی شوم.

◆می‌گویند آرمن در ایران سقف قرارداد بازیکنان را می‌گیرد؟ آیا دوست دارید مبلغ قرار داد امسالتان را بگویید؟

◆◆من نمی گویم کم می‌گیرم و با خوب یا بد آن نیز کار ندارم اما اسم من بد دررفته! من پول خوبی می‌گیرم اما آنی نیست که در مطبوعات گفته می‌شود. البته می‌دانم این نوشته مطبوعات برای هیجان بیشتر است اما همیشه مبلغهای گفته شده اشتباه است و از مبالغ فقط من خبر دارم و باشگاه!

دروازه‌بانهای ایران

◆نظر شما در مورد معضل دروازه‌بانی در ایران چیست؟

◆◆نمی‌دانم چرا در ایران بعد از عابدزاده همه گله می‌کنند که ما دروازه‌بان نداریم. همه انتظار دارند گلرهای شما مثل حجازی و یا عابدزاده باشند. در همه جای دنیا بازیکنانی می‌آیند و چهره می‌شوند و بعد هم می‌روند اما در ایران این طور نیست.همه می‌گویند چرا دروازه‌بانان مثل عابدزاده نیستند.

من این طور فکر نمی کنم در ایران دروازه‌بانان خوبی داریم اما باید در تیم ملی به گلرها فرصت داد تا بتوانند خودشان را نشان دهند.

◆نظر شما در مورد میرزاپور چیست؟آیا او باید گلر اول تیم ملی باشد؟

◆◆گلر بدی نیست! گلر خوبی است اما به نظر من هستند دروازه‌بانانی که بتوانند با او رقابت کنند. مثل رودباریان و یا واعظی. این درست که واعظی الان در لیگ یک بازی می‌کند اما او هم گلر خوبی است. طالب‌لو هم دروازه‌بان جوان و آماده‌ای است که آینده خوبی دارد و یا حتی رحمتی...

◆پس به نظر شما باید به جوانان و گلرهای دیگر هم فرصت داد؟

◆◆بله چرا که نه. به نظر شما میرزاپور چطور شد گلر اول تیم ملی؟ میرزاپور که خودش همین طوری نیامد بایستد توی گل! به او فرصت دادند و او هم آمد. هم اشتباه کرد و هم خوب کار کرد تا در تیم ملی جا افتاد. الان هم همین شرایط هست. باید به جوان ترها فرصت داد تا در تیم ملی شاهد پرورش گلرهای دیگر باشیم، نه این که آنها هم پشت خط منتظر یک فرصت باشند ولی به آنها این فرصت داده نشود.تا فرصت به دروازه‌بانان جدید و جوان ندهید چطور انتظار دارید معضل دروازه‌بانی حل شود. مثل جام جهانی قبل که همه انتظار داشتند عابدزاده توی گل بایستد ولی یک دفعه دیدیم نکیسا توی دروازه ایستاد. چه کسی فکرش را می‌کرد نکیسا توی گل

اپیتانی متنفرم

برود؟! آن موقع باید چه کار می‌کردند؟ باید می‌گفتند تیم ما خوب بود اما گلر ما بد کار کرد؟ علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد!

◆خب به نظر شما بجز بحث نتیجه گرایی چرا به گلرهای دیگر کمتر فرصت می رسد؟ مثلاً در کشور ما گلر امیدی پیدا نمی شد که به جای هر گلر بزرگسال به بازیهای غرب آسیا بفرستیم...

◆◆اینجا همه برد می‌خواهند که این موجب می‌شود فرصت را از گلرهای امید بگیریم و به بزرگسال بدهیم! چرا؟ چون مردم حتی از بازیهای تدارکاتی هم برد می‌خواهند. گلرهای بزرگسال را در تیم امید بازی می‌دهیم! چرا؟ چون از ترس باخت در تیم بزرگسال به آنها فرصت کافی نمی رسد و ما آنها را در تیم امید امتحان می‌کنیم ، فقط به خاطر ترس از باخت و آن سیستم اشتباه حاکم بر فوتبال ایران.. گلر بزرگسال را باید در تیم بزرگسالان امتحان کرد نه در تیم امید .. با این شیوه گلرهای امید را کجا باید امتحان کرد؟

تیم ملی ایران

◆نظر شما در مورد برانکو چیست؟ او باید برود یا نه؟

◆◆به نظر من برانکو کار خودش را بسیار خوب انجام داده و نمره بیست را گرفته است. شما از یک مربی چه انتظاری دارید؟! او تیم را به جام جهانی برده! بهتر از این چه می‌خواهید؟! او دیگر چه باید بکند؟ چرا آن موقع که در حین بازیها بود و بازی‌ها را هم می‌برد کسی او را زیر فشار قرار نمی داد؟ چطور حالا که به جام جهانی رفته او را زیر فشار قرار می‌دهند؟

◆اما منتقدان معتقدند تیم ملی بزرگسالان با این همه ستاره بد بازی می‌کند! بازی این تیم زیاد به بازی فوتبال ایرانی شبیه نیست.

◆◆بازی زیبا در فوتبال امروز ارزشی ندارد! کسی در دنیا انتظار بازی زیبا ندارد بلکه همه برد می‌خواهند! رئال مادرید هم پر از ستاره است اما چون می‌بازد همه هوادارانش معترضند. چگونه بازی کردن مهم نیست بلکه فقط برد و نتیجه گرفتن است که مهم است و ارزش دارد ..

◆اما در این ۵ بازی آخر با این تیمهای ضعیف نتیجه هم گرفته نشده است؟

◆◆خب چون هم بی انگیزه‌اند و هم تحت فشار! بازیکنانی که به جام جهانی صعود کرده‌اند آن انگیزه لازم را برای انجام این چنین بازیهایی ندارند. مهدوی‌کیا و دیگر لژیونرها در بوندسلیگا زیر فشارند آنها را از آن سر دنیا می‌کشیم و می‌آوریم ایران که بروند با توگو و یا مقدونیه بازی کنند! برای چه؟ ما که می‌دانیم مهدوی کیا و یا دیگر لژیونرها در تیم امتحان خود را پس داده‌اند، پس چرا آنهایی را امتحان نکنیم که از انگیزه لازم برای بازی در تیم ملی برخوردارند اما تا حالا به آنها فرصت نرسیده است.

متاسفانه از بس که برانکو را تحت فشار قرار دادید و او هم مدام می‌شنود که باید برود و یا تیمش بد بازی می‌کند مجبور است بازیکنانی را به این بازیهای تدارکاتی به میدان بفرستد که خودشان برای بازی در این تیم ملی انگیزه ندارند! آیا شما از تیمی که زیر فشار وحشتناک این طرفدارها و روزنامه نگارها از طرف مربیش ارنج شده و کاملاً هم بی‌انگیزه است برد و بازی زیبا می‌خواهید...؟!

◆همه می‌گویند تیم ملی زشت بازی می‌کند؟ نظر شما چیست؟

◆◆مگر با مقدونیه تیم ملی این همه حمله نکرد؟ دو توپ آمد روی دروازه و بازی را واگذار کردید! در آخر هم سوال می‌کنند چه تیمی برد؟ فوتبال یعنی برد.

◆اما آیا نمی شود هم زیبا بازی کرد و هم بازی را برد؟

◆◆آن وقت می‌شوید برزیل و یا انگلیس و نه ایران! درست است یا نه؟ به اندازه داشته‌ها باید انتظار داشت! مگر جلوی آلمان خوب بازی نکردید ، اما کی برد؟

> **○ اگر قرار باشد هم خوب بازی کنید و هم ببرید، آن وقت می شوید برزیل یا انگلیس، نه ایران! به اندازه داشته هایتان انتظار داشته باشید**

◆... و نظر شما در مورد علی دایی؟

◆◆علی دایی یکی از بهترین بازیکنان ایران و آسیا است که صاحب رکورد بهترین گلزن جهان است! او الان هم بازی می‌کند و کسی که توان بازی کردن را دارد باید بازی کند. این درست که شاید آن علی دایی سابق نباشد اما نشان داده که هنوز یک مهاجم توانمند است که می‌تواند بازی کند. می‌گویند سنش بالاست اما کسی هست که بتواند جای او بازی کند؟ وقتی نیست یعنی که او بهتر از همه بازی می‌کند...

◆نظر شما در مورد گروهی که ایران در آن قرار گرفته چیست؟ آیا امیدی به صعود هست یا نه؟

◆◆گروه ایران گروه بدی نیست. بله امید صعود هم هست اما اگر نمی خواهند به امید صعود بروند اگر نروند بهتر است. در جام جهانی هر تیمی به هر چه فکر می‌کند همان پیش می‌آید.

◆در محافل ورزشی می‌گویند نیمکت تیم ملی را باید تقویت کرد نظر شما چیست؟

◆◆تقویت یعنی چی؟ من نظر خودم را دارم شما نظر خودتان را. مثل این می‌ماند که شما یک نظر را دارید من را بیاورند که مثلاً به شما کمک کنم اما من یک نظر دیگر بر خلاف نظر شما بدهم و دوگانگی بوجود بیاورم .این دقیقاً حکایت همان مدیر فنی در فوتبال ایران است! مربی اصول خودش را دارد .این نظرات مربی را تحت فشار می‌گذارد! نزدیک به جام جهانی همه می‌خواهند بروند جام جهانی چرا؟ تقویت چه معنی دارد؟ تا قبل از جام جهانی کسی حرف از تقویت نمی زد. بابا بگذارید کارش را انجام بدهد اگر او را آوردید پس بگذارید کارش را انجام بدهد. بعد از جام جهانی کسی که توان کار با تیم ملی را دارد بیاید کار بکند! اما آن موقع اگر کسی آمد؟!

سپاهان

◆برگردیم به سپاهان و یک سوال در مورد خودت ... چرا آرمناک با این که در سپاهان هم از نظر سن و سال و هم از نظر پیش کسوت بودن از همه شرایطش بهتر است بازوبند کاپیتانی را نمی بندد؟

◆◆خودم نخواستم... همان موقع هم که تیم قهرمان لیگ برتر شد من نمی بستم ... فکر کنم از هر نظر سابقه من از همه بیشتر باشد اما من خودم نخواستم که بازوبند را ببندم. من خودم شخصاً دوست دارم یک بازیکن جوان ببنده. یک بازیکن که سنش بالاست بازوبند را ببندد که چه بشود.

◆به نظر شما سرسخت‌ترین حریفهایتان در لیگ برتر چه تیمهایی هستند؟

◆◆تیم استقلال را آقای قلعه نوعی در این دو سه ساله خوب جمع کرده و این تیم واقعاً خوب بازی می‌کند و تیمهای ذوب آهن و پاس هم تیمهای خوبی هستند! معتقدم تیم فولاد خوزستان هم با وجود اینکه نسبت به سال پیش افت کرده اما هنوز توان رسیدن به بالای جدول را دارد با علم به این که تفاوت امتیازها خیلی هم زیاد نیست...

◆نظر شما در مورد آقای تاوارس چیست؟

◆◆آقای تاوارس مربی خوبی است که افکاری کاملاً جدید دارد. او احتیاج به زمان دارد تا بتواند افکارش را در تیم سپاهان جا بیاندازد.

◆چطور شد بعد از این همه سال بازی در سپاهان و قهرمانی در لیگ برتر و کسب جواز رفتن به باشگاههای آسیا به تیم ذوب آهن رفتید .آیا با آقای کاظمی مشکل داشتید؟

◆◆خیر! من با آقای کاظمی هیچ مشکلی نداشتم و در حال حاضر هم هیچ مشکلی ندارم. فقط ترجیح دادم بعد از ۷ سال بازی در سپاهان و بعد قهرمانی با این تیم در لیگ برتر، از این تیم جدا شوم. چندین پیشنهاد هم از تهران داشتم که در این بین ذوب آهن هم به من پیشنهاد داد و به خاطر این که در اصفهان راحت بودم به ذوب آهن رفتم.

◆در سپاهان بهترین دوستت کیست؟ آیا در اردوهایتان هم اتاقی خاصی داری؟

◆◆من هر جا که بودم با همه خوب بودم. برایم هم فرقی ندارد که با چه کسی هم اتاقی باشم. به نظر من این خاطرات دوستی‌ها می‌ماند نه آن که رفتیم فلان جا بردیم یا باختیم. این برد و باختها بعد از چند ماه فراموش می‌شوند اما دوستیها هیچ وقت فراموش نمی شوند ... من نه به کسی بد کردم و نه از کسی بدی دیدم ... با کسی هم رودربایستی ندارم ...

◆راستی در پایان می‌گویی چطور دروازه‌بان شدی؟

◆◆من اصلاً دوست نداشتم دروازه‌بان باشم. در ۱۲ - ۱۳ سالگی عشق من گل زدن بود، اما یک روز که با دوستم به مدرسه فوتبال رفتم، مربی ناخواسته مرا توی دروازه گذاشت. بعد هم وقتی چند توپ گرفتم از من خواست فردا هم بیایم سر تمرین. آن زمان ۱۲ سالم بود و الان ۲۰ سال است که هر روز برای دروازه‌بانی می‌روم سر تمرین.

افکارتان مانند دانه‌هایی هستند که می کارید، این که قلمرو بهشت در وجود شماست واقعیت دارد ●واین دایر

عملیات اجرایی ساخت بزرگترین سالن ورزشی کشور متوقف شد

۲۳ متر طول بیشتر سازه و ۱۰۰ میلیون پول سوخته

آخرین روزهای تابستان امسال بود که کلنگ احداث سالن ورزشی سرپوشیده ۱۲ هزار نفری کرمانشاه به زمین زده و این بذر امید در دل مردم کرمانشاه کاشته شد که تا چند سال دیگر صاحب بزرگترین سالن ورزشی سرپوشیده کشور خواهند شد.

در جلسه‌ای هم که به منظور شروع عملیات اجرایی پروژه و با حضور استاندار وقت و تنی چند از مسوولان استان برگزار شد، از امکانات این سالن سخنی به میان آمد و گفته شد با احداث این سالن ۱۵ هزار نفری، کرمانشاه قادر خواهد بود میزبان مسابقات جهانی و بین‌المللی شود. اما متاسفانه این روزها شاهد توقف عملیات اجرایی این پروژه هستیم. علت آن هم مجاورت محل پروژه با فرودگاه بین‌المللی کرمانشاه عنوان شده چرا که طبق قوانین، امکان احداث ساختمان‌های با ارتفاع زیاد در کنار فرودگاه وجود ندارد!

اختلاف نظر برسر ۲۳/۵۰ متر ارتفاع بیشتر است، چرا که ارتفاع سازه طراحی شده برای سالن سرپوشیده کرمانشاه ۳۲ متر بوده و ارتفاع مجاز ساختمان‌های اطراف فرودگاه فقط ۶/۳۰ متر می‌باشد و جالب است بدانید در آغاز اجرای عملیات عنوان شد که مشاور پروژه برای طراحی پروژه، تمام سالن‌های سرپوشیده جهان را بررسی و مطالعه کرده تا این سالن استانداردهای بین‌المللی را داشته باشد.

حال سؤال اینجاست که با وجود چنین قوانین و مقرراتی، آیا امکان این که پیش از شروع عملیات اجرائی، از دستگاه‌های زیربط استعلام می‌شد، وجود نداشت؟!

برای اینکه بهتر بدانیم چرا پروژه متوقف شده و بخشی از منابع کشور به هدر رفته، خیلی تلاش کردیم تا با مسوول تربیت بدنی استان کرمانشاه صحبت کنیم اما حاصل تلاش ما به پیدا کردن مهندس مجتبی نیک‌کردار معاون عمرانی استانداری کرمانشاه ختم شد:.

> ● **نیک کردار (معاون عمرانی استانداری کرمانشاه): با وجودی که ما تاکنون ۱۰۰ میلیون تومان جهت خاک‌برداری هزینه کرده‌ایم، سازمان فرودگاه‌ها تازه اعلام کرده است که حق ادامه این پروژه را نداریم**

◇ **آقای نیک‌کردار! به همین راحتی عملیات اجرایی احداث بزرگترین سالن ورزشی سرپوشیده کشور متوقف شد؟**

◇ ◇ سازمان فرودگاه‌های کشور طی سالهای اخیر به علت نصب سیستم ILS مقررات جدید ایمنی پرواز، یکسری محدویت‌های جدید از لحاظ ارتفاع ساختمان‌های مجاور فرودگاه اعمال کرده است که همین مقررات باعث توقف این عملیات اجرایی شده است.

◇ **سؤال ما این است که چرا قبل از شروع پروژه چنین اطلاعاتی در دسترس نبود؟**

◇ ◇ ما وقتی اجرای این پروژه را شروع کردیم با سازمان فرودگاه‌ها مکاتبه‌ای داشتیم، ولی متاسفانه تا گروه کارشناسی آنها به استان آمده، بررسی کرده و نظر دهند، طول کشید و به تازگی اعلام کردند که در محل پروژه محدودیت ارتفاع وجود دارد که به این دلیل ما نیز مجبوریم محل اجرای پروژه را تغییر دهیم.

◇ **در مجموع چقدر برای افتتاح این پروژه برآورد هزینه شده بود؟**

◇ ◇ حدود ۱۰ میلیارد تومان.

◇ **تاکنون چقدر از این هزینه‌ها صرف شده است؟**

◇ ◇ تاکنون ۱۰۰ میلیون تومان بابت خاک‌برداری از محل هزینه شده است که تقریباً یک درصد کار است.

◇ **چه یک درصد و چه ۵۰ درصد، تاکنون ۱۰۰ میلیون تومان به هدر رفته است. هیچ اعتراضی نکرده‌اید؟**

◇ ◇ چرا اتفاقاً ما اعتراض خود را اعلام و عنوان کردیم حال که با این دقت ارتفاع مجاز را اعلام می‌کنید، باید از روز اول به ما می‌گفتید که دست نگهدارید تا ما بررسی‌هایمان را انجام دهیم، اما... با این حال معتقدم تاکنون پولی هدر نرفته است.

◇ **مگر برای زمین خاک‌برداری شده برنامه‌ای دارید؟**

◇ ◇ ما به دنبال آن هستیم که در همین محل نیز یک تاسیسات سبک ورزشی در آن حدی که فرودگاه مجاز می‌داند احداث کنیم تا بودجه‌ای که شده از دست نرود.

◇ **پس تکلیف احداث بزرگترین سالن ورزشی سرپوشیده کشور چه می‌شود؟**

◇ ◇ درحال انتخاب زمینی برای احداث این پروژه هستیم که ظرف یکی دو هفته آینده این تعیین مکان به نتیجه می‌رسد.

◇ **این وعده تا چه حد ضمانت اجرایی دارد؟**

◇ ◇ به مردم اطمینان می‌دهم که احداث این پروژه فراموش نخواهد شد و در آینده‌ای نزدیک در مکان بهتری ساخت سالن سرپوشیده کرمانشاه شروع می‌شود.

این حرفها را مسوول تربیت بدنی استان کرمانشاه هم می‌توانست به زبان بیاورد، اما هنوز هم نمی‌دانیم چرا پیدا کردن ایشان در این شرایط امری تقریباً محال بوده ؟! است... به هر حال زیاد مهم نیست.

جدول رده‌بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	تساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱.سایپا	۱۸	۸	۹	۱	۳۱	۱۴	۳۳
۲. استقلال	۱۷	۹	۶	۲	۲۲	۷	۳۳
۳. پاس	۱۸	۸	۷	۳	۲۳	۱۲	۳۱
۴. فولاد	۱۸	۸	۵	۵	۲۲	۱۹	۲۹
۵. ذوب‌آهن	۱۸	۶	۹	۳	۲۴	۱۷	۲۸
۶. سپاهان	۱۸	۸	۳	۷	۲۰	۱۷	۲۷
۷.صبا	۱۸	۶	۹	۳	۱۹	۱۹	۲۷
۸. فجر	۱۸	۵	۱۰	۳	۱۷	۱۵	۲۵
۹. پرسپولیس	۱۸	۵	۷	۶	۲۲	۲۲	۲۲
۱۰. ابومسلم	۱۸	۴	۹	۵	۱۴	۱۶	۲۱
۱۱. راه‌آهن	۱۸	۵	۵	۸	۱۵	۲۵	۲۰
۱۲. استقلال اهواز	۱۸	۵	۴	۹	۲۵	۲۷	۱۹
۱۳. ملوان	۱۷	۶	۱	۱۰	۱۵	۲۵	۱۹
۱۴. برق	۱۸	۴	۵	۹	۱۱	۲۱	۱۷
۱۵. قندی	۱۸	۴	۴	۱۰	۱۳	۲۳	۱۶
۱۶. شموشک	۱۸	۳	۶	۸	۱۳	۲۷	۱۵

برنامه هفته نوزدهم لیگ برتر

پنجشنبه ۸۴/۱۰/۲۹

ابومسلم با استقلال تهران
(ورزشگاه ثامن‌الائمه، ساعت ۱۴/۳۰)
سایپا تهران با شهید قندی یزد
(ورزشگاه انقلاب کرج، ساعت ۱۵)
ملوان بندرانزلی با پاس تهران
(ورزشگاه تختی انزلی، ساعت ۱۵)
راه‌آهن تهران با برق شیراز
(ورزشگاه اکباتان، ساعت ۱۵)
استقلال اهواز با صبا باتری
(ورزشگاه تختی شوشتر، ساعت ۱۵)
سپاهان اصفهان با ذوب آهن اصفهان
(ورزشگاه نقش جهان، ساعت ۱۵)
فجر سپاسی شیراز با فولاد خوزستان
(ورزشگاه حافظیه شیراز، ساعت ۱۵)

جمعه ۸۴/۱۰/۳۰

پرسپولیس با شموشک
(ورزشگاه‌آزادی، ساعت ۱۵)

پرسپولیس - بایرن‌مونیخ، از نگاهی دیگر

آن ۵ نفر بازی را ندیدند

FC BAYERN MÜNCHEN
مسابقه دوستانه بین تیمهای
پرسپولیس - بایرن مونیخ
FC BAYERN - PERSPO S
۵۰/۰۰۰ ریال

جمعه. ورزشگاه آزادی. ورودی غربی. ساعت ۱۴

یک ساعت به بازی بزرگ دو تیم پرطرفدار و محبوب دو قاره مانده بود.

اولین چیزی که در کنار ورودی غربی ورزشگاه جلب توجه می‌کرد، پلاکارد بزرگی بود با این عنوان: «علی کریمی، ستاره تابناک فوتبال آسیا، به خانه‌ات خوش آمدی.»

ایستادن ۴ دختر نوجوان و مادرشان در کنار این پلاکارد هم برای تمام ناظرینی که به سرعت قصد ورود به ورزشگاه را داشتند، جلب توجه می‌کرد. آنها هم می‌خواستند مثل بقیه تیم محبوبشان را در مصاف با یکی از بهترین تیم‌های دنیا تشویق کنند، اما گویی در همان اولین ورودی گیر کرده بودند.

ورود برای بانوان ممنوع! البته فقط برای بانوان ایرانی، چون حراست ورزشگاه آزادی با خانم‌های آلمانی کاری نداشت.

نمی‌توانستم نسبت به این صحنه بی‌تفاوت باشم. حس کنجکاوی‌ام به من گفت بمان و ببین سماجت این عاشقان فوتبال، پشت درهای منطقه ممنوعه به کجا می‌انجامد. نزدیک‌تر شدم تا حرفها را بشنوم؛

-آقا... جناب سرهنگ... خواهش می‌کنم. مگر شما طرفدار ایرانی نیستید؟!

- واقعاً باعث تاسف است. خانم‌های آلمانی از جلوی ما رد می‌شوند و به ما پوزخند می‌زنند.

-مگر ما چه گناهی کردیم که حق ورود به ورزشگاه را نداریم... جناب سروان چرا اجازه نمی‌دهید؟!

- الان ۲ ساعته که تو این سرما ایستاده‌ایم، چرا کسی جواب ما را نمی‌دهد...

شاید می‌توانستم کمکشان کنم. جلو رفتم و از مادرشان خواستم نقش مادرم را بازی کند. آن دخترهای نوجوان هم برای چند دقیقه شدند خواهرهایم و همگی با کارت خبرنگاری من از حراست در ورودی عبور کردیم.

شوق وصف‌ناپذیری را در چشمان تک تکشان می‌دیدم. قدم زدن در منطقه ممنوعه و نزدیک‌تر شدن به پایان یک آرزوی محال.

۱۰۰ متر، ۲۰۰ متر، ۳۰۰، ۴۰۰، ۵۰۰ و پایان این شوق بی‌پایان. مانع دوم نفوذناپذیرتر از مانع اول بود. گیت بلیت فروشی و ۴-۵ دختر دیگر که آنها هم پشت آن گیر کرده بودند. باید از قبل هماهنگ می‌شد. اگر جناب سرهنگی به نام... OK می‌کرد، مشکل حل بود، اما مگر می‌شد جناب سرهنگ را پیدا کرد؟

ساعت ۱۴/۵۵ دقیقه بود و من باید از مادر و خواهران سوری‌ام جدا می‌شدم.

پس به سرعت رفتم تا خداحافظی یکی از دوست داشتنی‌ترین کاراکترهای ورزشی‌ام را ببینم، اما مطمئن آن پنج نفر و دیگر بانوانی که تا ساعت ۱۵ پشت در ورزشگاه ایستادند و خواهش کردند، حتی یک دقیقه از بازی را هم ندیدند.

نکته‌های داغ در سرمای ورزشگاه

✓چقدر زود این مانیتور عظیم‌الجثه ورزشگاه آزادی دچار خرابی شد. انگار سازندگان این تلویزیون رنگی از مواد ضدآب برای ساخت آن استفاده نکرده بودند که با بارش نخستین برف زمستانی حدود ۱۰ درصد تصویر آن در گوشه بالای سمت چپ سوخت.

✓اما برای هو کردن برانکو نیازی به سالم بودن تمام مانیتور نیست. جمعه وقتی کارگردان خوش‌ذوق تلویزیون برای چند ثانیه تصویر برانکو را روی این مانیتور بزرگ انداخت، از انجام این کار خود بشدت پشیمان شد، چون به یکباره صدای هو کردن نیمی از ورزشگاه به هوا برخاست.

✓صدای تماشاگر کناری هنوز در گوش من است: بعضی از ما ایرانی‌ها عجب آدمهای عجیبی هستیم. طرف تیممان را برده جام جهانی آنوقت او را هو می‌کنیم و آن یکی هم که تیم را به جام جهانی نبرد، جور دیگر...

✓لحظاتی قبل از شروع بازی پرسپولیس و بایرن مونیخ تماشاگران شاهد اتفاق نادری بودند. هجوم عکاسان به پشت دروازه پرسپولیس!!

شاید پرسپولیس در ۳۰-۴۰ سال اخیر هیچ‌گاه این تعداد عکاس را پشت دروازه‌اش ندیده بود. به همین خاطر هم تماشاگران با اعتراض به عکاس‌ها تعجب خود را از این صحنه نشان دادند.

✓ورزشگاه آزادی برای معدود دفعاتی بود که به شکل ورزشگاه‌های کشورهای عربی درآمده بود. علت آن هم استقرار سه دستگاه خودروی ریو در گوشه‌های آن بود.

✓ابتدا همه فکر کردند این خودروها برای قشنگی است، اما وقتی مدیرعامل شرکت سایپا کلید یکی از آنها را به عابدزاده داد، تازه همه متوجه شدند آن دو تای دیگر هم برای دایی و باقری است.

عقاب بالهایش را بست

افکار پریشان، زندگی پریشان می سازد

•حسین - رحمت نژاد

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

از این شاخه به آن شاخه پریدن باعث گرفتاری و شلوغی بی‌دلیل ذهنتان می‌شود پس اگر در مورد مساله‌ای که نگران هستید با شخص مورد اعتمادتان مشورت کنید، راه‌حل مناسبی خواهید یافت.

دوست خوبم! گذشت بی‌دلیل و نابجای شما باعث بوجود آمدن انتظاراتی می‌شود که بعدها ممکن است نتوانید برآورده‌اش سازید، پس به آنها اعتدال دهید تا خودتان آسوده‌تر باشید. نکته دیگر اینکه شما ضریب هوشی بالایی را دارا هستید، پس اوضاع و احوال را دریابید که شرایط شما احتیاج به توجه فوری دارد!

اردیبهشت

دوست عزیزم! در این روزها لازم است دقت کنید تا غافلگیر نشوید، بخصوص در محیط کاریتان چون در شرایط خاصی به سر می‌برید و بهترین کار برای رسیدن به راحتی و آرامش بیداری و رضایت وجدان است که باعث نشاط جسم و روح می‌شود.

در ضمن بهتر است از معجزه محبت غافل نشوید و هیچ نگران نباشید، چون همیشه پشتوانه و تکیه‌گاه خوبی دارید و می‌توانید خوشبختی را که همه دیوانه‌وار به دنبالش هستند، به‌راحتی لمس کنید. چون خوشبختی یعنی هماهنگی آمال با حوادث روزگار!

خرداد

لازم است که در این هفته از فرمان نفس‌تان دور بمانید و کاملاً هوشمندانه و منطقی تصمیم‌گیری کنید چرا که مرحله‌ایی سرنوشت‌ساز است. راز و نیاز نیمه شبها را به شما توصیه می‌کنم که براستی از هر چیزی برای شما آرامش‌بخش‌تر می‌باشد.

می‌دانم که از زیبایی ظاهر لذت می‌برید، ولی دقت کنید تا در این روزها بیش از حد غرق ظواهر نشوید و ابعاد معنوی و زوایای روحی مسائل را نیز درنظر بگیرید.

دوست خوبم! اعتماد به نفستان را تقویت کنید و در مراسمی که شرکت خواهید کرد، مطمئن و سنجیده حرکت کنید و نکته آخر اینکه مشکل خاصی نیز وجود ندارد که اینقدر ذهن شما را مشغول کند.

تیر

تغییر و تحول خوبی را پیش‌رو دارید که برایتان جالب می‌باشد و خریدی را که مدتها در فکرش بودید انجام خواهید داد و این موضوع باعث شادی و رضایت خاطرتان می‌شود. خلاصه بگویم که این هفته برای شما پیروزی شادی بر غم است که امیدوارم بتوانید آن را به عموم روزهایتان اختصاص دهید.

در مورد سلامتی‌تان هم باید بگویم که از پروتئین و سبزیجات بیشتری استفاده کنید و از پیاده‌روی غافل نشوید. در ضمن ممکن است با گرفتن هدیه‌ای از دوست عزیزی، غافلگیر شوید.

مرداد

کاری را به کسی محول کرده‌اید که از عهده انجام آن به خوبی برمی‌آید، پس تردید به دل راه ندهید و افکارتان را در جاهای دیگر متمرکز کنید. دوست خوبم! مردم شما را خوش‌شانس می‌نامند، ولی به نظر من از آنجا که خوب تصمیم‌گیری می‌نمایید فرصتها را اشکار می‌کنید و این هفته نیز ایامی را پیش‌رو دارید که قابل تکرار نمی‌باشند، پس آنها را از دست ندهید. استفاده از موسیقی به شما آرامش خاصی می‌بخشد و شما را سازگارتر می‌کند.

و نکته آخر اینکه دقت کنید، در این روزها خوش خیالی نکنید، دقیق باشید و کنجکاوانه مسائل را بررسی نمایید.

شهریور

دوست عزیزم! دقت کنید تا قولی را ندهید که انجام آن برایتان ناممکن باشد. خوب می‌دانم که مشغول و گرفتار هستید، ولی اجازه ندهید که این واژه‌ها مسائل عاطفی و دوستانه شما را تحت تاثیر قرار دهد تا بتوانید بیش از پیش در کنار هم باشید و زمانتان را به خوبی سپری کنید، چون در زمان سختی‌ها دوستان خوب به هم نزدیکتر می‌شوند.

در این روزها در شرایط رقابت قرار می‌گیرید که لازم است بدانید شما با قاطعیت و پشتکاری که دارید همیشه موفق خواهید بود و نکته آخر اینکه راز دلتان را با هیچ کس درمیان نگذارید جز خالق یکتا.

مهر

دوست عزیزم! رعایت قوانین و یا احترام به مسائل و حدود آنها باعث محدودیت نمی‌شود و در مقابل آن آزادی به شما نمی‌گوید که به حدود دیگران تجاوز کنید، پس به این مساله دقت نمایید تا باعث دلخوری نشده و تاثیر منفی روی دیگران نگذارید. نمی‌دانم چرا دل پری دارید که امیدوارم اشک شوق باشد چون اشک‌ها ضعف کلمات را جبران می‌کنند.

یک جابجایی نیز برای شما پیش‌بینی می‌شود که احتمالاً مقدمات آن را قبلاً فراهم کرده‌اید.

آبان

در انتظار خبری هستید که به زودی به نتیجه خواهید رسید و در این میان لازم است اشتباه مرتکب شده را جبران نمایید و سختگیری نداشته باشید و یا باعث بوجود آمدن پرخاشگری و مسائل حاشیه‌ای آن نشوید و بدانید که بخش پایان هر نوع مشاجره‌ای می‌باشد.

دوست خوبم! از حسادت اطرافیان هراسی به دل راه ندهید، چرا که نمی‌توانند به شما لطمه‌ای وارد کنند و شرایط جدیدی را که در آن قرار گرفته‌اید، کاملاً بررسی کنید تا زمانتان را بیهوده از دست ندهید و شرایط عاطفی خانواده را نیز درک نمایید که به محبت و توجه شما احتیاج مبرم دارند.

آذر

شاید استراحت و خواب برای شما تلف کردن وقت به نظر بیاید، در صورتی که استراحت هرچند کوتاه می‌تواند انرژی از دست رفته را برگرداند تا پرقدرت ادامه دهید و از بابت مسائل پیش آمده دلسرد نگردید، چرا که اینگونه موارد در زندگی وجود دارد و مهم نحوه برخورد شما با آنهاست.

دوست و یار همراهی دارید که لازم است به آن اعتماد کنید، چرا که بهترین تکیه‌گاه شما در همه موارد زندگی می‌باشد و اندرزهایش را بکار بگیرید تا به نتیجه مطلوب برسید.

دی

در این هفته بهتر است که دقت کنید یا با مسائل اضافی و یا تعهدهای غیرضروری سرتان را شلوغ نکنید و از مسائل دور نشوید. در شرایط خالصانه و یا محیطی آرام قرار خواهید گرفت که بهترین فرصت است تا صادقانه با خالقتان راز و نیاز کنید و دردهای درونی‌تان را التیام بخشید.

دوست خوب! از تمسخر دوری کنید و آن را با شوخی اشتباه نگیرید که باعث دلخوری دوستان خواهید شد و در محل کارتان نیز بهتر است همکاری صمیمانه‌اتان را ادامه دهید. دلسرد نگردید.

بهمن

لازم است در این هفته و یا هفته‌های پیش‌رو کلمه «من» را به «ما» تبدیل کنید تا به نتایج معجزه‌آسای آن برسید و آن زمان است که می‌بینید انجام هیچ کاری برای شما دشوار نخواهد بود.

دوست خوبم! پیشنهاد کاری خوبی را برای آینده دور خواهید داشت که نباید آن را از دست بدهید، چون آینده‌نگری این اجازه را به شما نمی‌دهد و برای انجام آن نیز مغرور نشوید، چون شانس موفقیت‌تان را پایین می‌آورد و در ضمن بهتر است قناعت پیشه کنید که مدتی است بدون حساب و کتاب خرج می‌کنید و این برای سلامت جسم و روحتان مضر می‌باشد.

اسفند

دوست عزیزم! برای پشت سر گذاشتن سختی‌های زندگی نباید منتظر حادثه و یا معجزه شد. بهترین معجزه همت شما می‌باشد که می‌تواند مسائل را دگرگون کند بخصوص با شرایط موجود که هیچ دخلی با مخارج آن هماهنگی ندارد، پس هوشمندانه به استقبال تغییرات زندگی بروید.

نکته دیگر این که احترام به خودتان را همانند دیگران رعایت کنید، چون همه ما نسبت به خودمان هم وظایفی داریم و چنین رفتاری باعث بوجود آمدن اعتماد به نفس می‌شود.

در ضمن به خاطر مسائل غیرضروری تواضع بی‌دلیل نداشته باشید.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

اعلام مفاسد غذایی!

بعضی چیزها از همان قدیم‌الایام (دوره هوخشتره یا پیش‌تر) معمول بر این بوده که غالباً در مسیر اجرایی شدن، دیر و زود (یا گیر و زور) داشته، اما خوشبختانه سوخت و سوز نداشته‌اند. زمانه هم گازسوز بشود، هیچ توفیری در اصل قضیه نمی‌کند. ما یا قبول داریم که «عجله» کار شیطان نامرد است یا نه؟ اگر نه، که ما نیز با شما کاری نداریم. فقط پشت سرتان دعا می‌کنیم تا به راه راست هدایت شوید. سابق بر این، یک عزیز نابینایی برای یکی از شعرای متقدم این سرزمین تعریف کرده است که:

بیت:

به چشم خویش دیدم در خیابان
که آهسته جلو زد از شتابان

توضیح ادبی: در بعضی از نسخ قدیمی به جای خیابان، بیابان آمده که معنای دور از ذهن دارد. به عوض «جلوزد» نیز از اصطلاح نامانوس «سبق‌برد» استفاده شده که خیلی لهجه‌اش ضایع بید! صورت شعری منقول ما به واقعیت ترافیک نیز اشارت دارد.

به هر تقدیر، در انجام پاره‌ای پروژه‌ها نباید شتاب کرد. مثلاً خیلی‌ها دائماً از رسانه‌های جمعی و فردی (مثل خودنگارنده) سوال می‌کنند که پس این اعلام اسامی «مفسدان اقتصادی» چی شد؟...

عرض می‌کنیم دارند کار کارشناسی روی پرونده‌ها می‌کنند. چند وقت پیش هم تعدادی از اسامی را به صورت مخفف مثل «س - ن»، «ر - ر» و... غیره اعلام کردند که باز دست نگه داشتند تا همه‌چی قطعی‌تر شود که زبانم لال، زبانم لال، حق کسی خورده برده نشود. «ارزیابی شتابزده» عواقب دارد. مثلاً در همان مدت خیلی‌ها یقه بندهٔ بیچاره را در سطح خیابان یا ته کوچه بن‌بست‌مان می‌چسبیدند و به زبان خشک می‌پرسیدند: راستش را بگو، این «ر - ر» تو نیستی؟...

خدا را شکر، همه دم و دستگاههای اجرایی و مدیریتی به کار خود مشغولند و چنانچه یک دستگاهی، «شورای عالی قضایی»اش - بنا به حفظ پاره‌ای جهات از پاره‌ای مصالح - اسامی مفسدان اقتصادی را کمی دیرتر اعلام می‌کند، در عوض، دستگاهی دیگر بیکار نمی‌نشیند و «شورای عالی غذایی»اش اقدام به افشای اسامی مفسدان اقتصادی می‌کند. این به آن در!

در خبرها آمده بود که وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در اطلاعیه‌ای، اسامی ساندویچ‌های غیرمجاز [و مفاسدگستر] را اعلام کرده است. ما نیز به جهت کمک به حفظ سلامت هموطنان عزیز و کمک به افشای مجدد مفاسد مذکور، اسامی این ساندویچ‌ها را به شرح زیر انعکاس می‌دهیم:

الف - مهسا لذیذ دریان
ب - نیلوفر [در اصل خبر «لذیذ» نداشت]
ج - لذیذ آفرینان

اظهار امیدواری: امیدواریم که به زودی نیز شاهد اعلام اسامی مفسدان اقتصادی از طریق «شورای عالی قضایی» باشیم. گر تو نمی‌پسندی، تغییر ده قضا [یا غذا] را!

توضیح ضروری: آدمیزاده به «امید» زنده است. زنده باد امید!

دبیرکل به ضرب الکل

در عرصه احزاب سیاسی، هم دبیرکل باشی و هم اهل الکل باشی؛ آن حزب متبوع، تعادلش دیدن دارد! می‌شود عین همان حالت آدم معلوم‌الحالی که به گفته شاهدان عینی:

بیت اشتراکی:

«چون کشتی بی‌لنگر، کج می‌شد و مژ می‌شد»
برعکس، زمانی هم مژ می‌شد و کج می‌شد!

دبیرکل حزب مخالف لیبرال دموکرات انگلیس، چندی پیش خبر از الکلی بودن خود داد. بس که بویش همه جا پیچیده بود. بعد هم از بس اعضای حزبش به وی فشار آوردند، فشارالیه استعفا داد.

زبان حال: مست بودیم اگر شکر خوردیم! (البته جناب «عبید» در داستان «موش و گربه» یک جور علیحده دیگری هم می‌گوید که یحتمل به دلیل گران بودن شکر در قرن هفتم و هشتم از آن استفاده نکرده است!)

نظر مبارک ما: به نظر ما - که عموماً صائب هم هست - اعضای حزب لیبرال دموکرات انگلیس (بریتانیای قلدر سابق!) به عنوان سومین حزب بزرگ و کت و کلفت انگلیس، به بهانه الکل در حق این دبیرکل، نه تا حدودی، که بلکل، بی‌انصافی کرده‌اند. چرا که در بین دولتمردان انگلستانی که ما می‌شناسیم، غالباً همه سروته یک کرباسند و به قول معروف: «بر هر که بنگری، به همین درد مبتلاست»... این قضیه را با توجه به «عدم تعادل» سیاست خارجی انگلیسی‌ها می‌توان به خوبی فهمید. بخصوص در قبال پرونده هسته‌ای ایران، کل سیاست خارجی و خارشی‌شان «تلوتلو» می‌خورد.

قابل توجه اعضای حزب لیبرال دموکرات انگلستان:

گر حکم شود که مست گیرند
در «حزب» هرآن که هست گیرند!

لطفاً بیا اینجا و برعکس!

چند روز پیش در یکی از جراید یومیه - درحالی که در تهران و در بسیاری از مناطق کشور برف می‌آمد - آقای «علی معلم» شاعر فرهیخته و اهل دامغان پسته پرور، در زمینه «ترجمه‌ناپذیری شعر فارسی» حرف خوبی زده بودند که ما امروز با خودمان گفتیم چرا راه دوری برویم؟ یقه همین مطلب ایشان را می‌چسبیم که زبان همدیگر را هم بهتر می‌فهمیم.

بیت اشتراکی:

«همدلی از همزبانی بهتر است»
همزبانی منتهی بهتر است!

جناب معلم در پاسخ کوبنده به ادعای واهی برخی عناصر ادبی که با کمی بی‌ادبی، ترجمه‌ناپذیر بودن شعر فارسی را دلیل ضعف آن برمی‌شمرند؛ این خصیصه شعر فارسی را نشانه غنا و قدرت آن دانسته و در ادامه فرموده‌اند: «شعر شاعران ایرانی بسیار عمیق است، تا آنجا که ما به ازای ظاهری و تکنیکی آن در زبانهای اروپایی و آمریکایی وجود ندارد.»

شاهد مثال: حق با جناب معلم است و ما که شاگرد ایشان باشیم نیز آن را تایید می‌فرماییم و به هر فرد خارجی (اعم از اروپایی یا آمریکایی) که بتواند مثلاً همین چند بیت شیوا از یک غزل گیرای حضرت مولانا در دیوان شمس عزیز را - که ذیلاً به عرض عالی می‌رسانیم - طوری به زبان خود ترجمه کنند که حافظ معانی و دقائق تکنیکی و قابل فهم برای برادران و خواهران خارجی بوده باشد؛ جوایز نفیسی به قید قرعه تقدیم می‌گردد:

عف عف عف همی زند اشتر من ز تف تفی
وع وع وع همی کند حاسدم از شلقلقی
وع وع وع چه گویدم طفلک مهد بسته را
دق دق دق همی رسد گوش مرا ز وق وقی
جم جم جم ز جام جم جمجمه مرا نوا
نی نی نی به دف زند کاتش عشق مطلقی
دو دو دو چو گوی شو، در خم صولجان او
می می می‌رسد تو را، جم جم جام حق حقی...

ارائه راهکار: پیشنهاد می‌شود حالا که خارجی‌ها نمی‌توانند شعرهای غنی ما را به زبان خودشان برگردانند، چند تن از ادبای فرهیخته خودمان را گلچین کنیم بفرستیم چند سالی بلاد خارجه؛ وقتی که کاملاً بر زبان خارجی و ظرائف آن مسلط شدند؛ خودشان اقدام به ترجمه اشعار فارسی به زبانهای اروپایی و آمریکایی کنند و کیف کنند.

حکایت: معلم شاگردش را صدا زد پای تخته و گفت: «به انگلیسی، یکی از بچه‌های کلاس را بگو بیاید اینجا». شاگرد، به یکی از بچه‌های ته کلاس اشاره کرد و گفت: «Please come here»؛ یعنی لطفاً بیا اینجا! آن شاگرد که آمد، معلم رو کرد به دانش‌آموز اولی و گفت: «حالا بگو برود همانجا که آمده بود». دانش‌آموز اولی هرچه فکر کرد، چیزی به ذهنش نرسید. فلذا خودش رفت ته کلاس ایستاد و با اشاره به همان دانش‌آموز دومی گفت: «Please come here»!

طنز برعکس

«رئیس جمهور در مصاحبه با خبرنگاران گفت: ما اهرمهای لازم برای دفاع از منافع ملت خود را دراختیار داریم.» **- جراید**

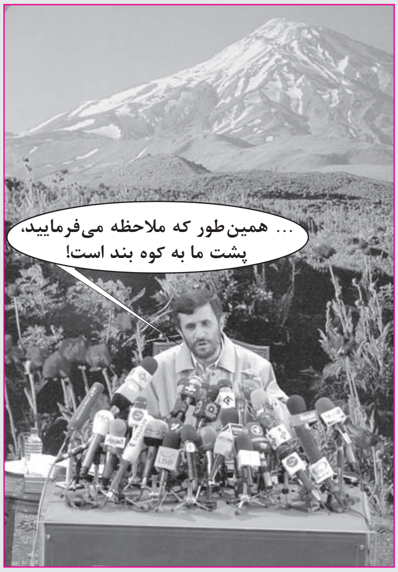

داناترین مردم است آنکه دانش مردم را بدانش خود جمع کند •حضرت محمد(ص)

آیا می‌دانستی؟

از: سمیه داوودبیگی

- آیا می‌دانستی که مقاومت موش صحرایی در برابر بی‌آبی بیشتر از شتر می‌باشد؟
- آیا می‌دانستی که جمعیت میمونهای هند بالغ بر پنجاه میلیون می‌باشد؟
- آیا می‌دانستی یک نوع وزغ وجود دارد که در بدن خود سم کافی برای کشتن دو هزار و دویست انسان دراختیار دارد؟
- آیا می‌دانستی ۳۵۰ هزار جور مختلف کفش‌دوزک در جهان وجود دارد؟
- آیا می‌دانستی که در هر ۲/۵ سانتی‌متر مربع از پوست انسان ۳۶ متر رشته عصبی و هزار و سیصد سلول عصبی، ۱۰۰ غده عرق، ۳ میلیون سلول و ۳۰ متر عروق خونی وجود دارد؟
- آیا می‌دانستی که نوشابه‌های زردرنگ زیان‌بارتر از نوشابه‌های سیاه رنگ هستند؟
- آیا می دانستی در عرض بیست سال گذشته حوادث طبیعی چون زلزله و سیل، یک میلیون و دویست هزار نفر را به کام خود کشیده و بد نیست این را هم بدانید که نود و نه درصد قربانیان در کشورهای فقیر بوده‌اند؟
- آیا می‌دانستی که شش چپ اندکی از شش راست کوچکتر می‌باشد تا فضای کافی برای قرارگیری قلب فراهم آید؟
- آیا می دانستی بزرگترین مروارید دنیا ۶/۴ کیلوگرم وزن دارد. این مروارید حدود هفتاد و یک سال پیش در فیلیپین از داخل یک صدف بسیار بزرگ درآورده شد. متاسفانه این مروارید گرد نیست.
- آیا می‌دانستی هزارپا، ده هزار نژاد متفاوت دارد و جالب‌تر اینکه هیچ کدام هزارپا ندارند و بیشترین پا را یک نوع نژادی دارد که در کالیفرنیا یافت می‌شود، تعداد پاهای آن به هفتصد و پنجاه تا می‌رسد.
- آیا می‌دانستی که مونالیزا فاقد ابرو می‌باشد زیرا در دوران رنسانس تراشیدن ابرو مد بوده.
- آیا می‌دانستی تقریباً نیمی از کل نشریات جهان در دو کشور آمریکا و کانادا منتشر می‌گردد؟
- آیا می‌دانستی که تعداد سلولهای گیرنده بویایی در سگهای معمولی یک میلیارد و در سگهای شکاری چهار میلیارد عدد می‌باشد؟
- آیا می‌دانستی که انسان برای اولین بار سال ۱۷۸۳ میلادی بود که پرواز را تجربه کرد و توانست هشت کیلومتر با بالن پرواز کند؟
- آیا می‌دانستی در قدیم مردم روزانه بین پنجاه تا شصت گرم نمک می‌خوردند. علت این امر استفاده برای نگهداری مواد غذایی بوده است که این باعث استفاده بی‌رویه آن بود. انسان امروزی بین پنج تا شش گرم نمک در روز استفاده می‌کند.
- آیا می دانستی سریعترین جابجایی اطلاعات توسط اینترنت بین ژنو و کالیفرنیا بوده است که پژوهشگران توانستند اطلاعاتی با بیش از یک ترابایت را در کمتر از نیم ساعت جابجا کنند. جالب است بدانید ترابایت برابر است با هزار گیگا بایت.
- آیا می‌دانستی در دنیا از هر پنج نفر، چهار نفر موهایشان تیره می‌باشد؟
- آیا می‌دانستی که خرس کوالا هرگز آب نمی‌نوشد و آب مورد نیاز خود را با خوردن برگ گیاهان تامین می‌کند؟
- آیا می‌دانستی که نقره صدها بار بیشتر از سایر مواد ضدعفونی‌کننده مؤثر است و ششصد و پنجاه میکروب را از بین می‌برد؟
- آیا می‌دانستی که فیل بالغ در روز ۲۲۰ کیلوگرم غذا و ۲۰۰ لیتر آب مصرف می‌کند؟
- آیا می‌دانستی که مساحت سطح کره زمین ۵۱۵ میلیون کیلومتر مربع است؟
- آیا می‌دانستی که دریاچه بایکال کهنسالترین دریاچه دنیا می‌باشد. قدمت آن تقریباً به هفتاد میلیون سال می‌رسد؟
- آیا می‌دانستی مساحت خلیج فارس ۲۴۰ هزار کیلومتر مربع می‌باشد؟
- آیا می‌دانستی که روزانه فقط در قاره آفریقا سه هزار نفر جان خود را در اثر ابتلا به بیماری مالاریا از دست می‌دهند و سالانه فقط یک میلیون کودک در دنیا جان خود را بر اثر این بیماری از دست می‌دهند؟

خاطرات روانپزشک

بقیه از صفحه ۱۳

می‌شود. چرا که کوچکترین اشتباه به سُر خوردن یا زمین خوردن ورزشکار منتهی می‌شود و منظره این وضعیت طبیعتاً خنده‌آور است. همه این افکار، ما را و همچنین باربارا را مضطرب کرده بود که نکند سو اسباب خنده تماشاگران شود، چرا که در آن صورت پایان دوران این ورزش برای سو فرا می‌رسید.

سرانجام نوبت به اجرای برنامه سو رسید و زمانی که او وارد سالن شد، ما از چهره او اضطراب را کاملاً می‌خواندیم. در هر صورت او بسیار آهسته و به آرامی حرکات خود را آغاز کرد و حرکات او به نظر می‌رسید که از شدت ترس از اشتباه کردن بیش از حد لازم آهسته شده و این هم از نظر قضات نمی‌توانست نکته مثبتی تلقی شود. به هرحال یکی دو دقیقه به همین شکل، اینطرف و آنطرف رفت. گویی در حرکات خود عمداً تاخیر ایجاد می‌کرد. آهسته آهسته همهمه‌های حضار هم آغاز شد و ما از شدت اضطراب نزدیک بود چشمان خود را ببندیم که ناگهان صدای باربارا را شنیدیم که با حالتی نیمه فریاد و با تعجب گفت: «**جیمز تو اینجا چه می‌کنی؟**» آری این جیمز همسر سابق باربارا بود که سرانجام بر خجالت خود غلبه کرده و تصمیم گرفته بود تا در کنار دو عزیزش باشد و به کمک آنها بشتابد. پس از آن در یک لحظه که نگاه سو از روی یخ به طرف باربارا رفت، مادرش با اشاره انگشت جیمز را که در کنار او نشسته بود، نشان داد و با لبهایش به‌گونه‌ای که دخترش بتواند بصورت لب‌خوانی منظور مادرش را درک کند، گفت: «**پدرت اینجاست**». سو با نگاهی تعجب‌آمیز اما بسیار خوشحال نگاهی به جیمز انداخت و پدرش هم درحالیکه مشت خود را گره کرده بود، به سو علامت داد که باید برای موفقیت تلاش کند و از آن لحظه بود که ناگهان سو پرواز روی یخ را شروع کرد. او با چنان وقار و مهارت روی یخ حرکت می‌کرد که گویی کفشهایش اصلاً یخ را لمس نمی‌کرد. درواقع روی یخ پرواز می‌کرد. حضار که از حرکات او به هیجان آمده بودند، تشویق را آغاز کردند و ما هم درحالی که نفسی به راحتی می‌کشیدیم، آسوده خاطر به تماشا پرداختیم. و بار دیگر و برای هزارمین بار ارزشهای عاطفه و دوست داشتن، برتر از هر دشمنی و کینه بر ما ثابت شد.

■

شامپو رنگ موی واریان
برای خانمها و آقایان

Varian®
Haircolor Shampoo

- رنگ کردن مو فقط در ۱۵ دقیقه
- مخصوص موهای سفید و خاکستری
- دارای آمونیاک کم
- حاوی ویتامین C
- با روش مصرف سریع و آسان
- ۳ پیمانه رنگ + ۱ پیمانه اکسیدان
- در ۶ رنگ طبیعی و واقعی
- با خاصیت شستشو و نرم کنندگی مو
- موهای شاداب و با طراوت
- ثبات و ماندگاری طولانی رنگ
- ژل با مصرف آسان و تمیز

فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۰۱۹۲-۱۴۹۴۳۱۴۶-۸ E-mail: Info@nmclab.com

درحلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع

raffie.persianblog.com

تو را پول و ثروت به کار آیدت!

سعید ناظمی - اصفهان

شنودم که رستم به سهراب گفت
که این راز باید گشاد از نهفت
همه عمر من درپی جنگ بود
در این زندگی دست من تنگ بود
ندیدم از این روزگاران خوشی
از این جنگ و خون و برادرکشی
همه عمر من رفتن و کوچ بود
دو چشمم به دست شهان لوچ بود
پی نان و روغن برفتم بسی
بسی رو زدم پیش هر ناکسی
ندانستم این چرخ گردن فراز
فقط بهره داده مرا صد نیاز
به تهمینه گفتم مرا خواب نیست
در این تشنگی کوزه‌ای آب نیست
بسی ماه شد گوشت ناخورده‌ام
تن و جان خود را بیازرده‌ام
به سهراب گفتم تو درست بخوان
که آزاد باشی ز بند شهان
برو مدرسه دانش‌آموز باش
پی جنگ و جنگ‌آوری هم مباش
نبودی مرا پول ای ارجمند
بزرگان کنندم همی ریشخند
به پند پدر آن یل سخت‌کوش
به جان و سخن حرف او داد گوش
تمام حواسش به کنکور کرد
تو گفتی دو چشم خودش کور کرد
نه تهمینه دادش و را پرتقال
نه رستم نمودش همی قیل و قال
نه تهمینه او را به حمام برد
نه در وان شیرش نهادند گرد
همی خواند درسش به صبح و به شام
که سرمای دی کرد او را ذکام
چو اعلام کردند نام کسان
همه مهتران و شهان و فهان
نه مقبول دولت، نه آزاد شد
همه آرزوهاش برباد شد
پس از آن چنین گفت سهراب یل
چگونه کنم مشکل خویش حل؟
و رستم چنین گفت: ای پور من!
نزن زخمه بر پشت رنجور من
تو را درب دانش چو بگشایدت
تو را پول و ثروت به کار آیدت
اگر وام خواهی تو را بهره صد
بگیرند و جانت ببندند بند
برو گل بساز و همی خشت زن
نکودار آیین دیر کهن!

قبض برق

افسر فاضلی

اسراف اگر چه اصل ایمانش بود
دلواپس قطع و وصل پیمانش بود
من بابت قطع آب چشمانم، او
ناراحت قبض برق چشمانش بود!

دلپیچه!

مهدی استاد احمد

قبل کارهای فعلی مهران
که مدیری است نام دیگر آن
هرکه طنزی نودشبی می‌ساخت
این نود شب به دیگری پرداخت
منتها بعد پخش پاورچین
شد «مدیری» به جام‌جم همچین
شهرتش تا ورای تهران رفت
شد جهانی، ز مرز مهران رفت
سیم و زر جمع کرد صدپشته
این «مدیریتش» مرا کشته!
رفت و مجموعه جدیدی ساخت
عده‌ای را به جان هم انداخت
طبق معمول بحثهای قدیم
به دو قسمت نبرد شد تقسیم:
عده‌ای بر مخالفت اصرار
عده‌ای پافشاری و تکرار
عده‌ای لب گزیده با دندان
عده‌ای شاد و راضی و خندان
عده‌ای شاکی از چنین تهدید
عده‌ای ویگولنزج عالی بید!
گله‌ی شاکیان که: این سریال
می‌کند در زبانمان اخلال
با چنین طنز سست و بی‌مایه
زده فرهنگ بومی از پایه
برده تاریخمان به زیرسوال
کرده ما را به دست خود پامال
از تهاجم به لحن و لهجه پر است
ظلم بارز به ترک و کرد و لر است
کرده توهین واقعاً شومی
به هنرهای ملی و بومی
کرده توهین به قشر دهقانان
ظلم کرده به حرفه‌ی آنان
نیست اینها حقایق دهقان
مثلاً این «شقایق دهقان»!
نیست اینها نمادی از رشوه
کیست «لیلون» که می‌کند عشوه؟
گرچه گاهی لطیف و شیرین است
طنز «دیمی» که گفته‌اند این است
بعد تقریر نقد منتقدان
نوبت سوی دیگر میدان:
این طرف یار و یاور برره
دوستداران کشور برره

صحبت حامیان که: این سریال
هست خیلی تمیز و توپ، باحال
شده مطرح در آن نخستین بار
حکم تبعید روزنامه‌نگار
می‌دهند از شعارها خبری
شعرهای «بگوری» برری
با نگاهی ظریف، مجموعه
شده نزدیک فیلم ممنوعه
هست کافی فقط همین ثمره
نام ناب «نظام دوبرره»
در لباسی نظامی و جنگی
آدمی بی‌سواد و مافنگی
گرچه قدری به آبشان بستند
دیگران نیز واقعی هستند
دیده هر کس هزارتا لیلون
در خیابان و کوچه و میدون
دخترانی که بعد دانشگاه
آه از ناز و عشوه‌هاشان... آه!
جان‌نثاران به چشم خود دیدیم
بلکه خود پاچه‌خارتر بیدیم!
یک به یک سمبلند این خُلها
همگان دیده‌اند طغرلها
طنز محبوب مردم برره
شاهکاری بزرگ و بی‌ضرره
انتقادش اگرچه بیش و کم است
با همین حال نیز مغتنم است
هست مجموعه‌ای از این دو کلام:
انتقاد از خواص و نقد عوام
این هم از گفته‌ی هواداران
نقل قولی نمودم از یاران
الغرض هر طرف از این پیکار
همچنان روی حرف خود اصرار
بنده هم طبع خود روان کردم
نظرم را چنین بیان کردم:
هیچ گربه برای رب کریم
نکند هیچ موش را تکریم
جام جم نیز درپی چیزیست
که در این ماجرا مشخص نیست
پای این طنز گرچه می‌خندیم
نیش خود را به وقت می‌بندیم...

□

منتقد گفت بعد دلپیچه
اینکه گفتید «نقد» یعنی چه؟!

دوستانت را در نظر خود ارزان میندیش و خود را نیز درنظر ایشان چنین مکن

●قابوس‌نامه

نقاشی های شما

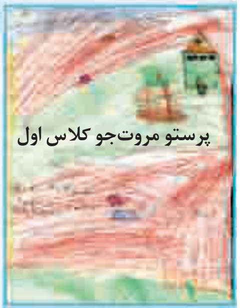
پرستو مروت‌جو کلاس اول

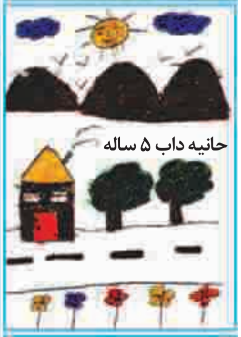
حانیه داب ۵ ساله

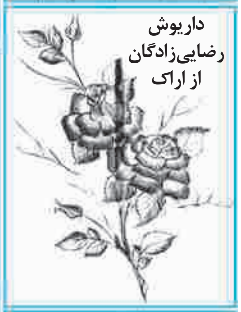
داریوش
رضایی‌زادگان
از اراک

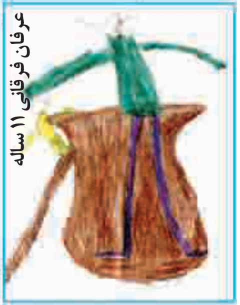
عرفان فرقانی ۱۱ ساله

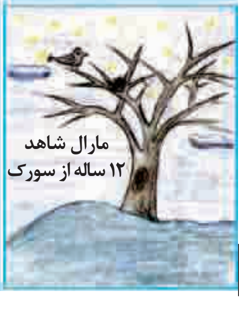
مارال شاهد
۱۲ ساله از سورک

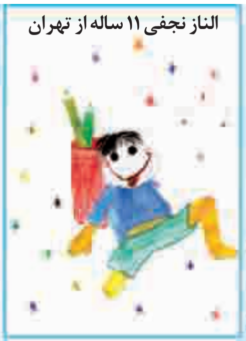
الناز نجفی ۱۱ ساله از تهران

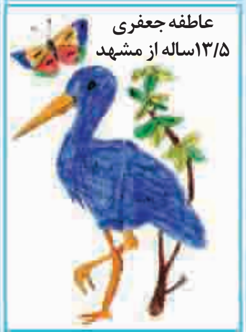
عاطفه جعفری
۱۳/۵ساله از مشهد

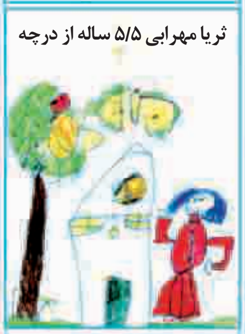
ثریا مهرابی ۵/۵ ساله از درچه

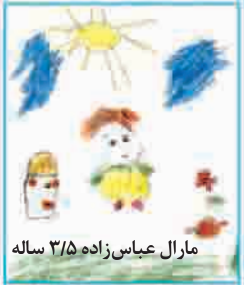
مارال عباس‌زاده ۳/۵ ساله

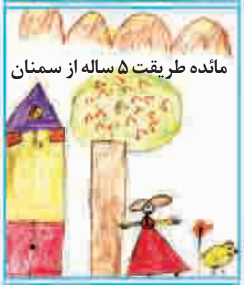
مائده طریقت ۵ ساله از سمنان

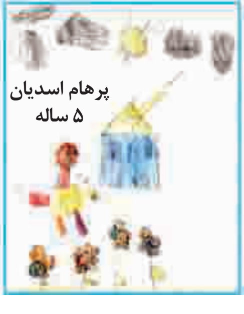
پرهام اسدیان
۵ ساله

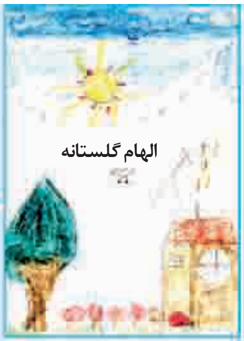
الهام گلستانه

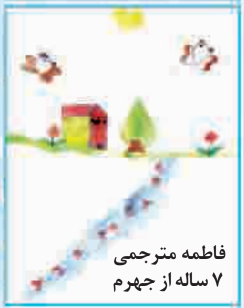
فاطمه مترجمی
۷ ساله از جهرم

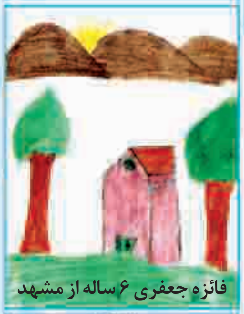
فائزه جعفری ۶ ساله از مشهد

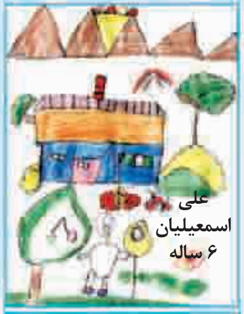
علی
اسمعیلیان
۶ ساله

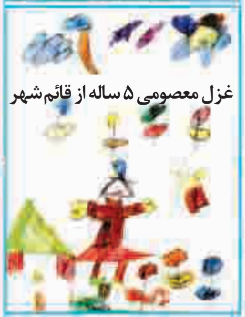
غزل معصومی ۵ ساله از قائم‌شهر

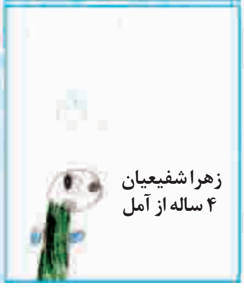
زهرا شفیعیان
۴ ساله از آمل

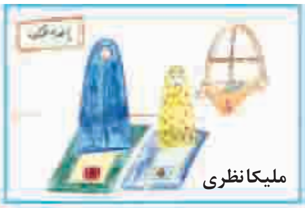
ملیکا نظری

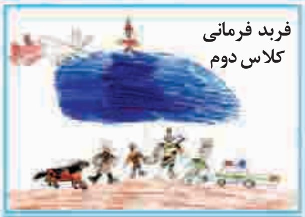
فربد فرمانی
کلاس دوم

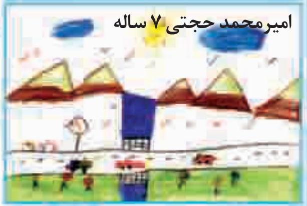
امیرمحمد حجتی ۷ ساله

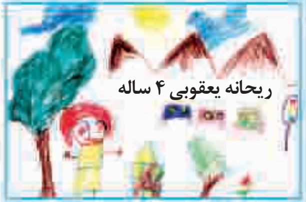
ریحانه یعقوبی ۴ ساله

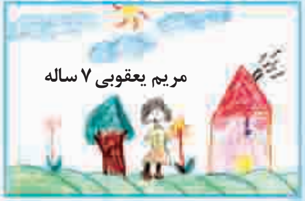
مریم یعقوبی ۷ ساله

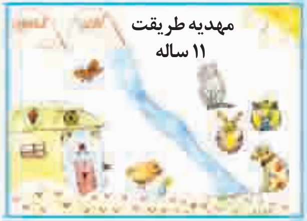
مهدیه طریقت
۱۱ ساله

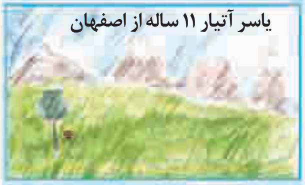
یاسر آتیار ۱۱ ساله از اصفهان

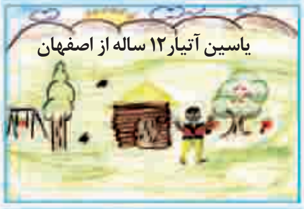
یاسین آتیار ۱۲ ساله از اصفهان

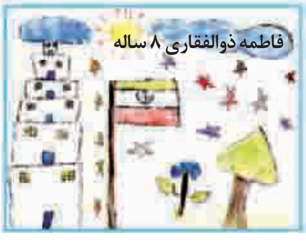
فاطمه ذوالفقاری ۸ ساله

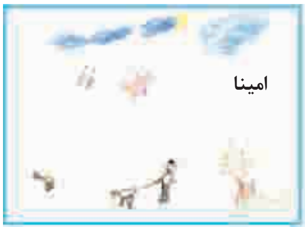
امینا

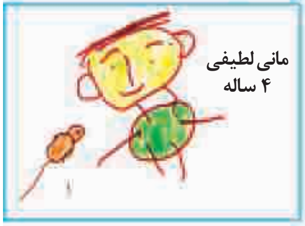
مانی لطیفی
۴ ساله

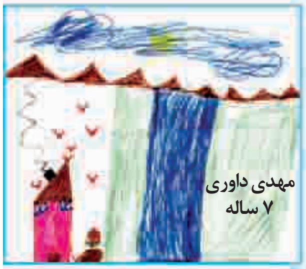
مهدی داوری
۷ ساله

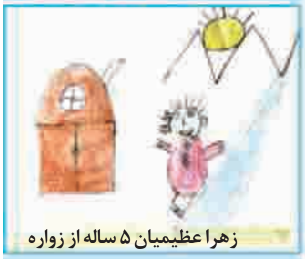
زهرا عظیمیان ۵ ساله از زواره

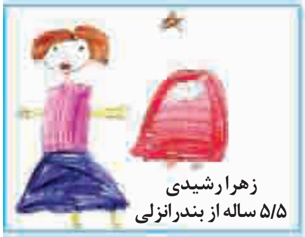
زهرا رشیدی
۵/۵ ساله از بندرانزلی

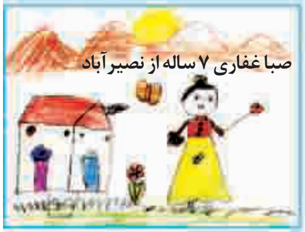
صبا غفاری ۷ ساله از نصیرآباد

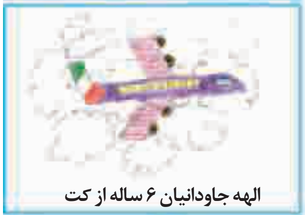
الهه جاودانیان ۶ ساله از کت

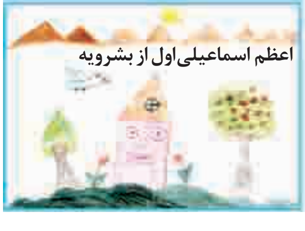
اعظم اسماعیلی اول از بشرویه

« هوالشافی »

مرکز مشاوره‌ی تغذیه‌ی میرداماد

با استفاده از نرم افزار تغذیه‌ی دکتر کرمانی

معجزه‌ای از هماهنگی بین علوم تغذیه، پزشکی و رایانه

معجزه‌ای برای چاق‌ها و لاغرها

همایش زمستانه

- **برای رسیدن به تناسب اندام، زیبایی و سلامت به چهار عامل نیاز دارید:**
  ۱.آموزشی فراموش نشدنی
  ۲.راهی علمی، دقیق و حساب شده
  ۳.برنامه‌ی مستحکم همراه با پیگیری‌های منظم
  ۴.اراده‌ای محکم، هدفی عالی و انگیزه‌ای قوی
- **ما سعی می کنیم هر چهار عامل را برای شما ایجاد نماییم، به وسیله‌ی:**
  ۱.جلسات آموزش روش تغذیه صحیح دکتر کرمانی
  ۲.کتاب‌های معجزه‌ای برای چاق‌ها و لاغرها تألیف دکتر کرمانی
  ۳. لوح‌های فشرده (CD آموزش تغذیه)
  ۴.مشاوره با کارشناسان برگزیده‌ی تغذیه به صورت دو هفته یکبار

شما می‌توانید قبل از فرا رسیدن نوروز به تناسب اندام، زیبایی و سلامتی برسید

- **ما به شما نه دارو می‌دهیم و نه استفاده از دستگاههای لاغری را پیشنهاد می‌کنیم، زیرا:**
  سفره‌ها علت... قاشق‌ها وسیله... و دهان تنها راه است.
  ما به شما می‌آموزیم چه بخورید، چگونه بخورید و کی بخورید
  این بار نوبت شما است تا با اراده‌ای محکم و هدفی عالی این راه را بپیمایید...
- **خدمات دیگر این مرکز:**
  ثبت نام جلسات آموزشی تغذیه دکتر کرمانی (برای چاق‌ها و لاغرها)
  ثبت نام جلسه ویژه‌ی آموزش پیشگیری و درمان پوکی استخوان
  فروش تألیفات دکتر کرمانی و فروش ویژه‌ی کتاب جدید **پوکی استخوان**
  (جهت ارسال کتاب برای شهرستان با دفتر تهران هماهنگی نمائید.)

پوکی استخوان
معجزه‌ای برای چاقها و لاغرها
معجزه‌ای برای چاقها
معجزة للبدينين والنحفاء
معجزه‌ای برای لاغرها

تهران، بلوار میرداماد، خیابان نفت جنوبی، داخل محوطه‌ی روزنامه اطلاعات شماره ۳ ۰۹۱۲۲۵۱۹۵۰۳ ۰۲۱-۲۲۲۷۸۷۵۹ ۰۲۱-۲۲۲۷۸۰۰۸-۹

saviz
ساویز
همیشه تمیز ،
همیشه ساویز
کرم دست وصورت نارگیل
ساویز
saviz
Hand & Face
Cream
نارگیل
Ingredients:
G.M.S, Glycerin, P.G, S.A, T.E.A,
Lanolin, Preservatives, Cetyl Alcohol,
Bees wax, Aqua, Petroleum Jelly,
Sweet Almond Oil.
صنایع بهداشتی وآرایشی ساویز